آینده
علی پاشا صالح
۱۳۶۹
آذر - اسفند

فهرست مندرجات

شمارهٔ ۹ - ۱۲ سال ۱۶ (۱۳۶۹)

مجلهٔ فرهنگ و پژوهشهای ایرانی (تاریخ، ادبیات، کتاب)

بنیاد گرفته در ۱۳۰۴ به صاحب امتیازی دکتر محمود افشار

هیچگونه پیوستگی و بستگی اجتماعی، مالی و غیر آن به
هیچ بنیاد و مؤسسه و سازمانی ندارد.

صاحب امتیاز و مدیر مسئول

(از سال پنجم - ۱۳۵۸)

ایرج افشار

بهای اشتراک سال ۱۳۷۰ را هرچه زودتر مرحمت کنید
شمارهٔ ۱-۳ سال جدید در مرداد منتشر می‌شود

سال شانزدهم — آذر - اسفند

شمارهٔ ۹ - ۱۲ — ۱۳۶۹

احمد پی در پی می‌شنیدم که صادق هدایت، آن را پسندیده و سراغ مرا گرفته است.

روزی که هدایت و بزرگ علوی و عبدالحسین نوشین و یزدان بخش قهرمان در کافهٔ فردوسی وعدهٔ ملاقات داشتند، من که نوجوانی هجده ساله بودم، با لباس کازرونی و موی کوتاه دبیرستانی، به اشارهٔ آل احمد قصد دیدارشان را کردم، اما کمروئی فراوان، رخصت این کار را به من نداد و پس از چندین بار خیابان پیمودن و بر در آن کافه تردید کردن، به خانه بازم گردانید.

آل‌احمد که از مدتی پیش در خانهٔ کوچک من سکونت یافته بود، بار دوم، مرا تا کافهٔ فردوسی همراهی کرد و به انتظار آمدن هدایت در پشت میزی نشانید، اما او نیامد و من با چند تن از اطرافیانش مانند حسن قائمیان و رحمت‌الهی و پرویز داریوش آشنا شدم و درست، در لحظاتی که به اتفاق آل احمد قصد خروج از کافه را داشتم، مردی سی و چند ساله با چهره‌ای مطبوع و قامتی معتدل پا به درون نهاد. پاپیونی خوشرنگ بر گردن و جامه‌ای برازنده بر تن داشت و با وجود جوانی، شخصیتش چنان بود که حس احترام پیران را نیز برمی‌انگیخت. همه از جا برخاستند و او به سوی ما آمد و آل احمد به گمان آن که من «تازه وارد» را می‌شناسم، نام او را بر زبان نیاورد و تنها، مرا به او معرفی کرد. نشستیم و از هر در سخنی به میان آمد و از برکت اشاراتی که در آن سخنها نهفته بود، من «تازه وارد» را شناختم: او دکتر پرویز خانلری، مدیر ماهنامهٔ «سخن» و دانشیار آنروزی دانشکدهٔ ادبیات تهران بود که من از چند سال پیش، نوشته‌ها و سروده‌های او را با اشتیاق تمام می‌خواندم. در پایان دیدار آن روز، خانلری از آل احمد خواست که یکی از روزهای آینده، از طریق تلفن با او قراری بگذارد و مرا همراه خود به خانه‌اش ببرد، و چند روز بعد من و آل احمد به خانهٔ خانلری رفتیم و چند ساعتی نزد او، از هر در (و به ویژه در شعر) سخن گفتیم و چنین بود که آشنایی من با خانلری آغاز شد و در طول سالیان، به دوستی انجامید.

گاهگاه به دفتر کار او در دبیرخانهٔ دانشگاه تهران می‌رفتم و این، به هنگامی بود که ماهنامهٔ «سخن» بر اثر مشکلات مادی انتشار نمی‌یافت و مکانی در اختیار خود نداشت.

در زمستان سال ۱۳۲۷، خانلری برای مدت دو سال به پاریس رفت تا مطالعات خود را در «لابراتوار فونتیک سوربن» به انجام رساند. یک سال پس از آن، من نیز برای ادامهٔ تحصیل به همان شهر عزیمت کردم و در طول مدتی که اقامت من و خانلری مقارن شده بود، دستیاری و همکاری او را در پژوهشهای «آواشناختی» زبان فارسی بر عهده گرفتم.

وی زودتر و من دیرتر به ایران برگشتیم و خانهٔ او از «خیابان تیر» در تهران، به «کوی دوست» در شمیران انتقال یافت و همین که چندی بعد، ماهنامهٔ «سخن» به همت والای وی انتشار دوبارهٔ خود را آغاز کرد، اشعار من نیز در صفحاتش جای گرفت و این همکاری، به رغم وقفه‌های کوتاه تا پایان سال ۱۳۵۷ که فرجام عمر «سخن» بود ادامه داشت. بدین گونه، در فاصلهٔ سالهای ۱۳۳۱ و ۱۳۵۹ (که من ایران را ترک گفتم)، با وجود گرفتاریهای گوناگون خانلری، که از احراز مقاماتی نظیر معاونت وزارت کشور، استانداری آذربایجان، وزارت آموزش و پرورش و سناتوری انتصابی تا دستگیری و زندان ترکیب یافته بود، علاوه بر دو سفری که همراه او در سالهای ۱۳۴۶ و ۱۳۵۶ به تاجیکستان و هندوستان کردم، دیدارهای پر اشتیاق و ارادتمندانهٔ من با وی همچنان دوام یافت و محل آنها یا همان باغچهٔ «کوی دوست» بود و یا خانهٔ کوچهٔ «خاکزاد» در خیابان شمیران، و دیداری که به واپسین بودنش گمان نمی‌بردم (اما چنین شد)، در همین خانه با حضور دکتر فتح‌الله مجتبائی و مهندس هوشنگ طاهری صورت گرفت و تاریخ آن در اواخر تیر ماه ۱۳۵۹ بود. سپس ده سالی فرا رسید که غربت، میان ما فاصله افکند و در پایان آن، مرگ او اتفاق افتاد.

• • •

سحرگاه پنجشنبه اول شهریور ماه ۱۳۶۹، در «لوس آنجلس» خواب دیدم که «خانلری»، پشت بر دیوار و پای بستر ـ (چنانکه کوه را در شعر «ظهر» وصف کرده بود) ـ بر تختی نشسته ـ است و سر انگشتی ناشناس، به پیشانی بلند وی اشاره می‌کند و کسی نیز در گوش من می‌گوید: «او، دیگر برنخواهد خاست». من، هراسان بیدارشدم و دانستم که در همان لحظه، حادثه‌ای شوم رخ داده است و سه ساعت بعد، صدای غم‌آلود «فریدون فرح اندوز» در تلفن پیچید و احساس پیشرس مرا تأیید کرد ومن دریافتم که از آن پس، خانلری را هرگز نخواهم دید.

اکنون وقت آن است که به سرآغاز این مقال برگردم و از هنگامی بگویم که خانلری دستور آوردن ماحضری به خدمتگار می‌داد و خود، روبروی من به سخن گفتن می‌نشست. اگر ماحضر او حاصل شتابش در مهمان نوازی بود، حضور ذهنش از سالیان دراز دانش اندوزی حکایت می‌کرد. خانلری در بذل آنچه اندوخته بود، کرامتی پوشیده داشت: به ثروت درونی‌اش تظاهر و یا تفاخر نمی‌کرد، اما همه را بیدریغ در اختیار مخاطب یا مهمان می‌گذاشت. گرچه لحنش عامداً از عاطفی شدن اجتناب می‌ورزید، هرگز از عطوفت خالی نمی‌شد. از آنچه در باره‌اش سخن می‌گفت، اطلاع کامل داشت و هیچ گاه از آنچه نمی‌دانست، دم نمی‌زد..

در طول سالیان متمادی دریافتم که دوستی خانلری، مانند چشمه‌ای که در میان درختان باغچه‌ای می‌جوشید، آرام و زلال و بی صدا بود. نقش همهٔ عواطف را در خود می‌گرفت اما سخنی بر لب نمی‌آورد و در آنچه بر لب می‌آوردم، صادق بود. به همین سبب، اگر صفتی را در دیگری می‌ستود و یا شعر و نوشته‌ای را نکوهش می‌کرد، گفته‌اش در خور اعتماد بود و شائبهٔ هیچ حب و بغضی در آن راه نمی‌یافت. و چنین بود که وسواس فراوان خانلری در گزینش اشعار، ماهنامهٔ «سخن» را به معیاری مطمئن برای سنجش شعر خوب بدل کرده بود؟ اما این وسواس را فقط تنی چند از یاران «سخن» (منجمله: من و ایرج افشار که بارها در هنگام انتخاب شعر مجله حضور داشته‌ایم) بدرستی می‌شناختند و دیگران، از آن بیخبر بودند و به همین دلیل، گاهگاه، شعری را برای درج در «سخن» پیشنهاد می‌کردند که موجب شگفتی خانلری می‌شد. و باز، در طی همان سالیان دانستیم که شعر او نیز چون باغچهٔ اوست: چشمه‌ای زلال در اعماق دارد و جبین هوشیارش را خجولانه در غبار سبز کلمات می‌پوشاند و نسیم احساس را که از بلندیهای جان می‌آید، پنهانی در خود پناه می‌دهد، اما همهٔ این نهان کاریها در زلال شعر خانلری دیده می‌شود و هیچ سایهٔ ابهامی بر نقش روشنش نمی‌افتد. نیز دانستم که شعر خانلری همانند دوستی او و چشمهٔ باغچهٔ او، شفاف و خاموش است اما گاهی پرواز عقاب را در ژرفای آسمان منعکس می‌کند:

عمر در اوج فلک برده بسر   دم زده در نفس باد سحر
ابر را دیده به زیر پر خویش   حیوان را همه فرمانبر خویش

و گاهی نیز، افول روزها را در انتهای افق باز می‌نماید:

چون فرود آید آفتاب خزان   در پس برگهای پژمرده
یادی از روزهای مرده کنم   همه جان از ملال بسپرده

و همهٔ این نقشهای گوناگون که در چشمهٔ شعر او پیداست، مفهومی یگانه را به ذهن من القاء می‌کند و آن، این است که شعر و زندگی این مرد، عکسها در هم افکنده و خانهٔ ضمیرش را از نور و تصویر انباشته و به زیبایی آراسته بودند و همین زیبایی درونی بود که به این و آن سود می‌رسانید و از باد و باران زیان نمی‌دید.

آری، این ضمیر منیر بر من نیز پرتو بسیار افشانده است. گرچه هرگز و در هیچ کلاسی- از دبیرستان گرفته تا دانشگاه- شاگرد خانلری نبوده‌ام، او همیشه استاد من بوده است و هیچ دیداری با وی نداشته‌ام که از سخنانش نکته‌ای نیاموخته باشم. اگر او در شعر و نثر و زبان و زندگی به من بسی چیزها یاد داده باشد عجبی نیست، زیرا که در همهٔ اینها استادی تمام داشته است.

حقیقت این است که خانلری در زمینه‌های گوناگون زبان و ادب پارسی، نمونه‌های درخشان آفریده و سرمشقهای زیبا پدید آورده است: اگر تدریس چهل سالهٔ او را که از مدارس گیلان آغاز شده و به کلاسهای دانشکدهٔ ادبیات پایتخت انجامیده است به یکسو نهیم، و تأسیساتی نظیر «ادارهٔ انتشارات دانشگاه تهران»،«سازمان پیکار با بیسوادی »،« پژوهشکدهٔ فرهنگ ایران » و مخصوصاً ماهنامهٔ « سخن » را (که در ظرف مدتی بیش از سی سال، نه تنها بهترین مجلهٔ ادبی جدید ایران، بلکه یکی از مکاتب مهم شعر و نثر معاصر فارسی بشمار می‌رفت) در همان سو بگذاریم، و در گسترهٔ پژوهشها، آثاری مانند « تحقیق انتقادی در عروض فارسی و چگونگی تحول اوزان غزل »، « وزن شعر فارسی »، « تاریخ زبان فارسی »، « زبان شناسی و زبان فارسی » را با تصحیح داستان « سمک عیار »، و مقابلهٔ چهارده روایت از « دیوان حافظ » به نام او ثبت کنیم و از مجموعهٔ کتابهای درسی وی، شامل « دستور زبان فارسی » « تاریخ ایران پیش از اسلام »، « تاریخ ایران بعد از اسلام » و یک دوره منتخب « شاهکارهای ادبیات فارسی » شتابان بگذریم و ترجمه‌های کم نظیرش از قبیل « چند نامه به شاعری جوان »، « دختر سروان »، « نوراهب » و بویژه « تریستان و ایزوت » را پشت سر بگذاریم، تازه به قلمرو خلاقیت ادبی او می‌رسیم که نوشته‌هایی چون « هفتاد سخن »، و سروده‌هایی مانند « عقاب » را دربر گرفته است.

اما زندگی او — که بخشی از آن نیز مایهٔ اعتراض خرده‌گیران بوده — همانند آثارش به فرهنگ ایران سود رسانده است، زیرا اگر او سمتهایی را در مقامات رسمی و دولتی پذیرفته، در صدد بوده است که از برکت آن سمتها، مشکلات را از سر راه مساعی فرهنگی خویش بردارد و بر خدمات گرانبهایش بیفزاید، نه این که از احراز آن مقامات کسب اعتباری افزونتر کند و یا ثروتی بیشتر اندوزد. گواه دوگانهٔ مدعای من، این است که اولاً اگر او در رأس سازمان پیکار با بیسوادی یا وزارت آموزش و پرورش و نیز، بنیاد فرهنگ ایران قرار نمی‌گرفت شاید هرگز مأموران سوادآموزی و یا سپاهیان دانش به روستاهای دور دست کشور ما قدم نمی‌گذاشتند و دوستداران کتاب به این همه نسخه‌های نایاب و کمیاب که زیر نظر او به چاپ رسید، دست نمی‌یافتند.

ثانیاً شیوهٔ معاش خانلری در دوران اشتغالات اداری بر این معنی گواه است که تصدی مقامات دولتی، نه ذره‌ای از فروتنی ذات او کاسته و نه چیزی بر رفاه و تجمل حیاتش افزوده است. و این هر دو حقیقت، برهان آن است که اگر خانلری به سرچشمهٔ قدرت نزدیک شده، نه به قصد خدمت به خویش بلکه برای خدمت به خلق بوده است.

روانش شاد باد. لوس آنجلس — شهریور ۱۳۶۹ (سپتامبر ۱۹۹۰)

ایرج افشار

دکتر پرویز ناتل‌خانلری
۱۲۹۲ - ۱۳۶۹

یاد کردن از سخنسرای «عقاب» و مدیر زبان شناس مجلهٔ سخن برای من یادآور بسیاری از روزهای خوش زندگی شخصی و بازآور کارنامهٔ کوششهای فرهنگی مربوط به ایران در چهل و چند سال اخیر است.

خانلری در سالهای ۱۳۲۱ - ۱۳۲۳ که شاگرد رشتهٔ ادبی دبیرستان فیروز بهرام بودم دبیر بعضی از درسهای رسمی و درحقیقت مربی ذوقی چند تنی بود که در آن مدرسه به ادبیات علاقه‌مندی بیشتر داشتند. محمدعلی حکیم‌الهی، ذبیح‌الله صفا، محمدحسین مشایخ فریدنی، جواد تربتی، عبدالرحیم نبهی، ابراهیم کوکلان، عبدالله رهنما و فروغان تاآنجا که در یاد دارم معلمان درسهای دیگر در رشتهٔ ادبی بودند.

خانلری دبیر متن ادبی بود. نامش برای دانش آموزان تازگی داشت. چرا که نه معنای ناتل را می‌دانستیم نه محملی برای خانلری بودن او می‌یافتیم. تااینکه روزی گفت ناتل نام آبادی کهنی است که نیاکانم از آن‌جا بوده‌اند و خانلر نام نیایم اعتصام‌الملک بوده است که در دورهٔ ناصرالدین شاه در دیوان سمت استیفا و انشاء داشته.

برای ما، در روزگاری که ایران چهرهٔ تازه‌ای یافته بود و روزنامه‌های رنگارنگ منتشر می‌شد و گاهی بوی سیاست و قضایای اجتماعی از دامنهٔ میدان بهارستان به فضای مدرسه می‌رسید،ساعتهای درس مردی که گرم زبان و تازه سخن بود و لابلای شرح و تفسیر مشکلات متنهای خشک پیشینه،گفته‌هایی از ادبیات جهانی می‌آورد و سخن گذشتگان را در ترازوی نقد و سنجش ارزش شناسی می‌کرد کاملاً تازگی داشت. لحن کلامش از خستگی درس می‌کاست و بر جویایی و کنجکاوی ما بسیار می‌افزود.

هرچه مرحوم محمدعلی حکیم‌الهی (مدرسی بود دوست داشتنی از طبقهٔ دانشمندان سنتی) پیر بود و فرتوت خانلری برای ما جوانی بود شاداب و تازه‌نفس، باریک‌اندام و ظریف. هرچه مرحوم جواد تربتی بدلباس و بیقید و خمیده قامت بود،او آراسته‌پوش و پاکیزه و سروماننند بود. تنها معلمی بود که «پاپیون» می‌زد و آن هم هر روز به یک رنگ. اغلب روزنامه و مجلهٔ فرنگی در جیبش دیده می‌شد و گاهی هم کتابهای فارسی در دستش بود. چابک و تیز راه می‌رفت. در آن روزگار فکش به هنگام صحبت کردن کمی لرزش و تیاسر داشت که پس از سفر فرنگ و گذشت زمان بهبودی پیدا کرد. خانلری پیش ازین که در تهران به تدریس بپردازد معلمی را در رشت آغاز و تجربه کرده بود. دوستان زیادی هم در آنجا یافته بود که هنوز هم قدمای ادبای گیلان روزهای همسخنی با او را به یاد دارند. در تهران، در مدرسهٔ ارامنه هم که نزدیک به فیروزبهرام بود درس می‌گفت.

در تدریس آسان‌گیر نبود. رفتار معلمی را نیک می‌دانست. دانش‌آموزان را به بطالت عادت نمی‌داد. تکلیفهای درسی او گاهی برایمان شاق بود. یادم است در درس متن شناسی برای هرکس بخشی از کتابی را تعیین می‌کرد تا آن را بخواند و به تفسیر و تحلیل آن بپردازد. وقتی به من گفت شما داستان شیخ صنعان را در کتاب منطق‌الطیر بخوانید و تفسیری از آن بنویسید و مقصود سرایندهٔ منظومه را بیان کنید، چون نام شیخ

صنعان را نشنیده بودم سختی و دشواری تکلیف همچون کوهی بر من فرو افتاد.

خوش سخنی و تازه‌دلی او موجب آن بود که چون درس پایان می‌گرفت، اگر درس آخر بود، دو سه نفری با او به راه می‌افتادند تا از صحبتهای غیر درسی او لذت ببرند. معمولاً از مدرسه به سوی خیابان استانبول می‌رفت تا خود را به همنشینان کافهٔ فردوسی برساند. اولین بار در همان راه بود که نام صادق هدایت را از زبانش شنیدم. تفصیلی دلنشین دربارهٔ مقام ادبی او در داستان‌نویسی برگمت. آن روز دریافتم با هم دوستی استوار دارند. به او گفتم کتاب «فواید گیاهخواری» ایشان را در کتابخانهٔ پدرم دیده‌ام، اما آنکه داستان نیست و خواندنش لذت‌بخشی ندارد.

در آن روزگاران دو گوهر ناب زندگی خانلری را آرایشی نو داد. یکی عقد همسری با زهرای کیا بود و دیگر همکاری با ذبیح‌الله صفا بود که «سخن» را به وجود آورد. چندی از آن دو واقعهٔ خوشایند نگذشته بود که به دریافت درجهٔ دکتری در ادبیات فارسی موفق شد.

یکی از روزها، که موقع امتحان پایان سال ما بود، خانلری با چند عدد دفترچه مانند همسان که کلمهٔ «سخن» به رنگ آبی روی آنها خوانده می‌شد به مدرسه آمد. پس از اینکه جلسهٔ امتحان پایان گرفت و دو سه تنی با او همراه شدیم پرسیدیم این کتابها چیست؟ گفت مجله‌ای است به نام «سخن» که با همکاری آقای ذبیح‌الله صفا ماهانه چاپ خواهیم کرد. مجله‌ای خواهد بود خاص ادبیات.

مجلهٔ سخن در آغاز از سوی جامعهٔ لیسانسیه‌های دانشسرای عالی منتشر شد (خرداد ۱۳۲۲). صفا صاحب امتیاز بود و خانلری سردبیر و مدیر. بهایش یکی دوازده ریال بود. از میان یاران مدرسه تورج فرازمند و سیروس ذکاء بیش از دیگران به سخن روی آوردند و مروج مجله بودند. تورج مدتی دفتر اداری سخن را راه می‌برد.

از شمارهٔ دوم نام خانلری به تنهایی بر روی مجله چاپ شد، زیرا به سن سی سالگی رسیده بود و خودش توانست امتیاز سخن را بگیرد. دکتر صفا امتیاز دیگری به نام «شباهنگ» درخواست کرد. شباهنگ روزنامهٔ سیاسی و فرهنگی بود و چندی در همان اوقات منتشر می‌شد.

خانهٔ خانلری در آن اوقات در خیابان دانشگاه کوچهٔ اتحادیه روبروی دانشکدهٔ

هنرهای زیبا بود و صادق هدایت در آن دانشکده کار می‌کرد. دفتر خانلری در سال اول مجله در همان خانهٔ کوچک بود،تااینکه دورهٔ دوم سخن با رنگ و رویی نوتر و مضامین و مطالبی دلکش‌تر و با همکارانی هماهنگ‌تر آغاز شد و دفتر و مفری در خیابان سعدی برای آن درست شد. آنجا «پاتوق» واقعی هنروران روشنفکر چهل و پنج سال پیش شده بود.

طبعاً انتشار مجلهٔ سخن بر منزلت ادبی خانلری در چشم دانش‌آموزان او افزود و او را نزد ما از آنچه بود برتر و گرامی‌تر کرد. فخر می‌کردیم از این که معلم ادبیاتمان ناشر مجله‌ای است که آوازهٔ آن در شهر پیچیده است. طبعاً کلاس درسش برایمان دلپذیرتر شده بود. به سخنانش ژرف‌تر گوش می‌نهادیم. در یکی از ساعات درس بود که نخستین بار قسمتی از منظومهٔ جاودانهٔ «عقاب» را از زبان خودش شنیدیم. گاهی چاشنی‌وار از شعرهای خودش سر کلاس درس می‌خواند.

چندی از انتشار سخن نمی‌گذشت که پدرم به هوس تجدید انتشار «آینده» افتاد (دورهٔ سوم) و چون به او گفته بودم خانلری ناشر «سخن» معلم ماست آگهی کوتاهی دربارهٔ انتشار مجدد آینده نوشت و به من داد تا به خانلری بدهم. خانلری لطف کرد و آن آگهی را در شمارهٔ ۱۱ و ۱۲ سال اول سخن، درجایی که زود دیده شود به چاپ رسانید. دورهٔ اول سخن میان خرداد ۱۳۲۲ تا شهریور ۱۳۲۳ منتشر شد و نخستین شمارهٔ دورهٔ دوم آن در دی ماه ۱۳۲۳ به چاپ رسید.

البته خانلری پیش از انتشار سخن در جامعهٔ ادبی و فرهنگی، خصوصاً میان روشنفکران زمانه، حتی ادبای نام‌آور روزگار خود شناخته شده بود. ترجمه‌های زیادی ازو در سلسلهٔ انتشارات کلالهٔ خاور که به «افسانه» موسوم بود چاپ شده بود.[۱] شعرهایی ازو ـ ازجمله ستایش فردوسی ـ در مجلهٔ مهر میان سالهای ۱۳۱۳ ـ ۱۳۲۰ انتشار یافته بود. نشست و برخاست دائمی با جمع ربعه (صادق هدایت، مجتبی مینوی ـ مسعود فرزاد ـ بزرگ علوی) پیدا کرده بود. مترجم و راهنمای بان ریپکای چکوسلواکی به هنگام کنگرهٔ فردوسی شده بود. دانشجوی خوش ذوق دانشسرای عالی و پس از آن دورهٔ دکتری ادبیات فارسی بود و استادان ناماوری چون ملک‌الشعرای بهار، بدیع‌الزمان فروزانفر، عبدالعظیم قریب، احمد بهمنیار، ابراهیم پورداود، عباس اقبال و سعید نفیسی و

گروهی از سرشناسان دیگر از طرز کار و دقت نظر و قدرت استنباطش آگاهی داشتند. چندی ناظر و مدیر صفحهٔ فارسی یکی از روزنامه‌های ارمنی چاپ تهران بود (نام آن روزنامه را از ایشان شنیده بودم ولی فراموش کرده‌ام)...

بنابراین تمام خصائص را در خود جمع داشت که مجله‌ای به متانت و طراوت سخن منتشر کند و راههای تازه‌جویی را به جوانان تشنهٔ زلال ادبیات پرآوازهٔ جهانی بنمایند. شایستگی آن را یافته بود تا در نخستین کنگرهٔ نویسندگان و شاعران ایران که انجمن فرهنگی ایران و شوروی (خانهٔ وکس) تشکیل داد (۱۳۲۶) سخنرانی اصلی را دربارهٔ «نثر فارسی در دورهٔ اخیر» ایراد کند. به همین مناسبت بود که کانونهای فکری و فرهنگی، حتی سیاسیون حزبی، می‌کوشیدند «سخن» را تا حدودی هماواز و همگام در راه حرکات خود بدانند. در سخن دوره‌های اول و دوم و سوم نوشته‌های کسانی چاپ می‌شد که نویسندگانش حزبی بودند اما سخن راه شناختهٔ خود را در پیش داشت.

اعتبار و شهرت سخن به عنوان یک مجلهٔ ادبی و فرهنگی پیشرو و تازه‌جوی به دو مناسبت بود: یکی روی آوردن به نشر شعر و داستان و نمایشنامه‌های نو اروپائی و ملل دیگر جهان بود که پیش از آن در مجله‌های فارسی مرسوم دیده نمی‌شد.[۲] پس سخن توانست دریچه‌ای بر دیوار حائل میان ایرانیان و ادبیات معاصر خارجی بگشاید و به تشنگان از زلال چشمه‌سار ادبی نو جرعه‌های گوارا بنوشاند.

مناسبت دیگر چاپ کردن نوشته‌ها و سروده‌های گروهی نویسندهٔ تازه‌نفس بود که پیش از آن آثارشان چندان در نشریات فارسی دیده نمی‌شد. نوشته‌ها و سروده‌های آنان عطش تشنگان تازه‌خواهی و نوجویی را فرو می‌نشاند.[۳]

اهمیت سخن تنها به چاپ مقاله‌های ادبی و فلسفی و اجتماعی استوار و خواندنی و شعرهایی به سبک و شیوهٔ نوآور (مانند سروده‌های گلچین میرفخرائی و فریدون توللی) نبود. به اندازهٔ بیشتری به مناسبت مباحثی بود که به شیوهٔ نقد ادبی و معرفی نقاشی مدرن و معرفی و نقد کتاب و مقالات مجله‌ها و نشر اخبار فرهنگی جهان اختصاص می‌یافت و هریک موجب تازگی و بالیدگی مجله بود. بسیاری از آن گفتارها شاخه‌ای در نشریات فارسی بدان صورت نداشت.

در همان اوقات دو مجلهٔ یادگار و آینده هم منتشر می‌شد. ولی نویسندگان آن

دو مجله شمی و مشربی دیگر داشتند. محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی و عباس اقبال آشتیانی و پیروان مکتب آنها نویسندگان مجلهٔ معتبر یادگار بودند. مجله‌ای بود که منحصراً به نشر تحقیقات ادبی و تاریخی اختصاص داشت. مستشارالدولهٔ صادق و دکتر محمد مصدق و اللهیار صالح و علی‌اصغر حکمت و ادیب‌السلطنه و ارسلان خلعت‌بری و افرادی ازین دست که مردان سیاسی بودند آثارشان در مجلهٔ آینده چاپ می‌شد. کسی انتظار دیگری جز آن از آینده که روزگاری محل نشر مقالات ذکاءالملک فروغی و تقی‌زاده و علی‌اکبر داور و دکتر مصدق بود نداشت. یادگار پس از پنج دوره و آینده پس از یک سال تعطیل شد.

هدف و راه این سه مجله کاملاً متمایز بود. سخن مجله‌ای بود نوآور و جذاب و خواندنی و آموزنده برای تازه جویانی که بطور اخص متوجه جریانهای فرهنگ و ادبیات پرتوان و متحرک معاصر بودند. آینده مجله‌ای بود سیاسی و اگر به مباحث ادبی می‌پرداخت نظرش به انتشار تحقیقات و مطالعات سنتی بود و یادگار بجز نشر پژوهشهای ادبی کلاسیک و تاریخی مربوط به ایران به رشتهٔ دیگری نمی‌پرداخت. حتی از چاپ شعر معاصران خودداری داشت. پس جذابیت این دو مجله در آن روزگار پر التهاب (پس از شهریور ۱۳۲۰) برای آزادی یافتگان فکری که ملتهب در یافتن تازه‌های ادبی جهان بودند، کم بود.

پس از نشر سخن، مجلهٔ پیام نو (به مدیریت سعید نفیسی) از سوی انجمن فرهنگی ایران و شوروی و مجلهٔ مردم (به مدیریت احسان طبری و سردبیری جلال آل‌احمد) از سوی حزب تودهٔ ایران آغاز به انتشار کرد و چون یکی مستقیماً ناشر ادبیات روسی شوروی و دیگر مبلغ افکار سیاسی اجتماعی چپ و مخصوصاً کمونیستی بود،خوانندگان فریفتهٔ مخصوص به خود داشت و هیچ یک ازین دو مجله توانائی هماوردی با سخن نیافت، زیرا جنبهٔ ایرانی آنها ضعیف و تبلیغاتی بودن آنها روشن بود. هر دو مجله سیاسی بود و باد حوادث یکی را از میان برداشت و دیگری را کم‌رنگ و کم اهمیت کرد. سخن چون درختی تناور سرزنده ماند.

پنج سال پس از سخن مجلهٔ یغما به همت ستایش‌انگیز حبیب یغمایی منتشر شد و این مجله که ازین پس با سخن همسفر شد متاعش دیگر و خریدارانش دگرسان بود.

چند مجله هم به تفاریق به تقلید سخن پیدا شد و زود به خاموشی گرائید.

خانلری پس از دریافت درجهٔ دکتری ادبیات فارسی (۱۳۲۲) که از گروه نخستین دریافت کنندگان آن بود،[۴] از دبیری دبیرستانها به دانشیاری دانشگاه تبدیل مقام پیدا کرد و چون شم تحقیق و ذوق ادبی و متانت قلم او بر استادان دانشگاهیش روشن بود به دعوت دکتر علی‌اکبر سیاسی به ریاست ادارهٔ انتشارات و روابط دانشگاهی دانشگاه تهران (که پس از مستقل شدن دانشگاه و مجزا شدنش از وزارت فرهنگ ایجاد شده بود) منصوب شد و مردان شایسته‌ای چون دکتر سیاسی و دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر عبدالحمید زنگنه مدیران وقت دانشگاه پشتیبان او بودند. خانلری درین خدمت و کار فرهنگی نوپا اساس استواری گذاشت. نخستین اساسنامهٔ انجمن تألیف و ترجمه که بعدها شالودهٔ کار برای دیگر دانشگاهها شد نگاشتهٔ قلم و فکر اوست. طرح مربوط به پذیرش دانشجویان خارجی برای تحصیل عالی در رشته‌های ادبی و زبان فارسی نخستین بار توسط او اجرا شد.[۵] تنظیم مجموعهٔ اصطلاحات علمی مصطلح و مستعمل در کتابهای دانشگاهی به منظور آنکه امکانی برای مقایسه و آگاهی مترجمان در دست باشد برآوردهٔ زحمات اوست. نخستین نشریهٔ علمی و تحقیقی دانشگاه به نام «گنجکاویهای علمی و ادبی» در دوره‌ای که او برین مؤسسه ریاست داشت به چاپ رسید. اوازسال ۱۳۲۵ تاسال ۱۳۳۰بر این اداره سرپرستی و ریاست کرد و حدودیک صدکتاب زیر نظر و به مراقبت او به چاپ رسید.[۶]

خانلری در همین سالها که متصدی انتشارات دانشگاه تهران بود چاپ مجموعهٔ «شاهکارهای ادبیات فارسی» را با همکاری دوست دیرین خود دکتر ذبیح‌الله صفا آغاز کرد و عبدالرحیم جعفری مدیر انتشارات امیرکبیر با سرافرازی پذیرفت که آن سلسله را به چاپ برساند و ادامه دهد. مجموعه‌ای که اکنون تعداد آن از پنجاه دفتر درگذشته است. منظور آن دو استاد برین بود که با گزیده‌سازی ادبیات ممتاز فارسی آنها را میان طبقهٔ جوان رواج دهند. آن دو ایراندوست احساس می‌کردند متون کهن بسیار مهجور شده است، پس مایه‌های کم رغبتی عامه به خواندن آنها را می‌بایست از میان برد و میراث گذشتگان را به آسان پذیری و روشنی در دسترس همگان گذاشت. این کار کوچک نمای با اساس از نمودارهای کامل عشق ورزی صفا و خانلری به ادبیات فارسی

بود که هر دو زندگی خود را از آن مایه‌رو می‌کردند. پس باید آیندگان بدانند مبتکر و مؤسس این‌گونه کار (پس از میرزا عبدالعظیم خان قریب و...) دکتر صفا و دکتر خانلری بوده‌اند، اگرچه نام آن دو را از روی جزوه‌ها برداشته‌اند.[۷]

خانلری به هنگام تصدی ادارهٔ انتشارات دانشگاه تهران دو سفر علمی به خارج رفت. یکبار برای تدریس زبان و ادبیات فارسی به دانشگاه بیروت دعوت شد و دیگربار برای پژوهش و آگاهی‌یابی از روشهای جدید زبانشناسی بود. پس سالی در فرانسه اقامت کرد. این سفر موجب توقف انتشار سخن شد (میان دورهٔ سوم و چهارم).

دورهٔ چهارم سخن مدتی پس ازین سفر، در آذرماه ۱۳۳۱ آغاز شد و خانلری در سرمقاله آن نوشت: «سخن مانند پیش بادب و دانش و هنر می‌پردازد و با سیاست روز کاری ندارد. اما ازین گفتار مراد آن نیست که نویسندگان مجله نیک و بد اوضاع را بیک چشم می‌نگرند و از جهان و آنچه در اوست کناری گرفته‌اند.» سخن ازین دوره به بعد بی هیچ وقفه تا پایان سال ۱۳۵۷ منتشر شد و دورهٔ آن به بیست و هفت مجلد رسید.[۸]

* * *

خانلری در دوران فعالیتهای فرهنگی و اجتماعی، آشنائیهای زیادی با مردان سیاست روز پیدا کرد و شاید همان موجب شد که آرام‌آرام به پذیرفتن کارهای مملکتی گردن نهاد. نخست به معاونت وزارت کشور رسید. چون خبر آن انتصاب منتشر شد موجب بهت روشنفکران و کسانی شد که اوضاع سیاسی و اجتماعی را خلاف مصلحت واقعی ایران می‌دانستند. هنوز دو سال نشده بود که دکتر محمد مصدق با کودتا از میان برداشته شده بود و طبعاً جوهر آزادگیها در روان دلخستگان جوش می‌زد و هماوا شدن با هر کس و در هر وضع پسندیده شمرده نمی‌شد. دکتر خانلری تیزهوش در سرمقاله‌ای که از سنخ دیگر سرمقاله‌های سخن نبود و «به دوستان جوانم» نام داشت نوشت: «تهنیتی که به من می‌گوئید تهمتی بر من است، تهمت آنکه این شغل را از معلمی برتر شمرده و آن را برای خود شأن و مقامی دانسته‌ام...» (خرداد ۱۳۳۴)

پس از آن مرگ «آرمان» فرزند دلبندش، لطمهٔ بسیار جانکاهی بود که خانلری و زهرا خانم را درهم شکست. خانلری که بیگمان دیگرسان گشته بود در سرمقالهٔ

اردیبهشت ۱۳۳۹ حسب حال خود را چنین آورده است: «اکنون که دورهٔ یازدهم آغاز می‌شود دیگر من آن نیستم که بودم. در سراشیب عمر افتاده‌ام. دلشکسته و دردمندم...»

شاید آزردگیهای روزگار و دشواری مرگ فرزند، بیشتر موجب شد که خانلری به کارهایی که مرتبط با پژوهش و آموزش نبود بپردازد. در سال ۱۳۴۱ وزیر فرهنگ شد. درین مقام، سپاه دانش را به وجود آورد. متون کتابهای درسی را یکسان و یکنواخت کرد. مسئولیت ادارهٔ سازمان مبارزه با بیسوادی را پذیرفت. دو کتاب درسی خوب (تاریخ ایران پیش و پس از اسلام) برای مدارس نوشت. دستور زبان فارسی تازه‌ای تألیف کرد که تدریس آن آموزش دستور را آسان و عملی‌تر ساخت. دوران وزارت او چندان نپائید، چه سیاست بر یک روال و استوار و اعتماد پذیر نیست. خودش شمه‌ای از مسائل و مصائب آن دوره را در خاطراتی که به یدالله جلالی پندری تقدیر کرده به روشنی برگفته است. (آینده شمارهٔ ۵ ـ ۸ سال ۱۶). پس از آن خانلری با عنوان «انتصابی» به مجلس سنا رفت. اما هیچ یک از سه مقام مملکتی و سیاسی که خانلری پذیرفت بر منزلت خانلری نیفزود. به قول مرحوم عباس اقبال دربارهٔ بدیع‌الزمان فروزانفر: «رفتی به سنا چه کار بد کردی».

* * *

شایستگی و بایستگی خانلری به نیروی مدیریت مستقیم او در کارهای ادبی و فرهنگی و پژوهشی بستگی داشت. شاید خودش هم به تجربه نیک دریافته بود که باید جوهر دانایی را در زمینهٔ اصلی بینش خود به کار برد. پس موفق شد بنیاد فرهنگ ایران را با آماده کردن وسایلی که در آن روزگاران ضرورت داشت ایجاد کند. بنیاد فرهنگ ایران بی‌تردید تأسیسی مفید و آوازه‌مند برای پیشرفت فرهنگ، مخصوصاً در رشتهٔ متون فارسی و نشر پژوهشهای ایرانی بود.[۱]

خانلری در میان این سالها بر آن شد که در کنار مجلهٔ سخن سازمان انتشاراتی برای چاپ کتابهای سودمند و خوب درست کند. پس «انتشارات سخن» را ایجاد کرد. چند کتاب هم به چاپ رسانید. اما درین راه موفقیت نیافت و نتوانست پایداری کند. پایمردیهای یاران هم سودمند نیفتاد.

بنیاد فرهنگ ایران در سال ۱۳۴۴ تأسیس شد[۱۰] و دکتر خانلری تا روزی که

مدیریت آن را داشت بیش از سیصد جلد کتاب در یازده مجموعه منتشر ساخت[۱۱]. پژوهشکده‌ای تأسیس کرد که در آن بطور محض مباحث اساسی رشته‌های ایرانشناسی در مرتبهٔ تخصصی تدریس می‌شد. کوششهای بسیار موثری را برای گسترش زبان فارسی در افغانستان و هندوستان و پاکستان و سرزمینهای عرب زبان (مخصوصاً مصر) آغاز کرد. گام استواری در بیرون کشی و تاریخ گذاری واژه‌های زبان فارسی از میان متون کهن برای تألیف فرهنگ تاریخی برداشت و جلد اول آن کتاب گرانسنگ ماندگار را منتشر کرد.

در همین دوره خانلری ادارهٔ امور فرهنگستان ادب و هنر را پذیرفت. و به تأسیس انجمن تاریخ و انجمن موسیقی که از شعب آن بود اقدام کرد. عباس زریاب را به ریاست انجمن تاریخ برگزید و دکتر مهدی برکشلی را به ریاست انجمن موسیقی.

خانلری از مشارکت در انجمنها و کنگره‌های فرهنگی پرهیز نداشت. موقعی که کنگرهٔ تحقیقات ایرانی پایه‌ریزی شد (توسط دانشگاه تهران) در چند اجلاسیهٔ آن قبول عضویت کرد. دوبار هم پذیرفت که دعوت کنندهٔ کنگره باشد. یکبار از طرف بنیاد فرهنگ ایران (سومین کنگره ـ تهران) و بار دیگر از سوی فرهنگستان ادب و هنر (هشتمین کنگره ـ کرمان). جزین در برگذاردن کنگرهٔ تاریخ اجتماعی و اداری ایران تا دورهٔ سلجوقیان (همدان ۱۳۵۶) که مرا مسؤول آن کرده بود با شوق ورزی و بی هیچ کوتاهی همه گونه کمک رسانید.

خانهٔ خانلری چه در شهر و چه در «کوی دوست» شمیران سالهای دراز مجمع نس و محفل فرهنگی بود. دفتر مجلهٔ سخن[۱۲] هم، در نشستهای هفتگی، کانون پرورش ذوق و آموزش ادبی جوانانی بود که از چهار سوی کشور بدانجا می‌آمدند تا از محضر پرفیض خانلری و از زمزمه محبت او بهره‌ور شوند.

خانلری «انجمن دوستداران سخن» را به این انگیزه درست کرد تا هرماه خواستاران و تازهیابان بتوانند در آن انجمن گرد هم آیند و از گفتگوها و سخنرانیهای ادبی و فرهنگی که مردان برجسته و شایسته در آن شرکت می‌کردند سودمندی یابند. این انجمن که چندین سال دوام کرد اغلب پرکشش و مرکز برخورد آراء و عقاید تازه می‌بود.

• • •

خانلری در سالهای پایان زندگی که دچار شکستگی بدنی و خستگی معنوی شد از کار و پژوهش علمی کناره نکرد. اجازه داد دورهٔ مجلهٔ سخن تجدید چاپ شود. دورهٔ سمک عیار را دوباره به چاپ رسانید. مجموعه‌ای از مقالات اساسی خود را تنظیم کرد که هفتاد سخن نام دارد و دو جلد از آن تاکنون پخش شده است. کتابهای دستور زبان و تاریخ زبان فارسی‌اش چندین بار چاپ شد. دیوان حافظ را به آراستگی بیشتر به دست مشتاقان رسانید.

همه فرهنگ خواهان آرزومندند دکتر زهرا خانلری همسر شایسته و دانشمند او و علی‌اکبر سعیدی سیرجانی که چندین سال در بنیاد فرهنگ ایران از سعادت همکاری خانلری برخورداری داشته است نوشته‌های بازمانده و یادداشتهای پایان ناگرفتهٔ خانلری را به چاپ برسانند و روان فرخندهٔ خانلری را شاد و یادش را بیش از پیش پایدار کنند.

نوشته‌های دکتر پرویز ناتل‌خانلری

۱۳۱۶	روانشناسی و تطبیق آن با اصول پرورش
۱۳۲۰	چند نامه به شاعری جوان (از ریلکه)
۱۳۲۲	آغاز انتشار مجلهٔ سخن
۱۳۲۷	تحقیق انتقادی در عروض و قافیه و چگونگی تحول اوزان غزل
۱۳۳۳	مخارج‌الحروف یا اسباب حدوث‌الحروف (از ابن‌سینا). دوبار چاپ شده.
۱۳۳٤	تریستان و ایزوت (از ژزف بدیه). سه بار چاپ شده.
۱۳۳۷	وزن شعر فارسی. چندبار چاپ شده
۱۳۳۷	غزلهای خواجه حافظ شیرازی. دوبار چاپ شده
۱۳۳۸	چند نکته در تصحیح دیوان حافظ.
۱۳۳۸	سمک عیار (از فرامرز ارجانی) پنج جلدست و سه بار چاپ شده.
۱۳۳۸	شاهکارهای هنری ایران (از آرتور اپهام پوپ)
۱۳۴۳	ماه در مرداب (مجموعهٔ شعر)

۱۳۴۳ ترانه‌ها. منتخب رباعیات شاعران مشهور.

۱۳۴۳ زبان شناسی و زبان فارسی (مجموعهٔ مقالات)

۱۳۴۵ فرهنگ و اجتماع (مجموعهٔ مقالات)

۱۳۴۵ شعر و هنر (مجموعهٔ مقالات)

۱۳۴۸ تاریخ زبان فارسی. پنج جلدست و چندین بار چاپ شده

۱۳۵۱ دستور زبان فارسی. چاپهای مکرر دارد.

۱۳۵۷ فرهنگ تاریخی زبان فارسی. مقدمهٔ مفصل او بر جلد اول.

۱۳۵۹ دیوان حافظ. سه بار چاپ شده.

۱۳۶۱ داستانهای بیدپای ترجمهٔ محمدبن عبدالجبار بخاری. (باهمکاری محمد روشن)

۱۳۶۱ تجدید چاپ مجلهٔ سخن

۱۳۶۲ شهر سمک

۱۳۶۸ هفتاد سخن، مجموعه مقالات (جلدهای اول و دوم)

در مجموعهٔ «شاهکارهای ادبیات فارسی»: یوسف و زلیخا از تفسیر تربت جام، رستم و سهراب از شاهنامه، سفرنامه ناصرخسرو از اوست.

کتاب تاریخ ایران (پیش از اسلام و پس از اسلام) در دو جلد و دستور زبان فارسی برای تدریس در مدارس یادگار کوششهای تألیفی خانلری در میان سالهای ۱۳۴۰ - ۱۳۴۵ است.

کتابهای مهمتر خانلری را در چند گروه می‌توان شناخت:

پژوهش: تحقیق انتقادی در عروض ـ وزن شعر فارسی ـ دستور زبان فارسی ـ تاریخ زبان فارسی ـ زبان‌شناسی و زبان فارسی (مجموعهٔ مقالات) ـ مقدمهٔ فرهنگ تاریخی زبان فارسی.

تصحیح متون: سمک عیار ـ دیوان حافظ ـ داستانهای بیدپای ـ مخارج‌الحروف

ترجمه: تریستان و ایزوت ـ چند نامه به شاعری جوان ـ دختر سروان ـ شاهکارهای هنری ایران.

یادی از زهرای خانلری (کیا)

این نوشته دیشب (پنجم اسفند) به پایان رسید. بامدادش خانم زهرا خانلری تلفنی فرموده و مرا به لطف و مهر نواخته بود. چند شماره از مجله می‌خواست که برای «ترانه» به پاریس بفرستد.

اما دریغا آنکه امروز (ششم اسفند) نزدیک ساعت ۱۱ بامداد محسن باقرزاده به پسرم بابک تلفن کرده و گفته است زهرا خانم دیشب درگذشت. بهتم زد...

هنوز مرکب قلم در مرگ مرد درست نخشکیده بود که زن سوخته‌دل به شوی پیوست و من به سوگناکی ژرف این چند کلمه را دربارهٔ او به یادداشت خود می‌افزایم.

زهرای کیا (خانلری) زادهٔ سال ۱۲۹۳ بود. در دانشسرای عالی ادبیات خواند و درجهٔ دکتری در ادبیات فارسی گرفت. موضوع رساله‌اش «سبک ادبی تواریخ تا قرن نهم هجری» بود.

سالها در دبیرستانهای دخترانه و دانشگاه تدریس کرد. تااینکه «آرمان» فرزندش درگذشت و دل و دماغ ازین زن برگرفته شد. ماتم جهان بر چهرهٔ این دانشی زن نقش بست. دیگر دل به هیچ کار، آنچنانکه می‌باید، نمی‌بست. سراسر این سالهای دراز را سیاه پوشید. خود را نمی‌آراست. همیشه غم‌زده بود. بهیار رمیده‌خو شده بود. با این همه درد و دلمردگی در سالهای سخت زندگی خانلری، راهبه‌وار به نگاهداری و دلسوزی او بازماندهٔ شیرهٔ جان خویش را نثار می‌کرد. عاشقانه با خانلری می‌سوخت و با دشواریهای روزگار می‌ساخت.

آنچه از نوشته‌های چاپ شدهٔ او دیدهام اینهاست.

۱۳۱۵ ژاله یا رهبر دوشیزگان

۱۳۲۲ رنجهای جوانی ورتر (از آندره مورروآ)

۱۳۲۴ شبهای روشن (از داستایوسکی)

۱۳۳۵ بیست داستان (از پیراندلویچی)

۱۳۳۷ داستانهای دل‌انگیز ادبیات فارسی (چاپهای متعدد شده)

۱۳۴۱ راهنمای ادبیات فارسی

۱۳۴۳ نمونهٔ غزل فارسی

۱۳۴۵ روش تدریس کتاب فارسی دبستان. با همکاری لیلی ایمن (سه جلد)

۱۳۴۶ فرهنگ ادبیات فارسی (چاپهای مختلف شده)

۱۳۴۷ دنیای خیال (از آندره موروآ)

۱۳۴۸ افسانهٔ سیمرغ (برای کودکان)

۱ـ از آنهاست: آخرین دیدار ـ اعتراف (موپاسان) ـ پدر (کوپه) ـ پدرکش (موپاسان) ـ دختر سلطان (پوشکین) ـ در یکی از شبهای بهار (موپاسان) ـ دستمال (مونته) ـ دو خانواده (مادام وی) ـ سفید و سیاه (والتر) ـ سناخریب (کوپه) ـ شرم (کوپه) ـ طوفان (شکسپیر) ـ قصر خیالی (کوبون) ـ قلب هیالمار (دولیل) ـ کریستن (دولیل) ـ لیزیماک (مونتسکیو) ـ مست (موپاسان) ـ مطرب (موردو) ـ معجزهٔ گرما و سرما (موردو) ـ مکافات (پوتیه) ـ من اینها را ندیده‌ام و نمی‌شناسم مگر دو یا سه تا را. اسمها را از روی «فهرست کتابهای چاپی» خانبابا مشار آورده‌ام.

۲ـ آنچه از ادبیات اروپائی در مجله‌های بهار، شرق، مهر، آرمان به چاپ می‌رسید و بیشتر آثار ادبی رمانتیک و کلاسیک بود.

۳ـ رضا جرجانی، صادق هدایت، گلچین میرفخرائی، محمد دبیرسیاقی، منوچهر امیری، دکترصادق کیا، احسان طبری، عبدالله غریار، زهرا خانلری، دکترمحمد معین، محمود صناعی، جهانگیر افکاری، حسین سلطانزادهٔ پسیان، دکترحسن شهیدنورائی، دکتر محسن هشترودی، ابوالقاسم قربانی، فضل‌الله رضا، فؤاد روحانی، فرهنگ ذبیح، احمد بیرشک، علاءالدین پازارگادی، عیسی پرویزبهنام، حسن رضوی، حسن قائمیان، جلال آل‌احمد، دکتر محمدحسین علی‌آبادی، محمود اعتمادزاده (به‌آذین)، رحمت‌الله الهی، دکتر اسدالله آل‌بویه، دکتر کمال جناب، دکتر رضا گلوبانی، منوچهر بزرگمهر، دکتر احمد فردید، دکتر یحیی مهدوی در سالهای اول و دوم مجله از آن زمره‌اند. (برای نامهای دورهٔ سوم مجله به بعد به خود مجله مراجعه شود).

۴ـ تاآنجا که به یادم مانده است. دکتر محمد معین، دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر حسین خطیبی، دکتر شمس‌الملوک مصاحب، دکتر حسن مینوچهر، دکتر صادق گوهرین... از آن گروهند.

۵ـ از نخستین گروهی که توانستند ازین گروه استفاده کنند این نامها را به یاد می‌آورم و همه محققان و استادان ایرانشناس نامور شدند: ژیلبر لازار، ریچارد فرای، رودلف ماتسوخ، نذیراحمد،

امیرحسن عابدی، ویرالحسن عابدی، احمد جاوید و...

۶ـ پس از خانلری دکتر ذبیح‌الله صفا (۳۰-۱۳۴۱)، دکتر حسن مینوچهر (در غیاب دکتر صفا) ـ دکتر حافظ فرمانفرمائیان (۱۳۴۱ ـ ۱۳۴۳) ایرج افشار (۱۳۴۳ ـ ۱۳۵۰) ـ ایرج علومی ( ) ـ دکتر کوهستانی ( ) ـ دکتر بهرام فره‌وشی ۱۳۵۷ مسؤول آن اداره شده‌اند.

۷ـ در میان بعضی ملل مرسوم است که اگر مؤسس مجموعه‌ای درگذشت و یا از ادامهٔ کار دست کشید نام او را به عنوان «مؤسس» بر روی کتاب نگاه می‌دارند تا سابقهٔ هر بنیادی برای آیندگان روشن باشد و حق فرهنگی و ادبی افراد محفوظ ماند.

۸ـ بایسته است نام آنان را که مددکار عملی خانلری بودند براساس مقالهٔ «سرگذشت ده سالهٔ سخن» (سخن، شماره نیز ۱۳۳۲) و مقالهٔ علیرضا حیدری در مجلهٔ دنیای سخن (شمارهٔ ۳۴ ـ مهرماه ۱۳۶۹) و آگاهیهای خود بیاورم. احمد بیرشک ـ سپهر دبیح ـ دکتر احسان یارشاطر ـ دکترحسن هنرمندی ـ ایرج افشار ـ دکتر ناصر پاکدامن ـ ابوالحسن نجفی ـ رضا سیدحسینی ـ علیرضا حیدری ـ تورج فرازمند ـ محمود کیانوش ـ قاسم‌صنعوی ـ هوشنگ طاهری. تورج فرازمند که بعدها سردبیری سخن را داشت در سالهای اول کارهای اداری مجله را عهده‌دار بود و پیش از او... کشاورزی معاون چاپخانهٔ دانشگاه به آن‌گونه امور می‌رسید. پس از آن رضا دائی‌زاده نزدیک به بیست سال گردانندهٔ چرخ اداری سخن بود. رضا سیدحسینی ظاهراً دوبار سردبیری سخن را برعهده گرفت. و مدت طولانی‌تر از دیگران این همکاری را با خانلری داشت. چون ممکن است در آوردن اسامی از حیث زمان پس و پیشی روی داده باشد، امیدست یکی از مطلعان آن را به نظم تاریخی درآورد. چه بسا نامی هم از قلم افتاده باشد. در مورد خودم می‌دانم که پس از تعطیل شدن مجلهٔ مهر (شهریور ۱۳۳۲) از ماه مهر همان سال به همکاری خانلری پذیرفته شدم و تا اواخر تابستان ۱۳۳۵ در آن کار بودم و چون مقدمات سفر تحصیل کتابداری پیش آمد به اروپا رفتم. (به یادداشت من چاپ شده در مجلهٔ دنیای سخن، شمارهٔ ۳۵، آبان ۱۳۶۹ دیده شود) نامه‌ای که خانلری از تهران به پاریس به من نوشته است یادگاری است از خاطرات نخستین دورهٔ همکاری با او.

برای سخن دو فهرست مندرجات چاپ شده است:

۱) فهرست موضوعی مقالات ده سالهٔ نخستین مجلهٔ سخن ۱۳۲۲ ـ ۱۳۳۸: به کوشش محمد رهری. این فهرست را دفتر مجله چاپ کرد و تاریخ انتشار ندارد.

۲) فهرست [قاموسی] مجلهٔ سخن. جلد اول از دورهٔ اول تا هشتم ۱۳۲۲ ـ ۱۳۳۶. تهیه و تنظیم از شهلا عالم مروستی. تهران. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۵۴. این فهرست براساس اسامی نویسندگان است به انضمام مدخلهای موضوعی.

باید امید ورزید که روزی کتابشناس پرتوانی فهرست بیست و هفت دورهٔ سخن را یکجا آماده و چاپ کند.

* * *

در دورههای سخن، از روزی که آغاز شد، گاهی مقالههای مربوط به رشتههای مختلف علوم خالص منتشر میشد ولی چون سخن بیشتر به ادبیات و هنر نظر داشت خانلری بر آن میشد که نشریهای علمی منتشر کند. پس سخن علمی با همکاری جمعی از دانشمندان آغاز شد و چند سال منتشر میشد.

۹ـ پیش از آن دارالتألیف عصر ناصری (که علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه و محمدحسن اعتمادالسلطنه مدیرش بودهاند)، کمیسیون معارف، ادارهٔ نگارش وزارت فرهنگ، انتشارات دانشگاه تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سازمان انتشارات فرانکلین هریک منشاء کارهای مطبوعاتی مهم شد.

۱۰ـ بنیاد دارای هیأت مؤسسی بود مرکب از دکتر یحیی مهدوی، دکتر ذبیحالله صفا، دکتر محمود صناعی، دکتر محمد باهری و دکتر پرویز ناتلخانلری و هیأت امنائی داشت که با اعضای هیأت مؤسس جمعاً بیست نفر بودند. درین هیأت اسماء طبعاً تنی چند به مناسبت مقامشان عضویت داشتند. و نامهای دیگر تاآنجا که به یادم مانده اینهاست: مهندس محسن فروغی، مهندس علی صادق، دکتر عباس ریاب، موچهر بزرگمهر، ایرج افشار. چند تن هم از صاحبان صنایع و بازرگانان برای آنکه به مؤسسه کمک مالی بدهند عضو آن هیأت بودند.

۱۱ـ نام این مجموعهها درفهرست انتشارات بنیاد چاپ شده است.

۱۲ـ ابتدا در خیابان سعدی و پس از آن در چهارراه کالج و سپس نزدیک چهارراه بهجتآباد (خیابان حافظ) بود.

محمودرضا آرمین (سهی)

شهنامهٔ تو...

ای چلچراغ روشن ایوان روزگار
نام تو زیب و زینت این طاق زرنگار

ای شاعر یگانهٔ گیتی حکیم طوس
ای خالق گزیده‌ترین شعر روزگار

ای مطلع فصاحت هر مصرع بلند
وی مقطع بلاغت هر بیت آبدار

ای راز و رمز معنی و لفظ نهانی‌ات
بر رهروان وادی اندیشه آشکار

ای برکشیده تا به بلندای آسمان
کاخ سخن به همت والا و استوار

در سوک بوستان خزان دیدهٔ وطن
از دیده اشک را ندی چون ابر نوبهار

تا از حضیض خاک رسانی به اوج عرش
قومی که بوده‌اند به بیچارگی دچار

بردی بدوش خستهٔ دل سالهای سال
بارگران محنت و اندوه بی شمار

از نو شناسنامهٔ میهن زدی رقم
تا ملتی کهن کندش لوح افتخار

لحنت به جان مرده دلان چون دم مسیح
پندت به گوش زنده دلان همچو گوشوار

پیچید در مشام وطن بوی پاک عشق
تا عطر واژهٔ سخنت یافت انتشار

یک واژه در تمام کتاب تو نیست سست
یک گفته در مقام خطاب تو نیست خوار

شوکت به پیشگاه کمال تو شرمگین
حشمت به بارگاه جلال تو شرمسار

شاهان در آستان وقار تو خاکروب
گردنکشان به درگه عز تو خاکسار

در جمع بخردان تو ستایندهٔ خرد
در بین شاعران تو سرایندهٔ وقار

دهقان نژاد پاک تباری کسی ندید
تا چون تو لاله خیز کند خاک شوره‌زار

تو سرو سربلند ضمیر شهامتی
با طینتی به پاکی و سرسبزی بهار

از آثار استاد عبّاس قانع

در گوش عرش وزن فعولن فعول توست — دلکش‌ترین ترانه و آهنگ روزگار
شهنامهٔ تو جوهر و اصل حماسه است — زیبد اگر نهند بر آن نام شاهکار
شعر تو داستان دل‌انگیز زندگیست — گفتی ز صبح روشن اگر یا ز شام تار
آمد برون کلام ز عیب برهنگی — تا یک تنه زلفظ تنیدی تو پود و تار
در قصه‌های شادی و محنت نکرده‌ای — یک نکته از دقایق معنا فروگذار
هر داستان نغز تو بر تارک وطن — تاجی زده ز در دری ناب و شاهوار
هر شاعری که خواست کند پیروی ز تو — درمانده گشت و گشت به بیراهه رهسپار
خودکامگان سفلهٔ تازی و ترک را — شعر تو بوده دشمن دیرین در این دیار
کردی درفش کشور ایران ز چرمه‌ای — کان را گرفت کاوه به کف روز کارزار
ای آنکه رستم از تو بزرگی و قدر یافت — از هفت‌خوان گذشت و شد آنگونه کامگار
ای آنکه برکشیدی‌اش از سیستان به اوج — با آن همه بزرگی و مردی و اقتدار

• • •

اینک به سیستان بنگر ای بزرگ مرد — آن زادگاه خصم ستیزان نامدار
کز آن همه دلاور میدان نمانده است — جز مردمی فتاده به خواری ز اعتبار
پی گشته است مرکب رهوار آرزو — طی گشته است عمر و نپیموده ره سوار
دیگر امید آمدن سوشیانت نیست — گم گشته است آینهٔ آب در غبار
کرکویه خامش است و فسرده ز دیرباز — در مجمری به وسعت اندوه ریگزار
گودرز و گیو و رستم و بهمن چرا دگر — سر بر نمی‌کنند ز خواب ای بزرگوار
تا داد مردان بستانند و لحظه‌ای — یابد دلی به گوشهٔ این سرزمین قرار
در زادگاه رستم دستان به جای داد — بیداد دهر ریشه دوانده به هر کنار
جایی که کام خشک سبویی نمی‌شود — تازه به لطف قطرهٔ آبی ز جویبار
ای مظهر غرور و وطنخواهی و شرف — وی آیت درایت و دانایی و وقار
ای صدهزار چامه چنان چامهٔ «سهی» — جان کرده در برابر یک مصرعت نثار
تا ایزد است و گردش افلاک و مهر و ماه — تا مردمند و مردمی و دوده و تبار
همواره باد نام تو جاوید و مستدام — پیوسته باد نامهٔ ای مرد ماندگار

مشهد ـ آبانماه ۱۳۶۹

یادآوری

لطفاً حق اشتراک سال ۱۳۷۰ را هرچه زودتر مرحمت فرمائید

صادق همایونی

شاهنامه

کوهاست
کوهی عظیم و خاره و بشکوه

●

دریاست
دریای پر ترنم و طوفانی

●

سنگین‌ترین حماسهٔ شعر است
زیباترین حماسه تاریخ

●

بوی گذشته‌های دور می‌آید
ـ چون اسپند ـ
از افسانه‌های گرم و دلاویزش

●

استاد پیر طوس
با دستهای معجزه‌گر خویش
با روح عاصی و طوفانی
پیوند داده پارسی پاک را
ـ در روزگار تیره ناپاکی سخن
با اسطوره‌های کهن
و افکنده پی
کاخی رفیع و سربفلک سوده

در شاهنامه‌اش

بار آفرین پاکدلیهای ملت خویش است

همراه با غرور

«رستم» حدیث روح نژادیست پرتلاش

کز مکرها و طمعها و ستم‌ها ز پا نمی‌افتد

پیکار می‌کند

پیکار می‌کند

تا منبع شکوه آفرین پیروزی

«سهراب» بازی تقدیر است

اما چه شوم، چه غمگین، چه جانگزا، چه ملول!

●

«ضحاک» مظهر بیداد است

خون جوان و مغز جوان میدهد به مار

ماری که رسته روی شانه‌های چپ و راست

تا زنده ماند و زنجیر ظلم را

سنگین‌تر، بر پای مردم در مانده افکند

●

«کاوه» طلوع کوکب آزادیست

بر تیره شام ظلم و ستم ای دوست

●

در شاهنامه

هرچه هست

حدیث یگانگی است

از کوه شاهنامه آتش میروید

وز دشت شاهنامه

آهن و پولاد

فردوسی شیرانی

سال فردوسی گذشت و سخنی بجا از فردوسی شناس پاکستانی که سالهای درازست درگذشته نامی برفت و او حافظ محمود شیرانی محقق و ایرانشناس دانشمند هندی بود که پس از تقسیم سیاسی آن سرزمین در لاهور ماند. اهمیت خاص شیرانی در این است که ظاهراً پیش از عبدالعظیم قریب و مجتبی مینوی نامربوط بودن انتساب یوسف و زلیخا را به فردوسی در مقالهٔ مستدل خود به زبان اردو نمایاند. جزین او چندین مقالهٔ تحقیقی در جوانب دیگر مربوط به زندگی و شعر فردوسی دارد که همه به زبان اردوست.

آقای محمداسلم خان استاد فارسی دانشگاه دهلی حدود پانزده سال پیش ترجمه آن مقالات را به فارسی آمادهٔ چاپ کرد که متأسفانه تاکنون چاپ نشده است.

مجموعهٔ مقالات شیرانی دربارهٔ فردوسی یک مجلد ازکتابهایی است که به نام مقالات شیرانی در لاهور چاپ شده و حدود پانصد صفحه است.

فردوسی

ای قامتت بلندتر از تاریخ — ای بر زده به کیوان ایوان را
ای بر سرود هستی ما آهنگ — چابک زدی نوای بزرگان را
یاد تو آفتاب بهاران بود — دمسرد، ز مهریر زمستان را
در آبشار شعر ترت شستی — سرو بلند قامت ایران را
با چشمهٔ زلال سخن بردی — از سینه‌ها غبار انیران را
بلداثیان هنوز نمی‌بینند — خورشید تابناک خراسان را
پیمان ماست با تو هم آوایی — اینک ببین به جاشده پیمان را

مرتضی ذبحی (اراک)

دکتر ابوالفضل قاضی

شعر پارسی

تا سر از خاور برآرد آفتاب خاوری
می‌طپد فرهنگ ما در سینهٔ شعر دری

تابود روشن شبستان‌فلک از اختران
روشن‌است این‌آسمان در غایت نیک‌اختری

بر سپیدای بلورین زبانی چون حریر
کرده کلک نقش پرداز هنر صورتگری

رایتی در تار و پودش ریشه‌های معرفت
آیتی در رمز و رازش جلوه‌های دلبری

در بم و زیر کلامش پرده‌های دلفریب
در بلندای پیامش، مایهٔ جانپروری

فارسی جامی است زرین‌پیکر و گوهرنگار
و ندران سرشار، یاقوت مذاب احمری

باده‌ای گیرا که‌هر کس جرعه‌ای ازآن گرفت
دل‌نبندد هیچگه بر نشئه‌های‌دیگری

عشق‌وعرفان، حکمت‌واندیشه و اخلاق‌وپند
ویس و رامین، هفت پیکر، نامه‌های تنسری

قصهٔ سیمرغ و زال و رستم و اسفندیار
ماه نخشب، جام جم، آئینهٔ اسکندری

آفرین بر آن فریبا لعبت شیرین کلام
کز پس ده قرن بر دلها کند افسونگری

بوی جوی مولیان رودکی در قرن چار
میرسامان را کند آنجا که خواهد رهبری

ریگ آمو را نماید زیر پایش پرنیان
وان بیابانها ز اعجاز سخن سبز و طری

قرن‌پنجم عصر خیزوجنبش و نوزایش است
وین مبارک خطهٔ مهد افتخار و برتری

ای‌خراسان شادزی کز خاک گلبیز تورست
غنچه‌های عطر زا و میوه‌های نوبری

بود غزنین تو روزی مرکز شعر و ادب
از قدوم فرخی و عسجدی و عنصری

از دل بلخ و بخارا و نشابور تو خاست
چشمه‌های زندگی در باغهای عبقری

وز درون روستای طابرانت شد پدید
شاعری والا گهر با حشمت پیغمبری

مرد هر دستان این فرهنگ و تندیس هنر
کز نهیبش لرزه اندازد بچرخ چنبری

کیست این‌دهقان‌نژاد استادشیرین کار طوس
آنکه دارد بر سخنمردان گیتی سروری

طرفه معماری که از تاریخ کشور پی‌فکند — قصهٔ آزادگی، اسطورهٔ جنگاوری
پهلوان خوئی که با نقل یلان بنیاد کرد — راه مردی، رسم گردی، شیوهٔ کند آوری
نامهٔ فردوسی طوسی است کافی بی‌گزند — کز بلندی می‌کند با تیر و کیوان همسری
ساحت خیام تنها شهر نیشابور نیست — بلکه تا آن سوی دریا کرده دامن گستری
خوانده‌اند اشعار او را در زبان خویشتن — مردم پاریس و رم یا لندن و کنتر بری!
چیست شعر مولوی دریای ناپیدا کران — من ندیدم چشمهای جوشان به این پهناوری
مشعلی از بلخ در قونیه تابیدن گرفت — عارفی آتش نفس از برق شمس آذری
شد مسلم حیطهٔ ترکان بر این یکتا سوار — با سرود فارسی نی با سلاح و لشکری
هر که چون او گام بگذارد به منزلگاه‌عشق — کوس سلطانی زند بر گنبد نیلوفری
رفت باید آنگه از ملک خراسان سوی فارس — فارس آن باغ ارم، عقد پرن، رشگ پری
تربت شیراز شاعر خیز و عشق انگیز ما — آنکه از نامش دل غمگین کند رامشگری
بر فراز آسمانی آبی و الماس بیز — سعدی و حافظ نگر همتای ماه و مشتری
این یکی چون کوه‌نور و آن دگر دریای‌نور — چون دو گوهر زینت یک حلقهٔ انگشتری
این یکی از بوستان و از گلستان آفرید — گلشنی پر سنبل و پر لاله و سوسنبری
حاکم ملک فصاحت سعدی شیرین سخن — شهریاران یافته از نام او نام‌آوری
وان دگر بنشانده صد لولوء بهر بیت‌الغزل — چون جواهر کا رماهر بر بیاضی مرمری
با سرود خواجه حافظ خوانده و رقصیده‌اند — شوخ چشمان سمرقندی، بتان کشمری
همنشین خاکیان و همدم افلاکیان — همنوای عرشیان، همبادهٔ حور و پری
اوج زیبائی است این قول و غزل در پارسی — موج اندیشه است این دیوان بگفتار دری
اهل دل دانند ارج این دو تن دستانسرای — «قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری»
نام صدها فحل دیگر را توان فهرست کرد — گر توان و عمر باشد ور بخواهی بشمری
از نظامی گوی و ناصر خسرو و ابن یمین — وز منوچهری و جامی و کمال و انوری
قرن با هم کم ندارد چیزی از پیشینیان — چون به آثار بلند عصر حاضر بنگری
دهخدا و ایرج و پروین، فریدون و بهار — آفریدونند در کاخ بهین مهتری
نامدارانی بزرگ و پهلوانانی سترگ — مرد میدان سخن یا صف شکن یا سنگری
تیز پروازی و اوج کوهساران را نگر — بر «دماوند ملک» پرد «عقاب خانلری»
نو سرائی را اگر حال و هوای دیگری است — بد نباید بود با حال و هوای دیگری
نو اگر نوزاد این فرهنگ باشد بیگمان — می‌شود پرورده در دامان مهر مادری

ورنه در دلدادگی یکسان نمی‌باید شناخت   نو عروس خانگی را با نگار بندری
پیروی از اجنبی در شعر فکری نارواست   وانگهی نامیدنش نوجویی و نوآوری
در هنر سنت شکن باید بود سنت شناس   کاوه می‌باید که داند شیوهٔ آهنگری
هر که کژ تابیدو برخود واژگانی راست کرد   راستی را کی نشیند بر سریر سروری
پیشوائی نو سرا در قوت حافظ سزاست   کز چلنگر بر نیاید شاهکار زرگری
بود باید همچو فردوسی به نخجیر سخن   تا نگر آهوی سنت را چو ضیغم لشکری
جنگ را افزار می‌باید ولی در خورد جنگ   با کمان رستمی یا ذوالفقار حیدری
این زبان سخته را ورزنده باید همچو موم   رام کی شیر ژیان گردد بدست عنتری
فارسی باشد زبان شعر و شعر فارسی   مهر گون در مشرق دلها کند روشنگری
ای زبان وحدت خاور زمین جاوید باش   تا سر از خاور برآرد آفتاب خاوری

مقام زبان پارسی *

آقای ایرج افشار سلام علیکم

از جنابعالی خیلی ممنونم که از آینده گاهی‌بگاهی دیدار می‌کنم و خوشوقت و مسرور می‌شوم و همیشه می‌پندارم که یک دولت سرمدی را یافته‌ام و از مطالعهٔ این مجله در حیرت و استعجاب فرو می‌روم، چطور جنابعالی زحمت می‌کشید و این موارد و مطالعات گوناگونی را تهیه می‌کنید و برای استفادهٔ خوانندگان ارزانی می‌کنید. آرزو دارم که از جنابعالی این نعمت ناقابل بیان ادامه خواهد یافت. می‌دانید که چیزی مانند این مجلهٔ با ارزش درین منطقه نایاب است. ازین وسیله از فعالیت‌های ادبی و شعری و فکری ایرانیان و ایران‌دوستان آگاهی یابم و بسیار بسیار از آن استفاده‌می‌کنم. ممکن نیست که به زبان کم مایهٔ خودم

---

* ـ این شعر پرشور نسبت به زبان فارسی به مناسبت آنکه سرودهٔ استادی هندی است و عاشقانه و دلسوزانه به موضوعی که مورد علاقه‌مندی هر ایرانی وطنخواه است توجه کرده است به چاپ می‌رسد و مایهٔ سپاسگزاری هر ایرانی است.

خوانندگان طبعا به مضامین آن توجه دارند نه دقائق دیگر. (آینده)

اظهار بدارم.

یک شعر دربارهٔ مقام زبان فارسی چنانکه در مجلهٔ خودتان برای اقتراح اعلان داشتید ارسال می‌کنم. امیدوارم که هیأت رسیدگی و سنجش این شعر را اگر قابل لحاظ باشد، برای چاپ برگزینند.

محمد صدیق

دانشگاه پاتنا، بهار (هندوستان)

از پرتو روی تو هویداست جهان را — صد جنت افکار و گلستان تخیل
بس قرن گذشته است ولی حسن تو پیدا — تأثیر در اعجاز نکرد هیچ تحول

از شعر و تواریخ و گلستان و پریشان — آثار پدید است صنادید عجم را
چیزی ز جهانداری لطف تو بگویم — در دست خودم داشته‌ام لوح و قلم را

فردوسی و حافظ چه گرفتند جهان را — از شوخی افکار و خیالات و تصور
لذت که ز اشعار و افادات بگیریم — ممکن نشود گر چه بود جذب و تحور

چه عذب و سلاست ای جهانگیر تو داری — عاشق شده هر شخص که در قرب تو آید
من شیفته از لذت گفتار تو ای جان — در عجب و فراموشی و تجلیل بگوید

واله شدم از سحر تو گر دور فتاده — شیدا شدم از رنگ که از جام می‌آید
دریا تونی ای دوست، من و موج و تلاطم — مسرور ز آواز که هر گام می‌آید

این شعر ز اوصاف تو ای یار نوشتم — اظهار از آن شوق فراوانی و مستی است
گویا که شود سیل تو در قلب که دارم — این سیل که باشد بفراگیری گیتی است

زان دور که از رودکی آغاز شده است — بس ناموران بهر غنی ساختن شعر
از خون جگر روشنی بزم گرفتند — این بود که فرهنگ و ادب عام شد از دیر

این بزم جهان تار شده، تار شده، تار — از نفرت و کشتار و دل آزاری انسان

ای قافله سالار، به فیض دل سعدی ارزان بکن از مهر و وفا چشمهٔ حیوان

از شیوهٔ افکار به عالم تو دمیشد دادی سبق از خلق و مروت بزبانی
هر لطف و عنویت که به اظهار بیاید گویا ز سر کوه شود آب روانی

زیرا که شوی مشعلهٔ دیدهٔ پر نور افکار و خیالات، درین دهر رها کن
باشد که شود مهر و صفا اصل جوامع در راه خدا قوت افکار فدا کن

باشد که شود روشنی جلوهٔ عالم یک امن که موجب بشود بهر عنائی
مشرق که بود غرب هر یک گام بدارد این دهر شود خلد چه قیصر چه گدائی

زبان فارسی در پاکستان

آقای دکتر محمد اکرم اکرام در مراسم یادبود غلام‌مصطفی تبسم در خانهٔ فرهنگ ایران (لاهور) گفته است:

اکنون در پاکستان زبان فارسی سرنوشت اندوهناکی دارد. همهٔ اولیای کرام، علماء، ادبا و او با دانشوران شبه قارهٔ پاکستان و هند به این زبان سخن گفته و نوشته و آثار خود را بر جای نهاده‌اند. البته بنیاد علمی در زبان فارسی وجود دارد و لیکن در مدارس ابتدایی و متوسطه زبان فارسی را پایان داده‌اند. اکنون واجب است که به همراه زبان عربی زبان فارسی را هم ترویج کنیم.

مجلهٔ دانش (شماره ۲۲)

آقای دکتر جاوید اقبال در جلسهٔ یادبود غلام مصطفی تبسم در خانهٔ فرهنگ ایران (لاهور) گفته است: تا وقتی که اینجا ترویج فارسی برقرار بود شناخت ما مشکل نبود. برای شناخت ما و شناخت پاکستان بسیار لازم است که فارسی را دوباره زنده بکنیم و ترویج نمائیم.

مجلهٔ دانش (شمارهٔ ۲۲)

جایزه ادبی و تاریخی دکتر محمود افشار برای زبان فارسی

سال ۱۳۶۹

هیأت بررسی جوایز در مهر ماه ۱۳۶۹ برندگان جوایز سال را به شرح زیر تعیین کرد:

۱) دکتر غلامحسین یوسفی استاد پیشین دانشگاه فردوسی (مشهد). چون متأسفانه آن دانشمند گرامی روز پیش از آنکه مراسم دادن جایزه به ایشان (در روز ۲۸ آذرماه طبق مقررات مصوب شورای تولیت موقوفات) انجام شود درگذشت، منشور و جایزه در روز چهلم درگذشت مرحوم یوسفی به خانم ارجمند ایشان تقدیم شد. متن منشوری که در تمام جهات تخصیص جایزه به ایشان گفته شده است درینجا چاپ می‌شود.

۲) دکتر امین عبدالمجید بدوی ایرانشناس دانشمند و استاد دانشگاه عین‌شمس (مصر) به مناسبت خدمات چهل ساله‌ای که در معرفی ادبیات فارسی انجام داده است. ایشان درجه دکتری در ادبیات فارسی دانشگاه تهران را دریافت کرده و سالهای دراز در مصر تدریس زبان و ادبیات فارسی را برعهده داشته است. از کارهای مهم او تصحیح قابوسنامه و تحصیل ادبی آن است که درچندین‌جلد در تهران به چاپ رسیده. جزین چندین متن فارسی را به زبان عربی ترجمه کرده است.

طبق تصویب و تعیین شورای تولیت هریک از جایزه‌ها مبلغ یک میلیون ریال است. و جایزهٔ آقای بدوی در قاهره به دلار به ایشان داده می‌شود تا ادبا و دانشجویان آن کشور به وجه بهتری از جریان آگاه شوند تا طبعاً موجبات ترویج زبان فارسی بیشتر فراهم شود.

دکتر غلامحسین یوسفی (در جوانی)

دکتر غلامحسین یوسفی (درسال پایانی زندگی)

یونسکو و خلیج فارس

چندی است که یونسکو طرح تحقیقاتی مربوط به مطالعه در تاریخ راه مرسوم [illegible] به ابریشم را در دست اجرا دارد. و چند کشور از جمله ایران در آن زمینه فعالیتهای وسیعی را آغاز کرده‌اند. چندی پیش هم یکی از جلسات بین‌المللی آن طرح [illegible] بود که با سفری تا سرخس پایان گرفت.

مجری این طرح در تهران مؤسسهٔ تحقیقات و مطالعات فرهنگی است. از جمله اقدامات موثر و وطن‌پرستانه‌ای که آقای دکتر محمود بروجردی مدیر آن مؤسسه و دکتر ناصر تکمیل همایون عضو طرح مذکور کرده‌اند اعتراض موجه و شدیدی برده است نسبت به چاپ نقشه‌ای که یونسکو از راه ابریشم منتشر ساخته بود بدون اینکه نام خلیج فارس را در نقشه ذکر کند! در حالی که نامهای دیگر مانند اقیانوس هند، دریای عرب را آورده‌اند. یونسکو مؤسسه‌ای است فرهنگی و باید از رندیهای سیاسی و زیرکیهای مطبوعاتی خود را بدور نگاه دارد تا جلب اعتماد بنماید. نه اینکه با این گونه رفتارها بخواهد حقایق تاریخی را قلب کند.

خوشبختانه اعتراض و مباحثات نمایندگان ایران موجب آن می‌شود که یونسکو نقشه را اصلاح می‌کند و ضمناً در گزارش رسمی شمارهٔ SR / B / 90 / 3 بر اساس آنکه سازمان ملل متحد نام «خلیج فارس» را درست دانسته است. نه نامهای مجهول یا ناقص را به استعمال نام تاریخی خلیج فارس گردن نهاده است.

برای اینکه غلط چاپی مجله کمتر بشود تنها راه آن است که نویسندگان مقاله‌ها را ماشین‌نویسی شده بفرستند و یا به خط نسخ خوانا و بافاصله مرقوم بدارند. ازین پس دفتر مجله ناچارست که مقاله‌های ناخوانا را باز پس فرستد.

The Silk Roads

- Main overland routes and maritime route
- Secondary overland routes
- Itineraries and dates of the expeditions
- Point of departure or arrival of the expeditions

گوشهٔ نقشه اولی یونسکو

گوشهٔ نقشه اصلاح شده یونسکو

ضمیمه شماره ۳
به کار بردن نام همیشگی خلیج فارس

INTEGRAL STUDY OF THE SILK ROADS ROADS OF DIALOGUE
ETUDE INTEGRALE DES ROUTES DE LA SOIE ROUTES DE DIALOGUE

SR/B/90/3 11/10/90

REPORT OF THE BUREAU
TEHRAN 22-28 SEPTEMBER 1990
Tentative Version

- - - - - - - - -

2. Discussions on the Maritime Route Exp 'ition

- - - - - - - - - - -

2.2 Organization of the expedition

Following the remark of the Iranian representative concerning the absence of the name "Persian Gulf" in the information document circulated in the set of working documents , the Bureau reiterated its position, which is to mention the "Persian Gulf" in all official documents and maps to be issued by the Project, in acccor e with the position of the Director-General, based on the terminology adopted by the United Nations.

The remark concerning the mention of three main centres (Bandar Abbas, BandarLengeh and Basra) for the trade of silk in the Persian Gulf in future maps was registered. Each country present was requested to forward to the Secretariat their official maps to help in the elaboration of those of the Project.

ایران عزیز خانهٔ ما است — میهن وطن آشیانهٔ ما است
این خانهٔ شش هزار ساله — از ماست بموجب قباله
آنروز که خاک آن سرشتند — برسنگ قبالهاش نوشتند
سنگی که در این بنا بکار است — از خانه خدا بر آن نگار است
خشتی که فتاده بر زمین است — از خون دلاوری عجین است
از ساحل هیرمند تا وخش — رستمش سپرده باپی رخش
در هر قدمی و هر بدستی — پائی بفتاده است و دستی
آن ناموران و پاک جانان — بخشنده سر و جان ستانان
باکوشش وکار و دانش و داد — کردند چنین خجسته بنیاد
با نام نکو جهان سپردند — رفتند و بدیگران سپردند
پس دست بدست از پدرها — گردید و رسید با پسرها
امروز که ای ستوده فرزند — هستی تو بر این سرا خداوند
غافل منشین نه وقت بازی است — وقت هنر است و سرفرازی است
از پا منشین و جا نگهدار — گر سر بدهی سرا نگهدار
این پند شنو ز خانه بر دوش — ورخانه بود خراب مفروش
هش دار که روزگار سخت است — بار است گران وکار سخت است

حبیب یغمائی

هدیهٔ نوروز ۱۳۷۰

بوی گل کز بوستان آید همی / رو به سوی دوستان آید همی
تحفهٔ آن در مشام عالمی / چون دم انفس نامی جان آید همی
مرکب باد بهار از کوه و دشت / سوی شهر اینک وزان آید همی
کاروان مشک چین از کاشغر / در ره ایران دوان آید همی
آهوی تبت ز صحرای ختن / تا لب آمو دوان آید همی
عید سرور است و روزی کاندران / سال نو روزی‌رسان آید همی
روی چشم از جمال روی یار / شاد و دست افشان عیان آید همی
جشن نوروزی که بر ایران زمین / یادگار از باستان آید همی
جلوهٔ فصل بهار و صبح عید / با گل و مل همعنان آید همی
آنچه دوش از دیدگان شد ناپدید / بر زمین از آسمان آید همی
شام تاریک مصیبت چون گذشت / روز شادی در میان آید همی
هرچه اسباب غم و اندوه بود / در حجاب خود نهان آید همی
زان در اینجا خوشدلم کانجا هنوز / بوی جوی مولیان آید همی
از بخارا سوی جوی مولیان / رو به مرو شاهجان آید همی
بوی جوی مولیان کز راه سغد / سوی بلخ بامیان آید همی
پایه پای پیک پویان از شمال / تا بدخشان در زمان آید همی
وز سرخس و توس باورد و نسا / تا به دشت خاوران آید همی

• • •

بوی خوش چون در تنم جان میدمد / یاد یار مهربان آید همی
یاد یاری کز فراقش رودکی / جفت رودی در فغان آید همی
در فشار زندگی ترسد، محیط / کز جدائیها به جان آید همی
گوشه‌ای از عالم امیدهاست / این‌که ما را بر زبان آید همی
آرزومندم که این عید سعید / شاد و خوش بر همگنان آید همی

محیط طباطبائی

خاطرهٔ زلزله

آن جا که رفت یکشب در کام زلزله — درهم شکست مخزن خون، جام زلزله
در خاستگاه خاطره، گیلان سبزبخت — در خون نشست چهرهٔ خون‌فام زلزله
در رشت و رودبار، به زنجان و دیلمان — این باره دست برد ز اقسام زلزله
هر پی فرو نشست، و هر پود پاره شد — هر بام سخت ریخت ز ابرام زلزله
ازسیل گریه، مانده گیلان، رود در آب — شرحی اگر بگویم از آلام زلزله
در بند سوگ همنفسانش شود اسیر — صیدی اگر رها شود از دام زلزله
هر جا گُلی گلابه ز گلچین دهر کرد — پامال خشم گشت به هر گام زلزله
از مرز مرغ عشق گذر کن که بنگری — بومی نشسته غمزده بر بام زلزله
جنگ و بلا و سختی و اندوه بس نبود — آخر چرا خدا کنند اعلام زلزله
لبخند کودکان غنوده بخواب خوش — خشکیده روی چهره به هنگام زلزله
مادر نکرد گریه بر اجساد کودکان — لبخند تلخ کاست ز ابهام زلزله
طفلی پی گرفتن پستان مادرش — زد پرسه در خرابهٔ خونفام زلزله
بس جان که شد گسیخته در آسیای‌خشم — بس سوخت سینه از طمع خام زلزله
تا روز پنجه بر رخ خون خفتگان زند — شب پرده‌ای کشید بر اوهام زلزله
بر زخم زندگان بزنند تا شرار غم — گرمای جانگزا شده همگام زلزله
از لرزه‌های عشق و جوانی سخن بگو — ای آرزوی گمشده در کام زلزله
اندام ناتوان عزیزان چها کنند؟ — شد کوه استوار و زمین رام زلزله
با خواب آنکه خواست زتن خستگی برد — تا حشر شد بخواب ز انعام زلزله
تابگسلد تمامی اندام زندگی — از هم گسیخت یکسره اجرام زلزله
آرامشی به سینهٔ انسان بجا نماند — لرزید دل ز لرزش آرام زلزله
جاری است تا زمانه به دریا و رودبار — لرزد چو موج زندگی از نام زلزله

مهدی برهانی

فرهنگ ایرانی

دوش این سخن از وجود من خاست — کز بهر وطن زجان بخوانم
فرهنگ تو جاودان سرودی است — کز آن به شرار جاودانم
ای مایهٔ شوق و شور جانم — جاوید بمان من ار نمانم

عبدالرفیع حقیقت

اسب تن

همرپست سوارتن
در بادیهٔ حیرت
دنبال و پی راهم.

گه کوره رهی پیدا
گه ظلمت و تاریکی
تشویش که گمراهم.

حیران که زلیخائی
سرگرم هوسرانی
با یوسف در چاهم

موجی بسراب خواب
با چشمهٔ عطرآلود
انگیخته از ماهم

از اسب فرود آیم
شاید که شوم آگاه
از پیچ و خم راهم.

همایون صنعتی
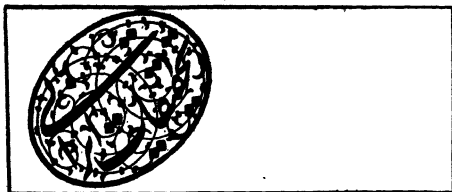
دکتر یحیی ماهیار نوابی

(سوئد)

غزلی از مولانا با قافیهٔ یونانی

مولانا جلال‌الدین را غزلی است هفت بیتی، که قافیه‌های هر هفت بیت آن واژه‌هایی است یونانی. این غزل را می‌توان در دیوان وی معروف به " دیوان شمس تبریز " یافت. دسترسی بدین دیوان چندین هزار بیتی او را، باید سپاسگزار استاد فقید، شادروان فروزانفر بود.

(برای آگاهی از طرز کار و رنجی که وی در ویراستن این دیوان " کبیر " برده است و دستنویس‌هایی که از آنها استفاده کرده است، باید به مقدمهٔ این دیوان، چاپ دانشگاه تهران، رجوع کرد.)

پیش از آن مرجع پژوهندگان، تنها، چاپ سنگی کمیاب پر غلط هند بود. پس از آن هم چاپ‌های دیگری از آن به بازار آمد، که ناچار، مأخذ آنها، چاپ دانشگاه تهران بوده است. بعضی هم، " محض مزید فایده " " فرهنگنامه " ای بدان افزوده‌اند که در آن، حتی واژهٔ " جمل " به چشم می‌خورد که خیال نمی‌کنم کسی باشد که معنی آن را نداند و در هیچ مورد هم بار سنگین معانی ژرف صوفیانه را به پشت نمی‌برد که تعبیر

و تفسیری بر آن لازم آید– ولی واژه‌های یونانی آن در همه جا نادیده گرفته و نابود انگاشته شده‌است. در فرهنگها و واژه‌نامه‌ها هم اثری از آنها نیست. حتی در «لغت نامهٔ دهخدا»هم، برخلاف انتظار نیامده‌اند.

روزگاری که مولانا و پسرش، سلطان ولد، در کشور روم (اناطولی) می‌زیستند، زبان ادبی و درباری آن دیار زبان فارسی، زبان مهاجمان سلجوقی، ترکی و زبان مردم بومی، گویشی یونانی بوده است، که تا آغاز سدهٔ بیستم، هنوز در بعضی جاها رواج داشته است، بنابر این طبیعی است اگر واژه‌هایی از این دو زبان اخیر، یعنی ترکی و یونانی، در دیوان آنها یافت شود

آگاهی از شعرهای یونانی سلطان ولد را، سپاسگزار دوست دانشمندم استاد زرین کوبم. هنگامی که سخن از واژه‌های یونانی دیوان مولانا می‌رفت یادآور شدند که سلطان ولد هم شعرهایی به یونانی دارد که در آثار او که در تهران چاپ شده، نیامده است ولی یکی از دانشمندان اروپایی مقاله‌ای در بارهٔ آنها نوشته است.

در اندیشهٔ یافتن این مقاله بودم تا گذرم به لندن افتاد. کتابخانهٔ مدرسهٔ زبان‌های شرقی دانشگاه لندن جای خوبی برای یافتن منابع تاریخ و ادب مشرق زمین است. ولی یافتن مقاله یا کتابی، که آدم نه نام آن را می‌داند، نه نویسندهٔ آن را می‌شناسد و نه می‌داند در کجا چاپ شده است، کار آسانی نیست بلکه تقریباً محال است. اما من، بی هیچ رنجی، آن را به دست آوردم. در همان جا، یعنی در مدرسهٔ زبان‌های شرقی، اندیشهٔ خود را، با دوست دانشمند دیگری– استاد تورخان گنجه‌ای، استاد زبان‌های فارسی و ترکی آن مدرسه– به میان نهادم، هنوز سخنم به پایان نرسیده بود که نسخه‌ای از آن مقاله به دستم داد!

به عنبر فروشان اگر بگذری　　　شود جامهٔ تو همه عنبری

این مقاله را دو نفر به نامهای پ. بورگیر P.Bourguiere و ر. مانتران R.Mantran نوشته‌اند و در آن از سه تن دیگر که پیش از آنها، در این باره به پژوهش پرداخته‌اند، یاد کرده‌اند. مقاله‌های آن سه تن را نیز در کتابخانهٔ پادشاهی سوئد در استکهلم و کتابخانهٔ دانشگاه استکهلم یافتم.

نخستین آنها ی. فن همر J.von Hammer است که سه قطعه از رباب‌نامهٔ سلطان ولد را، از روی تنها نسخه‌ای که بدان دسترسی داشته است (= نسخه وین در (Wiener Hofbibliothek) عیناً در سالنامه ادبی وین (Wiener Jahrbucher der Literatur, Anzeiger Blatt) ج ۴۸ ـــــ سال ۱۸۲۹ ص

۱۰۸-۱۲۰ چاپ کرده است. قطعهٔ نخست یکصد و پنجاه و شش بیت است، به ترکی، قطعهٔ دوم بیت و یک بیت است که بیست بیت نخست آن یونانی و بیت بیست و یکم فارسی است و قطعهٔ سوم هفت بیت به فارسی است و آنها را متن کهن زبان سلجوقی می‌خواند:

(Alte seldschukische Sprachtext) خط این دستنویس بد و سواد نویسنده از خطش بتر است، با کاری که به سر این هفت بیت فارسی، با کاهش‌ها و افزایش‌های بی جا و بدنویسی‌ها آورده است، میتوان به وضع متن یونانی که به خط فارسی نوشته شده و مشکلاتی که بیچاره " فن همر " در خواندن آن، در پیش داشته است، پی برد. به هر حال تا آنجا که توانسته است پاره‌ای از واژه‌ها را به خط یونانی برگردانده و معنی کرده است. هفت بیت فارسی را هم به شعر آلمانی ترجمه کرده است. (بدی خط دستنویس باعث شده‌است که واژهٔ " بجد " را " ابجد " بخواند و A B C ترجمه کند.)

پس از او، کارل زالمن (C.Salemann) در مجلهٔ فرهنگستان علوم سن‌پترزبورگ

Bulletin de L, Academie des Sciences de St. Petersbourg.Nouv . Ser.II.293-365(= Melanges Asiatiques. X 1891, 173).

مقاله‌ای با عنوان: " دیگربار [در بارهٔ] اشعار سلجوقی "

(Noch einmal die Seldschukidischen verse)

به چاپ رساند که پژوهشی است در بارهٔ بیت‌های ترکی و یونانی " رباب نامه ". مأخذ وی برای اشعار ترکی دستنویس موزهٔ آسیایی پترزبورگ و برای شعرهای یونانی مجموعه Szillagy بوداپست بوده است. (نک. مقالهٔ گوستاو مایر) شمارهٔ بیت‌های یونانی این مجموعه (۲۲) است، یعنی دو بیت بیش از دستنویس وین دارد. این دو بیت، بیت‌های چهارم و پنجم این قطعه، در این مجموعه است. ظاهراً یکسان بودن واژه‌های نخست بیت پنجم و هفتم این قطعه باعث از قلم افتادن این دو بیت از نسخهٔ وین شده است. وی هر دو نسخه را بیت به بیت با هم سنجیده و نظر اصلاحی خود را برای هرکلمه و بیت، تا آنجا که می‌توانسته، داده است.

سپس گوستاو مایر Gustav Meyer است که باز، در این باره، یعنی شعرهای یونانی " رباب نامه " " Die griechischen verse vo Rebabname " در مجلهٔ [پژوهشهای] بزانتینی Byzantinische Zeitschrift سال ٤، ۱۸۹۵ ص ۴۰۱ - ۴۱۱، مقاله‌ای چاپ کرد و کار دو پژوهندهٔ یاد شده را با نسخهٔ آکسفورد، که توسط " مارگولیوث " به دستش رسیده بود، سنجید و متن انتقادی دیگری از این بیست و دو بیت پدید آورد.

پس از این سه تن، دو پژوهندهٔ یاد شده در بالا، یعنی پ. بورگیر P.Bourguiere و ر. مانتران R.Mantran کار آنها را دنبال کردند و پژوهش خود را به عنوان "چند شعر یونانی از سده سیزدهم به خط عربی"
(Quelques vers Grecs du VIII siecle en Caracteres Arabes.)
در مجلهٔ بوزانتیون Byzantion سال ۲۲، ۱۹۲۵ ص ۶۳ – ۸۰ به چاپ رساندند.

این دو، پژوهش‌های سه تن پیشین را در نوشتهٔ خود یاد، و بار دیگر بیست و دو بیت یونانی "رباب نامه" را به خط فارسی (عربی) و یونانی چاپ و آنها را به زعم خویش معنی کردماند. توضیحاتی انتقادی نیز از پاره‌ای از واژه‌ها دادماند.

همچنین بیست بیت و دو مصراع یونانی دیگر از دیوان سلطان ولد را، به همان شیوه، به خط یونانی برگردانده و ترجمه و تفسیر کردماند.

(سه بیت از غزل ۸۱، پنج بیت از غزل ۵۰٤، دو مصراع از غزل ۵۸۲ و یازده بیت از غزل ۸۸۵، دیوان ویراستهٔ ف. ن. اوزلوک F.N.Uzluk)

از مولانا هم چهار بیت تمام و هفت مصراع و دو پاره از دو مصراع را که به یونانی است و در سه غزل از دیوان شمس تبریز آمده است (دستنویس شمارهٔ ۶۷ k کتابخانهٔ موزهٔ قونیه) مانند بیت‌های پیشین به خط یونانی نوشته و ترجمه کردماند. ولی از واژه‌های یونانی دیگر که جابه جا در دیوان وی یافت می‌شود و بویژه از قافیه‌های غزلی که عنوان این مقاله است سخنی به میان نیست.

و این است آن غزل:

نیمشب از عشق تا دانی چه می‌گوید خروس
خیز شب را زنده‌دار و روز روشن نستکوس[1]

پرها بر هم زند یعنی دریغا خواجه‌ام
روزگار نازنین را می‌دهد بر آنموس[2]

درخروش‌است آن‌خروس و تو همی درخواب‌خوش
نام او را طیر خوانی نام خود را اثربوس[3]

آن خروسی که تو را دعوت کند سوی خدا
او به صورت مرغ باشد در حقیقت انگلوس[4]

من غلام آن خروسم که چنین پندی دهد
خاک پای او به آید از سر واسیلیوس[5]

گرد کفش و خاک پای مصطفی را سرمه ساز
تا نباشی روز حشر از جملهٔ کالویروس[۶]
رو شریعت را گزین و امر حق را پاس دار
گر عرب باشی و گر ترک و اگر سراکنوس[۷]

اینک معنی واژه‌های یونانی:

۱ – نستکوس ΝΗΣΤΙΚΟΣ > ΝΗΣΤΙΑ = روزه و معنی مصراع = خیز شب را زنده و روز روشن را روزه‌دار.

۲ – انموس AnemoΣ = باد (سنج انگلیسی anemometer، فرانسه anemometre = بادسنج).

۳ – اثرپوس ΑΝΘΡΩΠΟΣ آدمی، انسان(سنج انگلیسی Anthropology (فرانسه (logie

٤ – انگلوس ΑΓΓΕΛΟΣ = فرشته (سنج. انگلیسی (فرانسه) Anges (ange)

۵ – واسیلیوس: ΒΑΣΙΛΕΛΣ شاه

٦ – کالویروس: ΚΑΛΟΓΕΡΟΣ راهب (monk (moine)) (معنی مصراع = تا روز حشر در شمار نامسلمانان و کافران نباشی)

۷ – سراکنوس ΣΑΡΑΚΗΝΟΣ نامی است که یونانیان و رومیان به عربان چادر نشین «بادیه‌الشام» و کویرهای آن سامان که به مرزهای امپراطوری رم شرقی حمله می‌بردند، داده بودند = Saracenus ، Saracens.

مجموعهٔ منابع فرهنگی سینمایی

دو کتابشناسی تازه درین مجموعه انتشاریافته است:

۱) مقاله نامهٔ زن: از مریم رعیت علی آبادی، شهرزاد طاهری لطفی، نوشین عمرانی. تهران. دفتر پژوهشهای فرهنگی وابسته به مراکز فرهنگی – سینمایی. ۱۳٦۸. وزیری. ۲۳٦ ص.

۲۷۵۷ عنوان دارد.

۲) کتابشناسی سینما (۱۳۵۸ – ۱۳٦٦): از فرخندهٔ سادات مرعشی. تهران. فیلمخانهٔ ملی ایران با همکاری دفتر پژوهشهای فرهنگی. ۱۳٦۸. وزیری. ۵۱۸ ص.

۳۷۱٤ عنوان دارد.

به یاد مادرم

کتایون مزداپور

شادی زمین

گلچینی از فرگرد سوم زند وندیداد

معروف است که آیین زرتشتی زندگانی و شادیهای آن را با خوش‌بینی می‌نگرد. این اپستار و اندیشهٔ آزادگان و مردم خردمندی که نیاکان پرشکوه مایند، به تلاش و کوشندگی می‌انجامد و جلوه‌ای از آن در بخش یا فرگردِ سوم از وَندیداد– کتاب یا نَسکِ نوزدهم از اوستای ساسانی و یکی از پنج کتاب اوستای موجود– پدیدار است. در فرگرد سوم وندیداد، در پرسش و پاسخ نمادین، که به زرتشت و هرمزد خدای منسوب است، پیامبر می‌پرسد که چه چیز بیشتر مایهٔ شادی، یا به تعبیر زبان پهلوی درّ زَندِ وندیداد، مایهٔ «آسانی» زمین است. هرمزد پاسخ می‌گوید که نیایش کردن مردم پارسا، و خانه و زندگانی داشتن آنان، و نیز رونق کشاورزی و دامپروری موجب شادی و خشنودی زمین می‌گردد و کشاورز که غله می‌کارد، بیش از همه، زمین را خرم و شادمان می‌گرداند. کاشتن زمین و دادن خوراک به جهانیان شادیِ زمین است.

بنابراین نظرگاه، کوشش برای آبیاری و سرسبزی زمین «مینو» یا مثال افلاطونی و صورت ذهنی و روح زمین را خشنود می‌کند. کشتن «خَرَفَستَر» یا جانور موذی نیز همچنان که برای زیستن آسان و خوش مردم سودمند است، مایهٔ خشنودی و آسایش زمین هم هست. این مجموعهٔ پنداشته و تصورات– که اصطلاحات و تعابیر دیو و دروج نیز از آن جمله است و در بند هفتم توضیحی قدیمی برای آن می‌آید– نمایی از تفکر ایرانی کهن را دربارهٔ زندگانی و تلاش آدمی برای رونق و شکوفایی آن تصویر می‌نماید. به همراه آن، شیوه‌های رفتارِ آیینی و سنتی و تصوراتی قدیمی را می‌بینیم که در قالب و پوشش فکری زمان خود تجلی می‌کند، مانند رسم نهادن «نسا» یا جسدِ درگذشتگان بر سنگ و در فضای باز و «در جای خورشید نِگَرِش» و دخمه، و گناه شمردنِ به خاک سپردن آن.

امروزه این رسم و شیوهٔ «پرهیزِنسا» در ایران از میان رفته است و نیز بسیاری دیگر از آموزشهای کهنه و فرسودهٔ وندیداد، که غالباً دستورهای بهداشتی و پزشکی عهد باستان و پنداشته‌هایی وابسته و پیوسته به آن، یا احکام حقوقی و جزایی آن روزگار بوده، به فراموشی افتاده است. اما زیبایی و دلگشایی آن اندیشهٔ روشن و پرجوش و خروش را هنوز بخوبی می‌توان دریافت و لمس کرد و پسندیدگی و دلپذیری وندیداد کهنسال و

فرسوده را یکی در آن ارجمندی و حرمتی دید که با پیروی از فرمان گاهانی زرتشت برای حیات و رونق و شادابی آن قائل است و در حفاظت زندگان و زندگانی کوشندگی دارد.

۱. < ای[۲] > دادارِ جهانِ اَستومندان[۳]، < ای > اشو! < به > کدامین جای، نخستین این زمین شادترین < است > (که مینویِ این زمین را آسانی از چه بیش < باشد >) ؟ گفت هرمزد که در آن < جای که > بر < زمین > مردِاشو فراز رود، < ای > اسپیتمان زرتشت! هیزم بر دست[۴]، بَرسَم بر دست، جام بر دست (هست که‌چون > ایدون گوید[۵]، پَتواسی را گوید)، هاون بر دست، از آشتی (با نیکان، که) < کلامِ > دین را به گفتار فراز گوید (< یعنی > که همانا یَزِشْن کند) مهرِ فراخ‌ـ دشت را جوینده (< یعنی > که او را < زمزمه و > باژ گیرد) < و نیز > رام < ایزدِ > پرخرمی را (و باشد < که تفسیر را > چنین گیرند < و > هست که < مفسر > ایدون گوید که < راستان > رامش نیز < و > خرمی نیز کنند).

۲. < ای > دادار جهان استومندانِ اشو! < به > کدامین جای، دو دیگر این زمین شادترین < است > (که مینویِ این زمین را آسانی از چه بیش < باشد >)؟ گفت هرمزد که در آن < جای که > بر < زمین > مرداشو را خانه فراز داده شده است (< یعنی > که خانه کرده است) با آتش، با گوسفند، با زن نیک، با فرزند، با رمهٔ نیکو.

۳. پس آنگاه در آن خانه، آباد[۶] < باشد > تنِ زنده[۷]، آباد < باشد > راستی، آباد < باشد > رُستنی، آباد < باشد > سگ، آباد < باشد > زن نیک، آباد < باشد > کودک، آباد < باشد > آتش، آباد < باشد > هر گونه زندگانیِ نیکو (< یعنی که آن را > بُن و بَر بباشد، هست که ایدون گوید همانا < آن > زندگانی نیک که بن و بر < دارد، آباد باشد > هست که ایدون گوید که < زندگانیِ نیک، بن و بر > بکُند) (= رشد یابد و گسترده شود).

۴. < ای > دادار جهان استومندان اشو! < به > کدامین جای، سدیگر این زمین شادترین < است > (که مینوی این زمین را آسانی از چه بیش < باشد >)؟ گفت هرمزد که در آن < جای که > بر < زمین > فراوان‌تر بکارند، < ای > اسپیتمان زرتشت! جو و علوفه < و > نیز گیاه‌خوار باری را.(نیز این) که‌آن < زمین > را که بی‌آب < است > ، آن را آبمند (= دارای آب) کنند (< یعنی > که

< آب را > فراوان و < زمین را > پر آب بکُنند) < و > آن < زمین > را که آبمند < است، آن را > بی‌آب کنند (که < هر جایِ > آبمند (= پرآب یا باتلاقی؟) را زمین آبادان کنند).[۸]

۵. < ای > دادار جهان استومندانِ اشو! < به > کدامین جای، چهارم این زمین شادترین < است > (که مینوی زمین را آسانی از چه بیش < باشد >)؟ گفت هرمزد که در آن < جای که > بر < زمین > فراوان‌تر برزایند گوسفند و ستور.

۶. < ای > دادار جهان استومندان اشو! < به > کدامین جای، پنجم این زمین شادترین < است > (که مینوی این زمین را آسانی از چه بیش < باشد >)؟ گفت هرمزد که در آن < جای که > بر < زمین > فراوان‌تر گُمیز کنند گوسفند وستور (< یعنی > آن جای که در آن < گوسفند وستور را > پرورند).

۷. < ای > دادار جهان استومندان اشو! < به > کدامین جای، نخستیین این زمین ناشادترین < است > (که مینوی این زمین را دشواری از چه‌بیش < باشد >)؟ گفت هرمزد که در گَرِیوهٔ ارزور[۹]، < ای > اسپیتمان زرتشت! (< یعنی > در دروازهٔ دوزخ)، که در آن دیو بر هم دوند (که باز دوند آن جای < و نیز > باز دوند) دروج از کنام < خود > (که چون باز دوند < در > آن جا فراز دوند. هست که ایدون گوید که هرگاه بدوند لواط کنند. دوزخ که < در > زیرزمین < است > ، از زبر بر آسمان < است > ، و دروازهٔ آن بر روی زمین. این که بر بیرون آسمان است یا نه، بر من روشن نه < باشد. به > آن جای باز دوند دروج از کنام < خود > هنگامی که باز دوند. < مفهومِ > دیوی < و > دروجی را هر دو همگونگی (= همسانی و یکتایی) < است > ، هست که < فرق آن دو را > نر و مادگی (= نر بودن و ماده بودن) < اهریمنان > گوید. هست که < مراد از دیوی و دروجی را > گناهکاری < مردم > گوید. هنگامی که نر و مادگی را گوید، همانا دیو را نر و پری را ماده < شمارد >.

۸. < ای > دادار جهان استومندان اشو! < به > کدامین جای، دوِ دیگر این زمین ناشادترین < است > (که مینوی این زمین را دشواری از چه بیش < باشد >)؟ گفت هرمزد که در آن < جای که > بر < زمین > بیشتر مدفون خسبد سگِ مرده یا مردِ مرده (< در > زیرزمین، نه < در جای > خورشید نِگرش (= در معرض اشعهٔ آفتاب)، تا < آلودگیِ جسد با > مینویِ زمین همه یکساخت (= پیوسته و متصل و یکپارچه) بشود[۱۰]؛ < پس بر مینوی زمین آزار رسد > ، چونان

مردی که < او را > از این بیم < و گزند > دشوارتر < رنج باشد >.

۹. < ای > دادار جهان استومندان اشو! < به > کدامین جای، سدیگر این زمین ناشادترین < است > (که مینوی زمین را دشواری از چه بیش < باشد >)؟ گفت هرمزد که در آن < جای که > بر < زمین > بیشتر دادگاه برافراشته است (< یعنی > که دخمه) ساخته است < که > در آن مرد مرده < جای > داده شده است (< در > زیرزمین، نه < در جای > خورشید نگرش ـ که این < امر > را از آن روی بتر گوید که این < جسد > برای < خفتن > در < جای > خورشید نگرش بیشتر امیدوار بوده است).

۱۰. < ای > دادار جهان استومندان اشو! < به > کدامین جای، چهارم این زمین ناشادترین < است > (که مینوی زمین را دشواری از چه بیش < باشد >)؟ گفت هرمزد که در آن < جای که > بر < زمین > بیشتر باشند آن که کنام گنامینو (= اهریمن) < است > (< یعنی آن > سوراخ که خرفستـران (= جانوران موذی و پرزیان) به آن اندر باشند).

۱۱. < ای > دادار جهان استومندان اشو! < به > کدامین جای، پنجم این زمین ناشادترین < است > (که مینوی زمین را دشواری از چه بیش < باشد >)؟ گفت هرمزد که در آن < جای که > بر < زمین > مرداشو، < ای > اسپیتمان زرتشت! < و > هم زن نیک و هم کودک را به بردگی در راه برانند (همانا این دشواری < و دردگران > به این < جهت بیش است که اسیران > در راه< به> باز آمـدن < مصمم و علاقمند و > رهسپارتر[۱۲] < اند >) < و > با خاکی و خشکی < آنان را > آواز فغان < و خروش > برآوردن < است > (همانا چون همه در سلسله روند، < آنان را > تباهی و مرگ باشد. هست که ایدون گوید < که آنان را > خاکْ آلودگی و خشکْ‌ـدهانی < است > .

۱۲. < ای > دادار جهان استومندان اشو! چه کسی نخستین این زمین را با آن بزرگترین ستایش، بزرگ دارد (که < زمین > از کدامین کس پرورامش‌تر کرده شود)؟ گفت هرمزد که از آن < کس که > بر < زمین > بیشتر بر کَنَد جایی را که در آن مدفون خسبد سگ مرده یا مردمرده (< در > زیرزمین، نه < درجای > خورشید نگرش. همانا دوزخ را نگوید، چه، دوزخ را اکنون (= پیش از رستاخیز) کندن نتوان)[۱۳].

۱۳. < ای > دادار جهان استومندان اشو! چه کسی دو دیگر این زمین را با آن

بزرگترین ستایش، بزرگ دارد (که < زمین > از کدامین کس پررامش‌تر کرده شود)؟ گفت هرمزد که از آن < کس که > بر < زمین > بیشتر دخمهٔ برافراشته را بکَنَد (= ویران کند) که در آن مرد مرده < جای > داده شده است (< در > زیرزمین، نه < در جای > خورشید نگرش).

۱٤. مبادا کس (مردم را) ببرَد (= حمل کند) یک تنه (< یعنی > بتنهایی) هنگامی که بیجان < باشد > (چون < کسی > بمیرد– این را در سخن گویم که چون < شخص به یقین > داند < که وی > مرده است). چه، اگر (کسان < جسد > مردم را) ببَرند یک تنه (< یعنی > بتنهایی)، چون بیجان < باشد > ، بر او (= حمل کنندهٔ جسد) نسوش (= آلودگی) درآمیزد[۱۴]...

۲۲. < ای > دادار! چه کسی سدیگر این زمین را با آن بزرگترین ستایش، بزرگ دارد (که < زمین > از کدامین کس پررامش‌تر کرده شود) ؟ گفت هرمزد که از آن < کس که > بر < زمین > بیشتر برکَنَد (= ویران کند) آن کنام گنامینو را (< که > سوراخ خْرَفْستَران < است، یعنی > که خرفستر را بکشد).

۲۳. < ای > دادار! چه کسی چهارم این زمین را با آن بزرگترین ستایش، بزرگ دارد (که < زمین > از کدامین کس پررامش‌تر کرده شود) ؟ گفت هرمزد که از آن < کسان که > بر < زمین > بیشتر بکارند، < ای > اسپیتمان زرتشت! جو و علوفه و نیز گیاه خوارباری را (یعنی همانا پدید آورند < غله را > تا چون < مردم آن را خورند > ، هنگامی که < سیر باشند > ، نیکی با آن < نیرو > کنند[۱۵]). (نیز این) که آن < زمین > را که بی‌آب < است > آن را آبمند کنند (که < آب را > فراوان < و زمین را > پرآب بکنند). (نیز این) که آن < زمین > آبمند را بی‌آب کنند (یعنی که آبادانْ زمین را بکَنند).

۲٤. چه، نه این زمین را (از آن) شادی < است > هنگامی که دیر < زمان > ناکاشته افتد، هر گاه برای کاشتن کِشتمند (= حاصلخیز) < باشد > (که چون بی آب است < باید آن را آبیاری کنند و > بکارند). ایشان (= این زمین‌ها) را آن بهتر، آبادانی (< یعنی > همانا < افشاندن > تخم < و دانهٔ کاشتنی > می‌باید). چونان دختر کو نیکورُسته < که > دیر < زمانی > بی‌فرزند رود (= بماند)، < پس > ایشان (= چنین دخترانی) را < همسر > جوان بهتر (می‌باید)[۱۶].

۲۵. هر که این زمین را فراز ورزد (= کشت و زرع کند)، < ای > اسپیتمان زرتشت! با بازوی چپ (و نیز) با آنِ (= بازوی) راست، با بازوی راست (و نیز)

با آنِ (= بازوی) چپ (با یارمندی یکی با دیگری)، بر او نعمت (و نان) سپر بُرند[۱۷]. همانند وی، چونان مرد < است > (که) دوست (= محبوب و معشوقِ) (زنِ < خویش است و > او را که) دوست (= محبوبه و معشوقهٔ) < خود، یعنی > زنِ < وی است > ، (شوهر) بر آن بسترگاه، لمیده، فرزند یا افزایندگی فراز بـرَد (< یعنی > آبستن شود یا < او را > سود[۱۸] بهتر بباشد ؛ زمین نیز < با کشت‌و زرع > در بُن (= اصل و حاصلخیزی) بهتر بشود یا در بَر (= بار و محصول زمین و چیدن و برداشتن آن).

۲۶. هر که این زمین را فراز ورزد، < ای > اسپیتمان زرتشت! با بازوی چپ < و نیز > با آنِ (= بازوی) راست، با بازوی راست < و نیز > با آنِ (= بازوی) چپ (با یارمندی یکی با دیگری) ؛ پس گوید این زمین (که) < ای > مرد، که مرا فراز ورزی با بازوی چپ < و نیز > با آن (= بازوی) راست، با بازوی راست < و نیز > با آن (= بازوی) چپ (با یارمندی یکی با دیگری).

۲۷. هر آینه ایدر آیم برنده (= می‌آیم و می‌آورم)[۱۹] (و ترا) باشد که هرگونه از خوردنی‌ها بُرند (= دهند)، از گِردْ برآوردنِ (= جمع‌آوریِ) غلات (کـه < ایدون > بباشد که هر چیز نیک < که > او (= زمین) را باشد، مگر نخست به تو آوَرَد. هست که < تفسیر آن را محصولِ > از ده < تخم > شانزده < تخم > گوید).

۲۸. هر که این زمین را نه فراز ورزد، < ای > اسپیتمان زرتشت! با بازوی چپ < و نیز > با آن (= بازوی) راست، با بازوی راست < و نیز > با آنِ (= بازوی) چپ (با یارمندی یکی با دیگری) ؛ پس گوید این زمین (که) < ای > مرد، که مرا نه فراز ورزی با بازوی چپ < و نیز > با آن (= بازوی) راست، با بازوی راست < و نیز > با آن (= بازوی) چپ (با یارمندی یکی با دیگری).

۲۹. هرآینه ایدر ایستی بر در < خانهٔ > دیگر (کسان) برای پرسندگیِ (= سؤال و گداییِ) خوردنی‌ها (که تا باشد که مگر مرا < خوراک > دهد). هرآینه، ترا فراتر از دهان، خوراکِ فرو ریخته بُرند (که آن را که نیکو < است، خود > ببرند < و بخورند > و آن را که بد < است > ، برای تو آورند). پس ترا آن (خوردنی‌ها که آن مردمان) برند، < آن باشد که > از ایشان آن < خوردنی > زیاده بر نعمت < است > (که < اگر > آنان را از < خوردنی چیزی > بازمانده باشد ؛ یعنـی < هر > آنچه را چنین گران (= ناخوش و ناگوار) باشد < به تو دهند >.

۳۰. < ای > دادار ! (به) چه کس است دین مزدیسنان را برومندی (یعنی که < دین را > میهمانی (= استقرار و حضور) بر کدامین کس < باشد > و آن را روایی (= رواج و رونق) از کدامین کس بیش < است >)؟ گفت هرمزد که با (آن کس که) چیره < است > بر کاشتن جو، < ای > اسپیتمان زرتشت ! (< یعنی > هنرافشان کوشا).

۳۱. هر که جو می‌کارد، راستی می‌کارد (که از او < راستی > کاشته می‌شود < و به بار می‌آید >). < او > دین مزدیسنان را فراز به بلندی برمی‌افرازد (یعنی که < از او > آن را روایی (= رونق و رواج) کرده می‌شود). آن < کس > این دین مزدیسنان را فراز فربه کند (که از او < دین > پرورده می‌شود) < چونان که > با یکصد پایمردی (چنان که با پنجاه مرد، دستیاری (= مراقبت و پرستاری) کودک کنند، < و پرستاری کودک را > بخوبی کرده باشد، او نیز < پرورش دین مزدیسنان را > بخوبی کرده باشد) ؛ با یکهزار پستان (چنان که اگر با پانصد زن دایگی کودکی کنند، پس بخوبی < دایگی > کرده باشد، او نیز بخوبی < پرورش دین > کرده باشد) ؛ بابیور (= ده هزار) یزشن کرداری (چنان که کسان برای نگهبانی کودکی چندان یزشن بکنند که همانا < نیایش > پنگیهها تام[20] ده هزار در آن < یزشن باشد > ، پس بخوبی < برای نگاهداری کودک نیایش > کرده باشند، او نیز بخوبی < نگاهداری دین > کرده باشد).

۳۲. هنگامی که جو داد (= آفریده شد)،پس دیو کوفته شدند(که‌همی < به > پای < لگدکوب > شدند- همانا که این‌همه در آغاز آفرینش < بوده‌است >). هنگامی که خوشه[21] داد، پس دیو تهی دل شدند (< یعنی > نومید. هست که ایدون گوید که همانا < آنان را > جان در شکم (= زهره در دل) نماند). هنگامی که آرد داد (< که > گردی < شکل است >)، پس دیوان گریستند (که شیون و مویه کردند). هنگامی که گِردَک[22] داد (< یعنی > قرصِ نان)، پس دیو وَرپریدند (که آنان را کودک در < زهدان > فرو افتاد < و نابود شد >). ایدر بمانند دیو (به میهمانی) < تا > بزنند (= نابود کنند) گردکِ (= قرص نان یا چانهٔ خمیر) آن خانه را که با گناهکاری < می‌کوشد > تا آنان (= مردم) را جو ندهد (= اهل خانه را از نان یافتن باز دارد)، (و آنان) (= دیوان) را به گشادگیِ دهان، آهنِ تافته[23] در < حلقوم > انباشته به نظر آید، هنگامی که جو فراوان شود.

۳۳. آنگاه < این > سخن دینی را ایدون برشمارند (که هیربدِشتان (= انجمن

و درس دینی) تا بر آن کنند) (چه) نه کس را از ناخوردن توان < باشد > (که چون < خوراک > نخورد، پس او را توان نه < باشد >)،(که) نه چهره < باشد > بر < کار > دینداری (اگر دوازده هماست[۲۴] همی بسیار نیکو < است > ،چون < خوراک > نخورد، پس او را توان < سرودن > نه < باشد >)، (که) نه چهره < باشد > بر (کار) ورزیدن (= کشاورزی یا پیشهٔ دیگر)،(که) نه‌چهره < باشد > بر (کار) فرزند–خواهی (که بپاکی < در هر > دشتانماه (= طهـر واحـد) < زن > بسیار می‌توان < آن را > به جای آورد[۲۵]، < اما > چون < خوراک > نخورد، پس < او را > توان < آن > نه < باشد >). چه، از خوردن، هرگونه وجود مادی، زنده < است > (تا سر (= پایان) زمان معین (= اجل خویـش)) ، < و > از ناخوردن فراز میرد (ابرگ[۲۶] < در تفسیر > گفته است که چون < موجود زنده > بمرد، ناخورنده < خواهد شد >).

۳۴. < ای > دادار! چه کسی پنجم این زمین را با آن بزرگترین ستایش، بزرگ دارد (که < زمین > از کدامین کسی پررامش‌تر کرده شود)؟ گفت هرمزد که با آن (کس که) < چون > این زمین را < فراز > ورزد (= کشت کند)، < ای > اسپیتمان زرتشت! < خوردنی > به مرداشو، به رادی < و بخشش > نیکو، دهد.

۳۵. هرکه این زمین‌را (فراز) ورزد، < ای > اسپیتمان زرتشت، < و خوردنی > به مرداشو به رادی نیکو ندهد، او را فرو افکند سپندارمذ به تاریکی[۲۷]...

یادداشت‌ها

۱ – زند ترجمه و تفسیر اوستا به زبان پهلوی است. در این ترجمهٔ فارسی بویژه از منابع زیر استفاده شده است:

Vendidad, Avesta Text With Pahlavi Translation and Commentary and Glossarial Iandex by Dastoor Hoshang Jamasp, Vol.I, Bombay, 1907.

Pahlavi Vendidad (Zand-i Jvit- dev- dat), Transliteration and Translation in English, by Behramgore T. Anklesaria Bombary, 1949.

Glossary of pahlavi vendidad,by Dinshah D.Kapadia,Bombay,1953.

۲ـ واژه‌های درون نشانهٔ < > در ترجمهٔ فارسی بر متن پهلوی افزوده شده است. واژه‌های درون نشانهٔ ( ) تفسیر پهلوی بر متن اوستاست.

در ترجمهٔ فارسی از ضبط نسخه‌های حاشیه[۵] کتاب هم استفاده، و نیز برخی از معادلهای فارسی، به دلایلی چون تفاوتهایی اندک میان صورت و معنای واژه‌های اوستایی و برگردان پهلوی آنها، با جزئی آزادی و تساهل برگزیده شده است.

۳ـ استومند: جسمانی، به [illegible] آن که وجود واقعی و حقیقی دارد.

۴ـ منظور از مرداشو، یعنی پرهیزکار و پارسا، در اینجا ظاهراً مرد ستایشگر و دیندار و روحانی است (همچنین واژهٔ *ahlāyīh* در بند ۳۳ نیز باید به دینداری و ستایش دینی ترجمه شود). در این بند، واژه‌ها و مفاهیم به برگزاری یزشن، یعنی نیایش و بویژه خواندن یسنا باز می‌گردد: هیزم و بوی خوش برای نهادن بر آتش است و برسم شاخه‌های تقدیس شده، و جام ـ « شیر < است که آن را > هوم < خوانند > » (شایست و ناشایست، فصل ۲، بند ۴۳، ترجمه و آوانویسی از نگارنده، زیر چاپ در مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی) ـ و هاون ابزار کوفتن گیاه هوم برای تهیهٔ نوشابهٔ آن است و پتواسی ظرفی است که در همین مراسم به کار می‌رود. «فراخ ـ دشت» صفت برای ایزد مهر و «حستن» معادل فرا خواندن و یاوری خواستن است.

[illegible] «جسد»، برگردان پهلوی *rāmaca xāstrəm* اوستایی و نام و صفت ایزد رام است. نک. به گزارش یسنا، ابراهیم پورداود، جلد اول، تهران، ۱۳۵۶، ص ۲۳ به بعد، ۲ ـ ۱۳۱، ۱۷۶ ؛ نیز یشتها، همو، جلد دوم، تهران، ۱۳۴۷، ص ۷ ـ ۱۳۴.

۵ـ فاعل « گفتن» هرمزداست که به زرتشت پاسخ می‌دهد. در جایهای دیگر، با صیغهٔ سوم شخص مفرد، سخن مفسران یا صاحبان فتوی و نظر دینی نقل می‌شود. فعل «هست» نیز باید چنین تکمیل شود: قول یا فتوی یا نظری هست که می‌گوید ...

۶ـ اوستا: *fra. piθwō* = فربه، چاق، سالم، و فراوان، بسیار ؛ پهلوی: *frāz padēx* = در رفاه و تنعم، فرخنده و آباد.

۷ـ اوستا: ـ *gav* ، پهلوی: *gōšt* = گوشت ؛ این واژهٔ اوستایی به گاو، گوسفند، ستور، و نیز گوشت و شیر ترجمه شده است. از موارد کار بردن آن، بویژه همراه با «راستی»، برمی‌آید که معنایی غیر مادی و استعاری هم برای آن قائل بوده‌اند. مثلاً در فروردین یشت، بند ۸۸، زرتشت نخستین کسی خوانده شده است که «ستور و راستی» را برگزید (ترجمهٔ استادپور داود، یشتها). در اوگمدئچا، بندهای ۸۲ و ۸۳ نیز «رمهٔ راستی» منظور آرمانی مردم نیک، و با صفت «پر رستگاری» خوانده شده است (غمگساری یا برگردانی از پازند اوغمدچا، از نگارنده، مجلهٔ چیستا، سال پنجم، شمارهٔ ۳، آبان ۱۳۶۶، ص ۲۱۶). در اینجا باید آن را منطقاً به معنای «حیات، زندگانی نیک، جسم و تن زنده» گرفت. به نظر می‌رسد که این واژه‌ها در زبان پهلوی به معنای زندگانی مادی و جسمانی، و اصطلاحی فلسفی و دینی باشد که احتمالاً معادل لفظ «جسد» در انجیل است: «که نه از خون و نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم بلکه از خدا تولد یافتند» (انجیل یوحنا، باب اول، بند ۱۳).

۸ـ ظاهراً منظور رسانیدن آب از منابع وسرچشمه‌های آن به مناطق خشک، و نیز آبیاری و پخش کردن آب در زمین‌های مزروعی است، و همچنین خشک کردن باتلاقها.

۹ـ پهلوی: *arəzūr grīwag* = پشته و کوه ارزور، که دروازهٔ دوزخ بر روی زمین است و دیوان و دروجان از آن به زمین می‌آیند و دوباره به آن باز می‌گردند.

۱۰ـ اوستا: ـ *pairikā* ، پهلوی: *parīg* ؛ ماده دیو است. گفته‌اند که بار مثبت در مفهوم «پری» در ادبیات فارسی نو و داستانها و عقاید عامیانه ناشی از تبار غیر آریایی او است که نزد نا‌ایرانیان الهه‌ای بوده است و ایرانیان زرتشتی او را دیو می‌شمرده‌اند. نک. به مقالهٔ «پری» از بهمن سرکاراتی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز، ۱۳۵۰، ص ۱ به بعد.

۱۱ـ مفسر می‌کوشد تا دخمه، یعنی جایی که جسد را در آن جا در معرض روشنی آفتاب قرار می‌دهند، مایهٔ رنج زمین نشمارد. اما به نظر می‌رسد که ۱. متن اوستایی وندیداد نهادن جسد در دادگاه و دخمه هم زمین را ناخشنود می‌کند. « یکساخت » اصطلاح است و منظور از آن « یکپارچه و کاملاً پیوسته بودن با یکدیگر » است.

۱۲ـ [Pahlavi] = āmadārtar، از مصدر «آمدن»، به «رهسپارتر» ترجمه شد. معنای جمله این است که اسیران تمایل دارند و می‌کوشند تا بازگردند، نه آن که در راه به پیش روند. انکلساریا آن را تصحیح کرده و به معنای «نومیدتر» گرفته است و دستور هوشنگ با ذکر احتمال قرائت واژه به صورت «نومیدتر»، آن را «خشم‌دارتر» می‌خواند.

۱۳ـ در رستاخیز دوزخ نابود و آکنده از فلز گداخته و روان خواهد شد که مظهر نیرومندی و قدرت پاک کنندهٔ ایزدی است. نک. به یادداشت شمارهٔ ۲۳؛ و نیز پژوهشی در اساطیر ایران، مهرداد بهار، تهران، ۱۳۶۲ ی، ص ٤-۲۳۳، ۲۳۹.

۱٤ـ در توجیه ممنوعیت حمل جسد به وسیلهٔ یک نفر بتنهایی، گفته می‌شود که «نسوش» یا دیو آلودگی به کسی که جسد را شخصاً، بتنهایی حرکت دهد، هجوم خواهد آورد و او را آلوده خواهد کرد.

۱۵ـ در کتاب شایست ناشایست، فصل ۱۲، بند ۱٦، می‌آید: «... مردی اگر به مردی نان دهد ... هر آن کرفه (= ثواب) که او به آن سیری (= هنگام سیر بودن با آن نان) بکند، او (= مرد نان دهنده) را چنان باشد چون که آن (= کرفه) را با دست خویش کرده است.» نیز نان خوردن مایهٔ زنده ماندن آدمی و وجود آدمی موجب رستگاری هستی و پیروزی بر اهریمن است. نک. به پژوهشی در اساطیر ایران، ص ٤۲.

۱٦ـ براساس نسخه‌های دیگر می‌توان این عبارات را چنین ترجمه کرد: ... < دخترکانی که > دیر زمانی فرزند جویان < اند، و > ایشان را ویوگان (= عروسی) نیکو (همانا می‌باید).

۱۷ـ اوستا: ـ gaona (= افزایندگی، سود، نعمت)؛ در متن اوستایی، واژه دوبار در این بند به کار رفته (یادداشت ۱۸) و بار اول، معادل آن در زند [Pahlavi] (= ser، سیر، آن که گرسنه نیست) آورده شده است، که آن را به [Pahlavi] (= سیری، گرسنه نبودن) تصحیح کرده‌اند. در نسخهٔ Mu [Pahlavi] (، که اولی را باید برگردان حرفی واژهٔ اوستایی دانست).

۱۸ـ مطابق دستنویس sp : [Pahlavi] که احتمالاً باید [Pahlavi] =agar gon باشد و آن را به [Pahlavi] تصحیح کرده‌اند. هر گاه agar را به معنای «یا» بگیریم و gon را برگردان حرفی ـ goana اوستایی بشماریم (یادداشت قبلی)، شاید آوردن دو واژهٔ «افزایندگی» و «سود» در ترجمه مناسب باشد. مایهٔ این پنداشته تصور کهنی است که بر اثر ارتباط جنسی از وجود نران نیرویی کاسته و برمادگان افزوده می‌شود (دینکردمدن، ص ٤۷۸، س ۱).

۱۹ـ تصحیح متن براساس یادداشتهای شمارهٔ یک و چهار و پنج و شش دستور هوشنگ است.

۲۰ـ ینگهه‌ها نام واژه‌های نخستین و نام بند ۱۵ از یسن ۲۷، است. (گزارش یسنا، ابراهیم پورداود، تهران، ۱۳۵٦، ص ۳۲). این نیایش کوتاه، همانند اشم‌وهو و یتااهوویریو، در دنباله و همراه بسیاری از نیایش‌های بلند سروده می‌شود.

۲۱ـ پهلوی: suftag؛ آن را دانهٔ آماده برای آرد شدن گفته‌اند.

۲۲ـ واژهٔ اوستایی ـ gunda به معنای «خمیر و چانهٔ خمیر» است و در فارسی معادل آن را باید «گنده» گذاشت که دارای همین معنی است. معهذا، چون در تفسیر پهلوی آن را [Pahlavi] gog kulāčag معنی کرده‌اند، باید ثبت [Pahlavi] = girdag را درست شمرد و آن را به «قرص نان» برگردانید. ظاهراً در روزگار برخی از شارحان یا کاتبان پهلوی آن تفاسیر، واژهٔ «گردک» جای «گنده» را گرفته بوده است، چنان که در زمان ما، کلمهٔ «نان» در اینجا تناسب بیشتری دارد.

۲۳ـ آهن تافته، یا فلز مذاب و گداخته، ابزار نابودی دیو و دوزخ است و فلز و سلاح فلزی نماد

دنبالهٔ حاشیه زیر صفحهٔ بعد

محمد تقی دانش‌پژوه

متنی از ابی منصور معمر صوفی

کتاب احادیث الاربعین المحفوظه علی‌المتحققین من‌المتصوفة و العارفین

تألیف‌الشیخ الامام ابی منصور معمربن احمدبن محمدبن زیاد الصوفی الاصفهانی

یکی از مجموعه‌های خطی خانقاه احمدی شیراز آن است که آقای ایرج افشار در سال ۱۳۴۵ دیده و در مجلهٔ یغما (۱۸: ۵ ش ۲۰۵ ص ۲۵۱ – ۲۵٤) سال ۱۳٤٦ آن را شناسانده است. من هم در سال ۱۳٤۵ در شیراز آن را دیده بودم و در نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه (۵: ۲۱۹ – ۲۲۱) چاپ ۱۳٤٦ از آن یاد کردمام. یادی از آن در فهرست من برای فیلمهای دانشگاه (۱: ۷٤۱ ف ۲۹۱۹، ع ٦۰۹۹) چاپ ۱۳٤۸ هم هست. عکسی از آن در سال ۱۹٦۷ (۱۳٤٦) برای آقای فریتز مایر سویسی فرستاده شد و او در مجلهٔ ارینس (۲۰: ٦۰ – ۱٦۰) آن را به خوبی شناسانده و از احوال مؤلف اصفهانی یاد کرده. او سرچشمهٔ سرگذشت او را در ص ٦۸ بدینگونه برشمرده است: طبقات الصوفیهٔ انصاری (نسخهٔ کامل) و نفحات‌الانس جامی و العبرذهبی (۳: ۱۲۹) و مرآة‌الجنان یافعی (۳: ۳۳) و شذرات‌الذهب (۳: ۲۱۱) و خزینة الاصفیاء (٤: ۲۱۷) و گفته است که ابونعیم اصفهانی در حلیة‌الاولیاء و ابن جوزی در صفة‌الصفوه از وی یاد نکرده‌اند. نام او را مایر معمر *Ma ، mar* و سزگین معمر *Muammas* خوانده‌اند.

از نوشته‌های این عارف اصفهانی که در ٤۱۸ در گذشته حقایق‌الاداب است که در فهرست دانشگاه (٤ / ۱۳۳٦ برگهای ۸۸ پ ۱۳۰ ر به خط مورخ ۷۱۰) از آن یاد شده است. بروکلمن در ذیل فهرست خود (۱: ۷۷۰) از نهج‌الخاص او نسخهٔ سرای احمد ثالث شمارهٔ ۲ / ۱٦۱٤ برگهای ۱۱٤ پ – ۱۲۰ پ یاد کرده است. در فهرست

دنبالهٔ حاشیه مربوط به صفحه قبل

ملکوت و شهریاری آسمانی هرمزد است و به شهریور امشاسپند انتساب دارد. نیز باید پنداشتهٔ عامیانه‌ای را به یادداشت که بنابر آن، آهن سحر را باطل و دیو را دور می‌کند. نک یادداشت ۱۳.

۲٤- دوازده هماست بلندترین نیایش‌هاست، که در آن به احترام بیست و دو ایزد، در دویست و شصت و چهار روز، مراسم خواندن یسنا و وندیداد انجام می‌گیرد.

۲۵- متن: daštān ـ māh wizārdan ، که همین معنی را می‌رساند.

۲٦- aberag نام یکی از مفسران بزرگ اوستاست و پیروان نظر و رأی او را « ابرگی » می‌نامند.

۲۷- سپندارمذ، امشاسپند نگهبان زمین است و کشاورز بخیل را به دوزخ می‌افکند. از اینجا به بعد [illegible] آداب [illegible] نسا و تطهیر آلودگی ناشی از آن می‌آید.

ترکی قرطای (۳: ۱۸٤ ش ۵۲۲۲) شمارهٔ آن ۲ / ۱٤۱٦ یاد شده. در فهرست مخطوطات مصورهٔ مصر (۱: ۱۹۷) هم از همین شماره که تاریخ آن ۸۲۲ است یاد شده. پیداست که شمارهٔ آن در فهرست بروکلمن نادرست است. عکس این نسخه در دانشگاه تهران هست (۱: ٤۳٤).

باری در ص ٤ مجموعهٔ شیراز از " شرح الاربعین حدیثافی‌التصوف لابی منصور الاصفهانی " یاد شده است و من این روزها پیش یکی از دوستان نسخه‌ای ازین رساله را دیدم که برگ شمار دارد و رویهم ۲۹ برگ است و باید از سدهٔ ۸ و ۹ باشد. چون تا چندی دیگر آن را با اعراب و نقطه‌گذاری در یکی از مجلات در دسترس شیفتگان عرفان ایرانی خواهم گذارد اکنون خوانندگان آینده را با آن آشنا می‌سازم:

این متن درسی و هشت باب است و نخست حدیثی نبوی و سپس تأویل آن به زبان عارفان در هر باب می‌آید:

(۱) " باب الدعوة الی عبادەالله سبحانه لمعرفة توحیدالله با قامة فرایض‌الله " با روایت از ابومحمد عبداللەبن محمدبن جعفربن حبان.

(۲) " باب حق الربوبیة و وجوب حق العبودیة " با روایت از همو.

(۳) " باب الاستقامة فی التوحید بحرمه شاهد التفرید" با روایت از ابوالحسن علی بن عمر بن عبدالعزیز اسدی.

(٤) " باب اخلاص‌العبادة بحق‌التوحید و صفاء الاشارة الی عین التفرید " با روایت از ابوعبدالله حسین‌بن احمد اسواری.

(۵) " باب وجوب رویة حق‌الله عزوجل بالاقتداء بسنة رسول‌الله " با روایت از ابوالقسم سلیمن بن احمد طبرانی.

(٦) " باب حفظ الحق بشاهدالتوحید والتعرف‌الیه فی حال التمهید " با روایت از ابو اسحق ابراهیم بن محمد سریجانی.

(۷) " باب کمال‌العقل بحسن المعرفة و الفعل " با روایت از ابوسعید محمدبن علی بن عمر نقاش.

(۸) " باب معرفة الاحوال بالحق برویه المنزله من الحق " با روایت از ابوبکر محمدبن ابراهیم بن‌المقری.

(۹) " باب القیام بشاهدالعدل و التعلق بحقایق الفضل " به روایت از ابوبکر مقری.

(۱۰) " باب الفقرو الافتقار بالصبرو الاختیار " به روایت از ابوبکر عبدالمنعم.

(۱۱) " باب القصد بالتوبه و القیام بالقلب فی التوبة " با روایت از ابوبکربن حبان.

(۱۲) «باب التورع للصفا و القیام بحق الوفا» با روایت از ابومحمد عبدالله.

(۱۳) «باب المحاسبة لطلب خفی المراقبة» با روایت از ابومحمد عبدالله.

(۱۳) «باب المحاسبه لطلب خفی المراقبة» با روایت از ابومحمد عبدالله.

(۱٤) «باب الزهد بالعقد و ترک الکل بالوجد» با روایت از ابومحمدبن حبان.

(۱۵) «باب مجاهدة النفس و معرفة ضمیرالحس» با روایت از ابومحمد عبدالله... بن حبان.

(۱٦) «باب العزم بالتصدیق و القوة بالتحقیق» با روایت از ابوالحسین علی اسدی.

(۱۷) «باب الجود و البذل و النظرالنافذ و کمال العقل» با روایت از ابوبکر عمر.

(۱۸) «باب حسن‌الخلق مع جمیع البریة و الخلق» با روایت از ابوالحسین الحسن.

(۱۹) «باب الاخاء والموافقة و ترک الهجرو المخالفة» با روایت از ابومحمد عبدالله.

(۲۰) «باب الحب فی الله و البغض فی الله» با روایت از ابوالحسن علی اسدی.

(۲۱) «باب الرفق بالخلق لکمال الدین والخلق» با روایت از ابوبکربن المقری.

(۲۲) «باب الهدی والسمت و حسن السیر والوقت» با روایت از ابن المقری ابوبکر.

(۲۳) «باب الجلوس فی المساجد و حفظ السر و الموارد» با روایت از ابومحمد عبدالله بن محمد.

(۲٤) «باب لباس المرقوع والخلق والرضا بالکسر والفلق» با روایت از ابومحمد عبدالله بن محمد.

(۲۵) «باب القربة فی حال وجودالقربة» با روایت از ابومحمد عبدالله.

(۲٦) «باب الخفة من الدنیا و التجرید للعقبی» با روایت از ابومحمد بن حبان.

(۲۷) «باب القلب الخفیف و الفؤاد العریف» با روایت از ابوالحسن علی اسدی.

(۲۸) «باب القلب المحموم و السرالمکتوم» با روایت از ابوبکر عبدالمنعم بن حبان

(۲۹) «باب حقیقة التصوف و التشمربالتجرید الی التعریف» با روایت از ابوعبدالله حسین اسواری.

(۳۰) «باب المماسکة بالعقود والمشابکة بالوجود» با روایت از ابوبکر بن عبدالله.

(۳۱) «باب ترک المسئله و الاختیار و توقع الواقع بالانتظار» با روایت از ابوبکر مقری.

(۳۲) «باب الشغل بالله عزوجل عن سئوال الله عزوجل» با روایت از ابومحمد عبدالله بن محمد.

(۳۳) «باب المحبة و الوجود و الحقیقه و الورود» با روایت از ابوبکر محمدبن ابراهیم

المقری.

(۳۴) «باب المشاهده و خفی المراقبة» با روایت از ابومحمد عبدالله بن محمد.

(۳۵) «باب خیرالاتیه لشواهد الوجدانیة» با روایت از ابوالحسن علی اسدی.

(۳۶) «باب حقیقه الفراسة و القیام بالحراسة» با روایت از ابومحمد عبدالله.

(۳۷) «باب علوم الاشارة والدندنه برسوم العبادة» با روایت از ابوالحسین علی.

(۳۸) «باب تجرید التوحید و تمحیص التفرید» با روایت از ابوبکر عمر.

آغاز نسخه: قال شیخ الشیوخ السید ابومنصور معمربن احمدبن محمدبن زیاد نورالله قبره و قدس روحه: الحمد لله ولی‌النعمة... اما بعدفان اخلاق المتصوفة یشتمل علی‌احوال کثیرة اختصر من ذلک اربعین حالا یشهد بصحتها اربعون حدیثا من احادیث الرسول (ص) تحفظاعلی المتصوفة فی حقیقة مذهبهم.

انجام: جعلنااللہ بمنه... من المتفردین والاعزه من المجردین... انه خیر المنعمین والصلوة علی محمد خیرالاولین و خیرالاخرین. تم الکتاب بحمدالله و حسن توفیقه.

گویا این رساله باید در چهل باب باشد ولی در نسخه سی و هشت باب بیش نیست.

همکاران بنیاد شاهنامه

در شمارهٔ پیش نام تنی چند از یاران و همکاران مجتبی مینوی آمده بود که در تصحیح و تنقیح شاهنامه مشارکت داشته‌اند و متأسفانه نام دوست عزیز دانشمند آقای محمد روشن در آن میان از قلم افتاده بود. در حالیکه حقاً می‌بایست نام ایشان در آن یادداشت می‌آمد. زیرا داستان فرود به تصحیح و تنقیح ایشان و با مقدمهٔ مرحوم مینوی در سال ۱۳۵۴ منتشر شده، چاپ دوم آن به اهتمام مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی با تجدید نظر و تطبیق متن پیشین با نسخهٔ فلورانس در روزهای جشن فردوسی در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفته است.

آقایان مهدی مدائنی و محمدمختاری نیز از کسانی‌اند که در بنیاد شاهنامه خدمات ارزشمند انجام داده‌اند و باید نسبت به پژوهشهایشان دربارهٔ فردوسی قدر دان بود. ازین‌که این نامها و احتمالاً نامهای دیگری از قلم افتاده است پوزش خواهم.

ایرج افشار

فقاع عجمیان و کوزهٔ آن

آقای عبدالله قوچانی در پژوهش ابتکاری و استوار خود دربارهٔ کوزهٔ فقاع به اثبات رسانید کوزه‌های سنگین وزن قمقمه‌ای شکل (به قول ایشان ترنجی شکل) که در حفریات باستانشناسی از زیر خاک به درآورده شده جای نگاه‌داری و عرضه کردن مشروبی بوده است که در ادبیات ما به فقاع نام برده می‌شود.[1] عکسهایی هم از چند کوزهٔ فقاع در همان مقاله به چاپ رسیده است.

هنگامی که آن مقاله انتشار یافت من به تصحیح و چاپ رساله‌های محمدبن محمودبن محمد زنگی بخاری از ادبای اواخر نیمه دوم قرن هفتم هجری دست زده بودم[2] و چون یکی از رساله‌های شش گانهٔ او (نگارش یافته میان سالهای ۶۸۰ - ۷۱۶) آگاهیهای خوبی دربارهٔ فقاع و شکل کوزهٔ آن دربرداشت که کاملاً مؤید استنباطهای آقای قوچانی می‌بود یادداشتهایی از آن رساله استخراج کرده بودم و می‌خواستم برای درج به مجلهٔ باستانشناسی و تاریخ بفرستم. ولی فراموشی دامنگیر شد و یادداشتها در لابلای اوراق و دفترها، فقاع‌وار در پردهٔ گمگشتگی و مهجوری ماند. تا اینکه این روزها به دستم افتاده است پس مناسب دیدم اگرچه دیر شده است به چاپ برسانم. البته نسخه‌ای هم از متن رسالهٔ چاپ شده رساله را به آقای قوچانی داده‌ام تا در تحریر انگلیسی مقالهٔ خود از آن بهره برگیرد. و این است یادداشت من دربارهٔ فقاع و کوزهٔ آن

۱- کوزهٔ فقاع، مجلهٔ باستانشناسی و تاریخ، سال ۲ شمارهٔ اول (۱۳۶۶): ۴۰ - ۴۵.
پس از آن مقاله‌ای از آقای دکتر نصرالله پورجوادی در مجلهٔ نشر دانش با عنوان، «فقاع گشودن فردوسی و سپس عطار» انتشار یافت، ۸(۸ / ۱۳۶۷): ۲۵۰ + ۲۵۷ و سپس توضیحاتی افزودنی از آقای دکتر علی اشرف صادقی در آنبارهٔ در همان مجله ۸(۸ / ۱۳۶۷): ۴۶۶ - ۴۶۸ منتشر شد.

۲- این رساله‌ها (شش تا) به نام «زنگی نامه» توسط انتشارات توس چاپ شده است و تا چندی دیگر منتشر خواهد شد.

دربارهٔ فقاع و کوزهٔ آن مناظره‌ای از محمدبن محمودبن محمدزنگی بخاری که ادیب و مولفی درقرن هفتم هجری بود جزو مجموعهٔ رساله‌های او چاپ کرده‌ام (صفحه ۷۱ ـ ۷۷) و آن مناظرهٔ ادبی میان فقاع و شربتی است که مویزاب نام داشته است.

مطلب رساله چنین آغاز می‌شود: «اعجام» (ایرانیان، فارسی‌زبانان) مقیم بغداد دریغ می‌خورده‌اند ازین که در آن شهر «شربت مویزاب» و «فقاع عجمیان» که هر دو از مویز (انگور خشک شده) درست می‌شده مرسوم نبوده است. پس آنها آرزو می‌کردند که یکی فقاعی به بغداد آید و مویزاب و فقاع در بغداد بسازد و بفروشد، همچنانکه بعضی از درختان میوهٔ «اعجام» را به بغداد آورده بودند.

در پی این دو آرزوانه (بقول مولف)، مؤمن فقاعی از تبریز (دارالملک ایران به قول مولف) به بغداد می‌آید و بر سر درب حبیب دکانی اختیار می‌کند و پیشخوان آن را از «طاسهای سیم کوفت» (پرشده از مویزاب) و کوزه‌های فقاع «مرصص» (یعنی آب قلعی گرفته شده) آرایش می‌دهد.

دنبال مطلب مناظره‌ای است که میان فقاع و مویزاب به مناسبت جوشش و رغبت خریداران روی می‌دهد و هریک برای اینکه مزیت و اهمیت خود را بنماید سخنانی در مذمت دیگری می‌گوید و یکی ادعای دیگری را مردود می‌شمارد.

از سخنان رد و بدل شده میان آنها اطلاعات خوبی در وصف فقاع عجمیان و شکل کوزهٔ آن به دست آوردنی است که درینجا آنها را از لابلای مطالب مناظره مجموع ساخته‌ام و برای تکمیل مقالهٔ سنجیدهٔ آقای قوچانی به چاپ می‌رسانم.

حصوصیات فقاع

ـ فقاع ساختهٔ عجمیان، (ایرانیان) بود و فقاع تبریز مشهور بوده است.

ـ فقاع از مویز ساخته می‌شده است.

ـ فقاع جوشان بوده و کف بر می‌آورده (چون شترمست) و یا چون یتیمان می‌گریسته است.

ـ چون در کوزه را بر می‌داشته‌اند، فقاع عربده و نعره می‌کرده و از کوزه بیرون می‌پریده و به سر و روی مردم پاشیده می‌شده است تا به جائی که مجبوربوده‌اند بر دهنهٔ کوزه انگشت بگذارند که فوران نکند. حالت موشک آتشبازان را داشته است.

ـ فقاع از شراب حماض مرغوبتر بوده.

ـ مطلوب مستان خمارآلود بوده است.

ـ در آن دواءالمسک ترکیب می‌کرده‌اند تا بوی مشک ختن بدهد و جنبهٔ دارویی داشته است. ـ آب لیموی ترش در آن می‌چکانده‌اند. به قول نویسنده «ترکیبی» بوده است.

ـ مزه‌اش تیز و تند بوده است.

ـ هر زمان میخ بر سر و مغز آن می‌کوبیده‌اند.

کوزهٔ فقاع

ـ به شکل دانهٔ انگور بود. درمناظره خود را خلف او دانسته چون همان شکل را داشته و گفته است که هردو مخروطیم و چوبی در دهن داریم.

ـ کوزه‌ها را همچون صف پیادگان در دکان کنار هم می‌چیده‌اند که به دیوار تکیه می داده‌اند تا نیفتند. به همین ملاحظه مویزاب به طعنه به فقاع خطاب می‌گوید که بر یک پهلو می‌افتد و هرگز به کون نمی‌تواند نشست.

ـ برگردن آن چوب نهاده بوده و صورت دبوس داشته است.

ـ چون غلامان گریزپای که به میخ می‌بسته‌اند آنها هم بسته بوده‌اند.

ـ بدنهٔ کوزهٔ فقاع را مرصص می کرده (یعنی قلعی‌پوش بوده) و روی آن را پارچه می‌پیچیده‌اند.

(همچون جامهٔ هزار میخی مرسوم متصوفه) و هر روز چند بار بر آن آب می‌ریخته‌اند.

مویزاب

ـ مویزاب را همانند فقاع از مویزمی ساخته‌اند.

ـ مویزاب رنگ شراب ارغوانی داشت.

ـ مویزاب را درطاسهای بزرگ می‌ریخته‌اند و بر پیشخوان دکان می گذاشته‌اند.

ـ مویزاب را با چمچه در قدح می‌ریخته و به نوشندگان می‌داده‌اند.

ـ در مویزاب گلاب می‌ریخته‌اند.

ـ مویزاب و فقاع به مانند سرکاو جوشاب (هر چهار) برآمده از انگورست.

دکتر ابوطالب میرعابدینی

(پکن)

خطای نامه

در پکن موفق شدم برای دومین بار خطای نامه را بخوانم. نخستین بار آن را در ایران خوانده بودم. در آن وقت به افسانه می‌مانست که چین هم با درهای بسته‌اش افسانه‌ای شده بود، فرصتی دست داد که دو سالی در چین به بررسی بپردازم و چین را با تمام تجلیات زشت و زیبایش ببینم. گویی خطای نامه کارش را کرده بود. به فکر افتادم دوباره آن را بخوانم آنهم در مرکز حوادث و اتفاقات پانصد سال پیش، بازگشت به زمان سید علی اکبر خطایی معاصر شاه اسماعیل صفوی حدود ۱۵۱۶ میلادی. یافتن مجلدی از آن را در خانهٔ محققی چینی عاشق زبان و ادب و فرهنگ فارسی مرحوم بای‌جون خه یافتم،[1] پس از چندی این چینی محقق پرکار روی در نقاب خاک کشید، نه بل روی در نقاب خاکستر خویش کشید که در چین اجساد را می‌سوزانند و خاکستری ناقابل را در جعبه‌ای به یادگار می‌نهند و می‌گذرند. این مجلد را ایرج افشار در ۱۵ / ۳ / ۵۹ به یادگار سفر چین در معیت آقای محمد تقی دانش پژوه برای پروفسور زین یانگ شن ریاست بخش فارسی دانشگاه پکن ظهرنویسی کرده بودند. این کتاب را به امانت گرفتم و با دقت آن را دوباره خواندم. مقدمه تحقیقی استاد افشار چون همه کارهایش با دقت و ظرافت خاص نوشته شده بود و هر چیز به جای خویش مستدل نیکو نهاده شده بود نه تنها بر رونق و جلوهٔ متن افزوده بلکه پروندهٔ دقیقی از کارهایی که ایرانیان دربارهٔ چین انجام داده‌اند، تشکیل داده براعت استهلال است که به رؤیت حقایق متن کمکی عالمانه کرده است.

با توجه به تحقیقات دانشمندانی چون کاله *D.E. - Kahle* و لین یه مین *Lin Yih Min* نکاتی بنظر رسید که قابل تأمل بود خاصه تحقیقات لین یه مین که با انتقاداتی همراه است و بعضی از آنها ناواردا. بررسی‌هایی که در پکن به کمک همکاران چینی فارسی دان در بخش فارسی رادیو پکن بعمل آورده‌ام و مشاهدات خویش در استانهای شن سی و هونان مسیر جادهٔ ابریشم بسیاری از مسایل مطروحه در کتاب ختایی را روشن کرد.

کتاب تاریخ فرهنگ چین تألیف فیتز جرالد ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی از شرکت

۱- بای‌جون خه از ایرانشناسان معروف چین است که ۲۴ اثر وی دربارهٔ معرفی فرهنگ و ادب ایران می‌باشد.

انتشارات علمی و فرهنگی نیز در بسیاری موارد سودمند افتاده است.

سید علی اکبر خطایی مسافر قلندر می‌گوید با دوازده تن به عنوان ایلچی برای دیدار خاقان چین به خطا رفتیم (ص ۱۰۰) و همه مردم که از اطراف و جوانب خطای درآیند به اسم ایلچی درآیند و اگر نه نگذارند درآمدن و چون به رسم ایلچی درآیند هه دهه دهه شوند (ص ۵۷) و ماهی یکبار با بازرگانان که به صفت ایلچی آمده باشند هر روزه ایشان را به برنج و گندم و جو بدهند... ص ۷۴.

از چه راهی به خانبالغ رفته

راه ماوراءالنهر راهی است که ختایی تا خانبالغ (پکن) طی کرده است. با اطلاعاتی که از متن کتاب برمی‌آید و بررسی آن با جادهٔ ابریشم در دوره صفوی و تحقیقاتی که در بارهٔ این جاده بعمل آمده گفتهٔ مسافر را تأیید می‌کند. همانطور که در بیان راههای خطا گفته است: در دیار اسلام از جانب خشکی سه راه است یکی راه کشمیر، دوم راه مغولستان سیوم راه ختن و آنچه راه ختن و کشمیرست... و راه مغول. سوم راه ماوراءالنهر است که به ختن می‌رسد.

دو راه در قدیم از جاده ابریشم به ختن می‌رسید: یکی راه کشمیر به ختن بوده که امروز از رونق خاصی برخوردار است. از شهر مرزی خون جراب با جاده‌ای آسفالته به کاشغر و تا شغورقان تا ارومچی می‌رسد و با توجهی که دولت چین به این راه مبذول داشته از طریق جهانگردان درآمد هنگفتی بدست می‌آورد و سازمانهای تحقیقاتی گسترده‌ای در چین به بررسی جادهٔ ابریشم آبی و خاکی مشغول‌اند. امیدوارم فرصتی یابم و چگونگی آنها را به اطلاعتان برسانم. یادآوری می‌شود از ۲۰ ژوئیه به ابتکار یونسکو بیش از ۸۰ کارشناس و دانشمند از ۱۷ کشور و ناحیه جهان منجمله ایران به فعالیت اکتشافی تحت عنوان تحقیقات گسترده در جادهٔ ابریشم، خواهند پرداخت و کار تحقیق آنها از شهر سی‌ان باستانی چین آغاز خواهد شد و در مسیر جادهٔ ابریشم در استانهای سن سی و گان سو و ناحیهٔ خود مختار اویغورسین جیان در زمینه‌های گوناگون ادامه خواهد داشت و در ۲۲ اوت به کاشغر خواهند رسید. در این مدت سی و سه روز تحقیق خود به صدای پای گذشتگان گوش خواهند داد. و اما:

راه ماوراءالنهر از ختن ــ لولان. دون خوان. جایوگون ــ لان جو ــ سی ان. تای یوان می‌گذشته و به خانبالغ می‌رسیده است. اشاره‌هایی که مؤلف خطای نامه به شهرها،

افسانه‌ها و آداب و رسوم مردم می‌کند نشانهٔ گذروی از این راه است. از کنار جیحون تا سرحد خطای را به دقت بیان کرده است ولی این روش در بیان راههای دیگر بکار نرفته است.

استان شن سی (شنگ سی) ـ خانبالغ ـ ختن را به دقت توضیح داده و در میان اقسام دیگر ملک خطای به سرعت گذشته است و این چند استان از استانهای واقع در جاده ابریشم است در صفحهٔ ۱۳۹ کتاب باب سیزدهم در باب «مفنن خطای و چند سال زنی پادشاهی کردن»، از زنی به نام لوزی خاتون نام برده می گوید: اثر دیوانگاه او ویسل امرای او و لشکر او همه از سنگ تراشیده و صورت آن عورت مقدار شصت گز هست که بر کوهی نقش کرده‌اند.

قبر ملکه قدرتمند چین به نام ملکه ووسه تین[1] از زنان تاریخساز چین باشکوه تمام مجسمه‌های سنگی از حیوانات گرفته تا سربازان و سرداران و ۶۰ مجسمه خارجی منجمله مجسمه فیروز شاهزاده ایرانی هنوز باقیست، داستان زندگی این زن در دو استان هونان و شنی سی همیشه بر سر زبانهاست. قبر این ملکه در حومهٔ سی ان آغاز جادهٔ ابریشم به غرب چین در محلی به نام چین لی قرار دارد.

ملکه ووکه به ووجائو معروف بود در ۱۲ سالگی وارد قصر تای دسونگ از سلسله تانگ شد (۶۳۷ م) پس از مرگ خاقان بر طبق رسم زمان به اتفاق همه صیغه‌های خاقان متوفی وارد دیری بودایی شد و انتظار می‌رفت که در آنجا با سر تراشیده بقیه عمر را بگذراند ولی چون زنی باهوش بود و زیبا این سرنوشت را نپذیرفت. روزی از آمدن خاقان جدید به نام گائو دسونگ به دیر استفاده کرد دل او را ربود و از زندگی مرگبار دیر به قصر راه یافت. نخست معشوقهٔ خاقان بود و سپس به همسری وی درآمد و آنچنان قدرت یافت که در تاریخ جا گرفت. در ۷۰۵ م از قدرتی که داشت دست کشید[2].

مجسمهٔ وی که در حقیقت مجسمهٔ بودا است که به دستور وی در کوه لونگ من (دروازهٔ اژدها) نزدیک شهر لویان یکی از شهرهای دیگر در مسیر جادهٔ ابریشم ساخته شد هنوز پابرجاست. مجسمه‌های این کوه از شاهکارهای مجسمه‌های بودا در دنیاست هر چند در بعضی از قسمتها آسیب فراوان دیده مجسمه‌ها بی سرودست دیده می‌شود.

بزرگترین مجسمه در این کوه مجسمهٔ بوداست به ارتفاع شصت گز ولی چشم این

1- *Wu - Ze - Tien*

۲ـ تاریخ فرهنگ چین ص ۳۳۵

مجسمه به چشم ملکه می‌مانست دیگران برای تخلیط یا برای تخریب نسبهٔ دادند که این مجسمهٔ ملکه است نه مجسمهٔ بودا.

ارتباط داستان ملکه و حکیم بوجین گزین (یحتمل کنفوسیوس) به یکدیگر و افسانه‌های بعدی چون بسیاری از افسانه و داستانهائی که در کتاب آمده[1] دلیل بر آن است که مسافر ما در طی راه طولانی صد روزه داستانها و افسانه‌هایی که شنیده است بدون توجه به اصل آنها، که خود کار دشواری بوده ضبط کرده تا هم کتابش جالب شود، همانطور که در مقدمه می‌گوید: سبب جمع ساختن آن وقعه‌های غریب این بود که هر کس به درگاه.... سلیم خان از اطراف و جوانب عالم به تحفه‌های غریب می‌آیند. این فقیر کم‌بضاعت نیز از ملک چین و ماچین بیان رسوم غریب و آیین عجیب تحفه آورد.[2]

ذکر اثر دیوانگاه ویسل ملکه لوزی خاتون و مجسمه ٦٠ گزی وی (بودا) نشانه‌ای است که از استان شین سی و هونان و از استان شن سی امروز و شهر تای یوان گذشته به خانبالغ رسیده است. استان شن سی در دورهٔ مینگ ضمیمه خانبالغ بوده است.

چنانچه در صفحه ۱۰۰ کتاب گوید: چون ما گروه بی گناه را درآورند در طبقه‌ای که به نام یک قسمتی از دوازده قسم ممالک خطای است که او را قلمرو شنگ‌سی گویند. و از رندان در شنگ‌سی به خانبالغ منتقل شده است که نزدیکترین راه بوده است.

بدین‌ترتیب انتقاد آقای لین به مین بر خطایی که نمی‌گوید از کدام راه رفته و یا نام شهرهایی که سیاحت کرده نبرده نمی‌تواند وارد باشد زیرا مسافر هدفش بیشتر خانبالغ بوده همانطور که خود می‌گوید و بیشتر مطالب کتاب در بارهٔ خانبالغ و مراسم خاقانی و خراباتی و زندان آنجاست و در این مورد نیز بدان اشاره خواهد شد.

اشارات تاریخی

پدر این پادشاه چین خوا، به نام این زمان کین‌طای خان — و با خان خطای به نام چین خواخان در تاریخ هفتصد و پنجاه و چهار بود که جنگ کرد و این زمان پسر چین خواخان پادشاه است به نام کین طای خان، و این پسر کین طای خان که این زمان او

۱ـ داستان شکمونی ص ٤٨ـ افسانهٔ ازدواج انسان و جن ص ۱۴۳ـ پسر لوجین گزین ص ۱٤٠ـ

۲ـ ص ۲۷ کتاب خطای نامه.

پادشاه شده[۱].

خاقان جاتونگ از نبیره‌های یونگ لوسومین امپراطور مینگ بود. وقتی به خاقانی برگزیده شد نیابت خاقانی با ملکه مادر بود، نفوذ خواجه سرایان در دربار فراوان یکی از آنان نفوذ و قدرتی یافته بود او را به جنگ با مغولان برانگیخت. به دلیل ضعف جنگ‌آوری اسیر مغولان شد و مدتها گروگان بود. در غیاب او چینی‌ها خاقان چینگ دی را بر کرسی نشانده بودند. مغولان چون از این واقعه آگاه شدند جاتونگ را به چین فرستادند. جمعی از وزیران جاتونگ را بر تخت نشاندند و سلطنت دوم او تا ۱۴۶۵ ادامه یافت. بعد از او خون چی به مدت ۱۸ سال خاقانی کرد و از سال ۱۵۰۶ تا سال ۱۵۲۲ چانگ دو *(Chang-Tu)* یا به قول ختایی کین طای خان در ۱۵ سالگی به خاقانی برگزیده شد.

چانگ دو یا جانگ‌آ در ۲۵ سالگی بر تخت نشست. جوان بود و بی تدبیر و خواجه سرایان که بیشتر اهل شمال چین بودند بر کارها با مسلط شدند. او که جوانی آشفته حال بود و از گردش با لباس مبدل لذت می‌برد، رغبتی به امور خاقانی نداشت.

نکاتی که در اشارات تاریخی مؤلف خطای نامه دیده می‌شود از چندین نظر قابل تأمل است.

۱ ـ بعد از چین خوا که ۱۴۶۵ به سلطنت رسید و ۲۳ سال حکومت کرد خون چی (شیازدنگ) به سال ۱۴۸۸ به مدت ۱۸ سال خاقانی کرد و در سال ۱۵۰۶ چانگ دو *(chang-tu)* یاجا آ در ۱۵ سالگی بر تخت نشست.

۲ ـ حادثه اسارت چین خوا بدست مغولان و بازگشت او به پکن با نوشتهٔ مزبور مطابقت ندارد آنچه از تحقیقات برمی‌آید:

خطایی در آغاز سلطنت چانگ دو حدود سال ۱۵۰۶ یا ۱۵۰۷ به پکن رسیده چنانچه اشاره می‌کند آن پسر خورشید طلعت ماه سیما که پدر او وفات کرده و این زمان پادشاه شده ...ص ۱۱۲ و مؤید تحقیقات کاله می‌باشد که سال ۱۵۰۶ میلادی (یعنی ۹۱۱ و ۹۱۲ هجری) را سال ورود مؤلف به خانبالغ می‌داند.

از سوی دیگر این مسافر در فصل بهار در پکن بوده و مراسم نیایش را که در تقویم چینی روز گویو (بارانی) می‌نامند، دیده است. این روز معمولاً در اواخر آوریل به تقویم میلادی سازگار می‌شود و خاقان سه روز روزه می‌گیرد و طی تشریفاتی در معبد آسمانی برای برکت یا متن و بهبود کشاورزی دعا می‌کند. خطایی شرح مفصل این مراسم را در

۱- ص ۴۸ - ۷۱ - ۱۱۲ - ۱۴۴

ص ۴۳ تحت عنوان «خاقان چین از سرای هر سال بیرون آمدن» آورده است و خود نیز در این مراسم حضور داشته که گوید: تعداد چهار هزار مردمان عادی بودند که در غایت بلندی و شجاعت و پهلوانی، خطاییان آنها بر ما عرصه می‌کردند و مفاخرت می‌نمودند.

خطایی در سال ۱۵۰۶ در بهار به خانبالغ آمده مراسم نیایش خاقان را در معبد آسمانی دیده است.

زندانهای ختا و سازمانهای کشوری.

مؤلف خطای نامه در باب هفتم ص ۹۸ در بارهٔ زندانهای خطا شرح مبسوطی آورده و چون مدتها گرفتار بوده به جزئیات آنها پرداخته. در این باب به دو بخش زندان به نام شین بو و کمبو (به ضم اول) اشاره کرده می‌نویسد: در خانبالغ دو زندان است یکی راشین بو گویند و یکی را کمبو و آنکه عقوبت او سخت و بندهای او گران و زنده بر آمدن از آنجا نادرالوقوع است کمبو گویند. و آنکه شین بو گویند: بند و عقوبت او خفیف‌تر و بیشتر خلق از آنجا به سلامت زنده برآیند.

با توجه به تحقیقات علمی در بارهٔ سازمانهای اداری و کشوری چین در سلسلهٔ یوان و مینگ چنین برمی‌آید که ۶ سازمان عمده امور کشور را اداره می‌کردند و به قول مؤلف در ص ۹۶: در بیرون سرای ۶ میداند که ضبط ۱۲ قسم ممالک خطای در دست ایشان است. ۶ سازمان عمده عبارت بودند از:

Libu *Lybu* *Xinbu*

bubu *bingbu* *gongbu*

شین بو بخش اداری ناظر برسبیل و آتش سوزی، دزدی و جنایت، دادگاه و محاکمات بود.

گمبو سازمانی که بر طرحهای مهم دولت، آبیاری حمل و نقل و کشاورزی و احتمالاً اعدام را رسیدگی می‌کرد.[۱] ایراد محقق محترم *Lin* که می‌نویسد چینیها به کسانی مثل علی‌اکبر تاجر (ایلچی) در چین حبس شده اجازه نمی‌دهند به دیدن سراها بروند (ص ۱۲) وارد نیست، زیرا با توجه به فرهنگ رفتاری چینیها خاصه با ایلچیان و امروز با خارجیان و شرایط زندانها کسانی که بطور موقت در زندانها می‌مانند بخوبی

۱ـ سیستم اداری و کشوری در سلسلهٔ یوان و میگ ص ۲۲۸ چاپ پکن سال ۱۹۸۲

می‌توانند به جزئیاتی که ختایی بدان اشاره کرده است آگاهی یابند. این نکته را بدین دلیل می‌نویسم که در بازدید رسمی از زندان شمارهٔ ۱ استان خمنان در شهر کایفون به مساحت ۳۴۷ هکتار با ۲ هزار زندانی که ۷۰ درصد آنها بالاتر از ۱۰ سال محکومیت داشتند مطالبی بدست آوردم که در فرصت مناسب خواهم نگاشت که همهٔ گزارشهای علی اکبر ختائی را تأیید می‌کند (خانبالغ - دیدو - بچینگ) اشارهٔ لین به اینکه اسم خانبالغ در زمان حاکمیت مغولان خاندان یوان بکار می‌رفت و این صورت در آثار بعدی نیز آمده، اما دای دو *(Daydu)* به معنی شهر بزرگ مخصوص بود به دورهٔ حاکمیت مغولان و بعد از آن و محقق بر آنست که در زمان علی‌اکبر از میان رفته که ناوارد است.

پکن در سال ۱۱۴۷ توسط نوچتها که از اقوام شمالی بودند به نام یین (آرامش) پایتخت شد. در سال ۱۲۱۰ مغولها آن را آتش زدند قوبیلای قاآن در سال ۱۲۶۳ پکن را پایتخت قرار داد و این پایتخت جدید به جای قره قروم در مغولستان خارجی قرار گرفت، هر چند این شهر (قره‌قروم) در سال ۱۳۷۲ بدست سردار شودای مینگ آتش زده شد ولی دوباره رونق یافت.

خان + بالیگ به معنی محل زندگی خان مغول تلفظی مغولی است که در دوران سلسلهٔ یوان رواج داشته، چینیها آن را دادو می‌خواندند. در دورهٔ مینگ با توجه به تأثیر مغولان در حکومت چین خوا و چانگ دو گاه خانبالغ بکار می‌رفته و چینیها آنرا دادو یا بیجینگ می‌نامیدند و بیجینگ (پایتخت شمالی) در برابر نانکن یا نانجین و نمطای ختایی به معنی پایتخت جنوبی بوده است و آنرا بیجینگ (پکن) تلفظ می‌کردند و «دیدو» نیز می‌گفتند بنابر این سخن مؤلف خطای نامه در صفحهٔ ۱۱۵ درست است می‌گوید. و این خانبالغ لفظ اویغور است و گرنه خطائیان به معنی دید و گویند یعنی پایتخت.

تجدید بنای شهر پکن در زمان خاقان (فغفور - بغپور - پسرخدا - پسر آسمان) یونگ لو می‌باشد که از ۱۴۰۳ تا ۱۴۲۵ خاقانی کرد. نقشه شهر به تقلید شهرهای باستانی تهیه شد. قربانگاهی که در زمان جو فرزند آسمان در قدیم ساخته بود و به تپه خاکی بدل گردیده بود در ۱۴۲۰ در نزدیک پکن ساخته شد این عبادتگاه امروز در داخل شهر پکن قرار دارد و از دیدنیهای دورهٔ مینگ می‌باشد.

بی مناسبت نیست در بارهٔ کلمهٔ ختا نیز سخنی گفته شود شاید بعضی از مسایل کتاب ختای نامه چون قلماق روشن‌تر شود.

کلمهٔ ختا از کلمهٔ قیتان گرفته شده و قیتانها از اقوام تنگوزی منشعب‌اند که در سال ۹۸۲ م شمال غربی چین را اشغال کردند. این قوم سابقاً در دره‌های آمور و سونگاری در بخشی که امروز شمال منچوری را تشکیل می‌دهد سکونت داشتند. روسها چینیها را کیتای Kitai می‌نامند زیرا در شمال چین با قوم قیتان روبرو بودند و سرزمین ختا نیز به شمال چین گفته می‌شد آن بخشی از چین که از طریق راه کاروانروی آسیایی بدان دسترسی می‌یافتند.

نام قیتانها در تاریخ نخستین بار در ۶۹۶ میلادی آمده است. در آن زمان قوم قیتان به هشت گروه تقسیم می‌شد و خانهای آنان در مجلس عوام خان بزرگ را به مدت سه سال برمی‌گزیدند.

این سلطنت انتخابی در قرن ۱۰ م منسوخ شد و خان بزرگ آپا اوکی[1] بعد از سه سال نه تنها از مقام خود کنار نرفت بلکه مخالفین را از میان برده و خود را شاه قیتا نامید. در سال ۹۱۶ با خلع آخرین خان سلسله تانگ بر خود لقب خاقان نهاد و به مرزهای شمالی حمله کرد. قیتانها بعداً بر ناحیه‌ای از داخل و خارج دیوار مسلط شدند و شهر داتونگ فون را در ایالت شن سی پایتخت قرار دادند[2] و لیائو نام سلسله‌ای بود که قیتانها برای خود برگزیدند و نام خطا از این ببعد در تاریخ بکار رفت و در کتب اسلامی نیز ختا و ختن با یکدیگر می‌آمده است و شمال چین و منطقه غربی آن را اداره می‌کرده‌اند.

امروزه در نواحی جنوب چین خاصه در هنگ کنگ و تایوان ختایا کیتای رابه جای سرزمین چین بکار می‌برند. خط هوایی بین‌المللی هنگ کنگ خط کیتای یا خط ختای نام دارد. مؤلف خطای نامه در ص ۱۱۵ در میان دوازده قسم ملک خطای، قسم هفتم از دوازده قسم ملک چین را ملک خطای آورد و نام شهرهایی که در قسم هفتم است یکی خنسای (یحتمل رکانسو که فعلاً استان بزرگی است در شمال چین) می‌باشد وکلانی خنسای را یکی می‌گفت پانزده کس بودند که خنسای را دیده بودند. یکی از ایشان گفت بزرگی خنسای به مرتبه‌ای است که صباح از کنار شهر کوچ کردیم، شب را در میانهٔ شهر منزل ساختیم که چنین وصفی از استان است نه شهر.

در باب مسلمانها و مسلمانی در چین سخن فراوان است و بحثی دیگری می‌طلبد.

1_ Apaoky

۲ـ تاریخ فرهنگ چین ص ۴۸۸

ما آنچه که در ختای نامه آمده است سخنی است در باب حضرت محمد (ص) که زی را شین جن بخوانند یعنی بهترین آدمیان.

(Sheng ren) شن ژن یا چین ژن (انسان مقدس) به حضرت محمد و گن‌جین gan jing دین پاکیزه به دین اسلام اطلاق می‌شود. مردم چین اکنون به مسلمانان احترام خاص می‌گذارند و آنها را به پاکیزگی می‌ستایند. فروشگاههای اسلامی همیشه مورد توجه مردم چین است. در چین بیش از ۲۰ هزار مسجد و ۱۷ ملیون مسلمان وجود دارد صد مسجد درچین باستانی و قدیمی همه مشهورترند. در شهر پکن ۵۶ مسجد وجود دارد که چهار مسجد قدیمی‌اند به نام نیوجه- دون سی- جین شینقا- هوخواشی- مسجد نیوجه از قدیمترین آنهاست[1] و دو خاقان یا فغفور- بغپور- فرزند آسمان، با لباسهای مبدل بدین مسجد می‌رفته‌اند. یکی خاقان Chang-tu معاصر علی‌اکبر خطایی و دیگری چین چیان لونگ از سلسلهٔ چین (۱۶٤٤ - ۱۹۱۱) (سومین امپراطور از سلسله چین) هر دوی این خاقانها برای تفتیش عقاید و آراء مسلمانهایی که به مناسبتی گرد هم جمع می‌شدند با لباس مبدل به مسجد رفته‌اند و اگر نه ارادتی نداشته‌اند تا اخلاصی باشد.

عبادتگاهی که ختایی در صفحهٔ ٤۳ بدان اشاره می‌کند معبد آسمانی است که از سالهای دور در دوره و سلسله‌جو (٤۸۱ - ۷۲۲ ق.م) قربانگاه بوده و بعدها ویران شد. در سال ۱٤۲۰ به وسیلهٔ یونگ‌لو سومین امپراطور مینگ با مرمر سفید ساخته شد و از مجلل‌ترین بناهای دورهٔ مینگ و از دیدنیهای امروز پکن است و آخرین تشریفات قربانی در سال ۱۹۱۵ به وسیلهٔ خاقان یوآشیه کای انجام شد و بیشتر آداب و رسوم بودائی در آن انجام می‌گردید[2].

نکته‌ای که در باره فعالیت مسلمانان در چین قابل ذکر است. تأسیس یک امپراطوری مغولی جداگانه در چین همزمان با روی کار آمدن قوبیلای قاآن و ایجاد یک

۱ـ مسجد نیوجه در سال ۹۹۶ میلادی ساخته شد. در ۱٤٤۲ تجدید ساختمان گردید. دو کتیبه در این مسجد وجود دارد یکی در ۱۲۸۰ م و دیگری در ۱۲۸۳ به زبان عربی نوشته شده است و کتیبهٔ دیگر به زبان چینی و عربی در سال ۱٤۹٦ نوشته شده که از مدارک مهم بشمار می‌آید. مسجد دون سی در ۱۳۵٦ ساخته شد و.در ۱٤٤۷ تجدید بنا شد و مرکز انجمن اسلامی شهر پکن است.

۲ـ تاریخ فرهنگ چین ص ٤۵ - ص ٤۹۸

پایتخت جدید در پکن در سال ۱۲۶۳ بوده است... و مسلمان شدن خانهای مغولی در سال ۱۲۹۵ هر چند به امپراطوری جهانی مغول که قوبیلای قاآن آخرین فرمانروای ظاهری آن بود خاتمه داد. خانهای مسلمانان از تابعیت جانشین او که بودایی و کافر بود سرباز زدند[۱].

احمد وزیر مسلمان قوبیلای قاآن که امور مالی را زیر نظر داشت، شرایط مناسبی برای توسعهٔ اسلام در چین و ختا فراهم کرده بود. اکنون مسلمانان در چین فعالیت خویش را زیر نظر دولت انجام می‌دهند ولی مسلمانان سین کیانگ مدتها است برای استقلال و آزادی بیشتر مذهبی تلاش می‌کنند.

ب

خطایی در بیان تبت وسگان تبت به ذکر افسانه‌ای می‌پردازد[۲] این بار هم قلندر از شعبده‌ها سخن گفته است، افسانه‌ای که اصل تبتی‌ها را بیان می‌کند ساخته و پرداختهٔ کسانی است که از دو وصلت تاریخی میان خاقانهای چین و شاهان توفن (تبت قدیم) ناراضی بودند. ریشهٔ تاریخی ارتباط تبتی‌ها و چینی‌ها بر دو ازدواج قرار دارد. ازدواجی در قرن ۷ میلادی سون زان گانبو[۳] پادشاه توفن (تبت قدیم) با شاهدخت ون چن[۴] در سلسهٔ تانگ و ازدواجی دیگر در قرن ۸ میلادی، پوشید زوزان[۵] با شاهدخت چین چن از سلسلهٔ تانگ. داستان این ازدواجها، نسلها در میان مردم تبت بر سرزبانها بود و در قصه‌ها نیز به صورتهایی آمده است. امروز مردم تبت اغلب مردم خان را آن یان (دایی به زبان تبتی) می‌گویند. اشارهٔ علی اکبر به نسل مردم تبت بر یکی از افسانه‌های مخالف این ازدواج مبتنی است و با دو افسانهٔ دیگر درآمیخته که ربطی به مردم تبت ندارد. یکی افسانهٔ سون اوگن[۶] شاه میمونها که با ستمگری و زورگویی مخالف بود و در هر جهشی فرسنگها می‌پرید و دیگر داستان زو باجی[۷] که گوشهای بلندی داشت و به شکل خوک در داستانها وارد شده و هر دوی این قهرمانان با راهب بزرگ برای آوردن آثار بودا از هند کوشیده‌اند و ممکن است خطایی خشم خود را از مزاحمت تبتی‌ها که سبب به زندان افتادن آنها بود، بیان کرده باشد.

۱- تاریخ فرهنگ چین ص ۴۵- ص ۴۹۸

۲- ص ۱۴۷

3- Sw Zam Gwambw 4- Ven Chen 5- Poxid - Zuzan

6- Swn Wwkang 7- Zhubjie

خطایی ضمن اشاره به موارد خاص در صفحهٔ ۱۶۲ از سه چیز در دیار چین نام می‌برد که به از او مگر در جنت باشد. یکی عناب در غایت بزرگی و شیرینی و دو نوع گل نیلوفر و یکی گل خشخاش... و فرق میان آن دو گل دشوار است. امروز نیز در چین چون دوران سفر ختایی این سه نعمت به فراوانی موجود است، عناب درشتی که چینیها آن را خرما می‌نامند و از آن خاصیتهای فراوان نام می‌برند. گل نیلوفر گل سنتی چین و مورد اعتقاد و احترام بودائیها است. در همه معابد بودائی بودا سکامونی[1] و سایر بوداها بر میان گلبرگهای نیلوفر نشسته‌اند و بر آنند که زندگی بودا با زندگی نیلوفر درآمیخته است. تعداد گلبرگهای این گل ۸ تا ۱٤ تا است و چینیها گل و دانه و ریشه و ساقه آنرا می‌خورند که به اعتقادشان پر از خاصیت است.

اما گل خشخاش که گل خشخاشی نیست و خشخاش هم گویند ربطی به خشخاش ندارد. این گل افسانه‌ای در چین«مودن»است و درادب فارسی به نام گل صد برگ معروف است و امروز آن را در ایران گل صد تومانی می‌نامند. این گل در زمان خاقانهای تانگ و سون علامت گل کشور چین بود. هم اکنون در استان خه‌نان شهر لویان هر ساله از ۱۵ تا ۲۵ آوریل جشن گل مودن برگزار می‌کنند. دویست نوع دارد با رنگهای مختلف و مردم شهر لویان پایتخت قدیمی چین با شگفتن گل مودن از خانه بدر می‌آیند و در باغها و گردشگاهها به تفرج می‌پردازند، در هر خانه‌ای آن را پرورش می‌دهند چون نشانهٔ شخصیت، ثروت و شرافت است.

داستان زیبایی نیز از این گل بر سر زبانهاست، چینی‌های داستان ساز و ظریف انگار می‌گویند در زمان ملکه ووزه تین ، ملکه قدرتمند سلسله‌تان درشی‌ان پایتخت چین فرمان می‌دهد که در زمستان ۱۰۰ گل بشکفد تلاش گلکاران آغاز می‌شود، اما ۹۹ گل می‌شکفد و یک گل از شکفتن خودداری می‌کند. به دلیل نافرمانی به لویان تبعید می‌شود اما این گل در یونان زیباتر و شکفته‌تر در صدبرگ برمی‌آید. از اینجهت او را نماد قدرت و شخصیت و شرافت می‌شناسند.

* * *

توجه به خاطرات ختایی در چین در بسیاری موارد دیگر است و هنوز هم چینیها در همان حال و هوای پیشین بسر می‌برند. مردمی حکیم مسلک‌اند، در پوشش بسیار تکلف‌می‌کنند و طعام و شراب بسیارنخورند و آب‌سرد هرگز اباًعن‌جد نخورده‌اند،سوای

1- Shijāmoni

آب جوشانده با ادویه چای! هر چند در این سالها با باز شدن درها، بازار کولاها رواج یافته و مناطق چینیها خاصه جوانان با نوشیدنیهای سرد و انواع بستنی‌ها آشنا شده، اما طبق عادت کولاها را هم گرم می‌فروشند و می‌نوشند چون همگان را عقیده برآنست که در آب و هوای چین نوشیدن اشربهٔ سرد بیماری آورد.

بین[1] (bin) که به معنی نان است در اقسام مختلف بسیار خورند با برنج، اما سوپ و شوربا کم خورند آنهم در پایان غذا.

در خاتمه خاطر شریف را مستحضر می‌سازد در این دو سال خدمت کوشیده‌ام که هر چه ازچین در می‌یابم بنویسم تا در بازگشت دست خالی نباشم و شرمساری نبرم. کتابی تحت عنوان درهای باز چین فراهم کردمام در بارهٔ تحول چین از ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ که شاید نخستین کاری باشد در جهان که تحولات چین را در این دهه بررسی کرده باشد و ماخذ این کتاب همه از منابع چینی است. فعلاً این کتاب در تهران گویا در انتظار کاغذ باشد. کار دیگری فراهم آوردمام تحت عنوان " چین و جهان سوم " به همان سیاق پیشین. سفرنامه‌ای در بارهٔ سه استان باستانی چین (هونان- انهوی- شین سی). کوشانیان در چین که در تکمیل و جیزه‌ای که سالها پیش تحت عنوان کوشانیان و شاهنامه نوشته بودم مقاله‌های دیگری در باره:

حساب و شمارش انگشتی در بازار چین- نوروز ایران و چین- زاغه‌نشینی در چین.

امید است این نوشته‌ها ملال‌آور نبوده باشد و خاطری را نیازارد و برگ سبزی باشد تحفهٔ عزیزان علاقمند را چون جناب افشار پرکار و محقق که خدا عمرش دهاد.

در پایان از کمک همکاران چینی در بخش فارسی رادیو پکن در تهیهٔ این مقاله تشکر می‌کنم.

۱- ص ۱۶

توضیح:

متن «خطای نامه» به کوشش ایرج افشار در تهران چاپ شده است و ترجمهٔ چینی آن در پکن سه سال پیش انتشار یافته است.

علی عبدلی

رضوانشهر ـ طالش

غزلهای «آذری» بدر شیروانی

مدتی است دیوان اشعار «بدر شیروانی» چاپ شده و در دسترس دوستداران ادب فارسی قرار گرفته است. این شاعر در شهر شماخی چشم به جهان گشوده و دوران زندگی خود را بین سالهای ۷۸۹ و ۸۵٤ هـ .ق سپری کرده و به قول دولتشاه «مولانا بدر شیروانی سالها در شیروان و مضافات، سرآمد طایفهٔ شعرا بوده»(تذکره دولتشاه ص ٤١٨) دیوان اشعار بدر شیروانی به وسیلهٔ ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف تصحیح و در انتشارات انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم جمهوری آذربایجان شوروی چاپ و منتشر گردیده است.

از جمله اشعاری که در دیوان بدر شیروانی به چشم می‌خورد، دو غزل به زبان آذری است که محقق فرزانه، آقای یحیی ذکاء راجع به آن مطلبی نوشته و با عنوان «دو غزل آذری تازه یافته» *

در مورد مطلب مزبور نکاتی به نظر نگارنده رسیده که ذیلاً شرح داده می‌شود.

با اینکه احتمال قوی بر آن است که زبان مادری بدر شیروانی «آذری» بوده، ولی در چند قطعه شعری که به این زبان از خود به یادگار گذاشته از گنجینهٔ خاص زبان آذری بهرهٔ چندانی نبرده و کاری از سر تفنن انجام داده است. او در واقع اشعاری به زبان فارسی سروده و چاشنی غلیظی هم از زبان آذری به آن زده است، لذا این سرودههایش نمونهٔ اصلی از زبان آذری زمان او ارائه نمی‌دهد.

با توجه به اینکه زبان آذری، گویشهای مختلفی را شامل می‌گردد و در دیوان بدر شیروانی هم تصریح شده که او اشعار مورد نظر ما را به زبان - که باید گفت به گویش کنار آب، سروده است، ولی ما از ویژگی «زبان کنار آب» هیچگونه آگاهیی نداریم ونمی‌دانیم که جزء کدامیک از گویشهای آذری بوده و اکنون در زمرهٔ کدامیک از

---

* - « ایران نامه » (آینده)

گویشهای رایج زبان آذری جای می‌گیرد. از این رو خواندن و آوانویسی غزلهای آذری مصحح دیوان بدر شیروانی هم شاید در برابر همین مشکل و ابهام بوده که نوشته: «زبان آن دو غزل، زبان یا گویش تات نیست [که هست] ... شاید به یکی از گویشهای مازندرانی، گیلکی، طالشی و یا غیره سروده شده است» آقای ذکاء، اگرچه به درستی دریافته که زبان غزلهای مزبور «آذری» است و طبعاً «تاتی»، ولی دلایلی که در اثبات نظر خود ارائه داده قطعیت کافی ندارد. ایشان نوشته‌اند «تبدیل ضمیر ملکی دوم شخص مفرد «ت» به «ر» از اختصاصات زبان آذری است و در گویشهای دیگر، جز گویش گومراری دیده نشده است»، ولی می‌دانیم که چنان تبدیلی در تالش نیز صورت می‌گیرد. مانند «مهرر = مهرت» و «ستمر = ستمت» و «کنارر = کنارت» توضیح اینکه در هر دو زبان آذری و تالشی دو نوع ضمیر ملکی دوم شخص مفرد وجود دارد. یک متصل آخر مانند آنچه که ذکر گردید و دوم منفصل اول که همان «اشته» می‌باشد و هر دو معادل یکدیگر هستند.

همچنین واژه‌هایی مانند: چو، ارس، بو، آل، وی و کرم عیناً و گاه با اندکی تفاوت آوایی و به همان معنی که در آذری دارند، در تالشی هم رایج است. نکتهٔ مهم دیگری که باید بدان توجه شود این است که به علت نامعلوم بودن ویژگیهای گویش «کنار آب» آقای ذکاء در آوانویسی غزلهای بدر شیروانی قواعد آوایی یکی از گویشهای زبان آذری - شاید تاتی گلین قیه - را ملاک قرار داده است. یا به عبارت دیگر، زبان شعرهای بدر را مطابق گویش مورد نظر خود آوانویسی نموده، زیرا در این مورد نشانی حاکی از آنکه ایشان قاعدهٔ عام‌تری از زبان آذری و یا نمونه‌ای به تحقیق نزدیکتر به گویش کنارآب را در نظر داشته است در آوانگاری مزبور به چشم نمی‌خورد. بنابر این اگر کسی دیگر بخواهد همان غزلها را بهِ قاعدهٔ آوایئی گویشی دیگر از زبان آذری، مثلاً تاتی خلخال یا رودبار آوانگاری نماید، کلماتی مانند: *jamāla* و *halāla* را بصورت *jamāle* و *halāle* خواهد نوشت. همچنین کلماتی مانند: *bore* و *roxnom* و *zārom* و *bakałom* و *dolārām* و *dol* را بصورت *bare* و *roxānem* و *zārem* و *bekāsam* و *dalārām* و *del* می‌نویسد.

وجود چند غلط نگارشی، کسری یا فزونی برخی هجاها و یا قرائت نادرست برخی کلمه‌ها در متن غزلهای بدر شیروانی بصورت عاملی درآمده که دریافت معنی بخشهایی از این شعرها را مشکل نموده است. مثلاً در مصراع اول از غزل شمارهٔ یک «چومن» به معنی «از آن من» می‌بایست بصورت «چمن» نوشته می‌شد و در مصراع اول از بیت

دوم این غزل *roža bu šav* اگر بصورت *rož bor e šav* یا *rož bare šav* نوشته شود به معنی «روز شب شده است» خواهد بود که معنی بیت مزبور نیز ظاهراً چیزی غیر از این نیست.

مصراع اول بیت سوم این غزل با آوانگاری و ترجمه آقای ذکاء چنین است:

اژودم کوشرنده روژه بوشو = *až- odam ku šerenda roža bu šav*

از آن لحظه که او [از برم] رفته روزم شب شده.

در زیرنویس آن آمده است «قرائت و معنی این مصراع روشن و دقیق نیست» به نظر نگارنده اگر ابهام و نادرستی در این مصراع دیده می‌شود به کلمه «بو» مربوط می‌گردد. حال اگر این کلمه به «بره = شده» تبدیل گردد - که در اصل هم باید چنین بوده باشد – ضمن رفع اشکال قرائت، معنی آن نیز به شرح زیر اصلاح می‌گردد: «از آن دم که او رفته روزها شب شده‌اند»

همچنین در مصراع دوم بیت سوم این غزل، کلمه «نرن» علارغم ترجمهٔ آقای ذکاء، نمی‌تواند به معنی «بگذار = اجازه بده» باشد زیرا تا جایی که نگارنده اطلاع دارد «نرن» از مصدر «*nora*» به معنی گذاشتن و نهادن - عکس برداشتن - مشتق می گردد و همانند آن در تاتی میانی *bana* از مصدر *nan* و در تالشی *bana* از مصدر *noe* می‌باشد در حالیکه گذاشتن = اجازه دادن از مصدر *hoset* - تاتی میانی و جنوبی *haste* تالشی *hastan* ، می‌باشد. توضیح اینکه کلمهٔ مزبور در نسخ خطی دیوان بدر شیروانی که یکی از آنها در کتابخانهٔ فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان و دومی در کتابخانهٔ ملک تهران موجود است، بصورت «بیزن» درج شده لذا به حسب ظاهر و ضرورت معنی، این کلمه باید «بیری یا بری و یا برن» هر سه به معنی «بیا» باشد که در این صورت ترجمه مصراع مزبور به این صورت در می‌آید « بیا که دشمنم از دور می‌نالد ». ضمناً در همین مصراع «ناله» «بناله» ترجمه شده که صحیح آن «نالد» می‌باشد.

چنین بنظر می‌رسد که در قرائت کلمهٔ اول بیت دوم غزل دوم نیز اشکال ظریفی راه یافته است. از این رو ترجمهٔ آن مصراع به حدس و قرینه صورت گرفته زیرا بنابر قاعده و واقع «ارتوی» نمی‌تواند به معنی «اگر تورا» باشد لذا اگر این کلمه «ارتونی» یا «ارتنی» به معنی «اگر تو را نیز» خوانده شود صورت درست‌تری خواهد یافت.

غزل دوم با مصراع «از تو وی صبر و قرارم چه کرم» آغاز گردیده و ترجمهٔ «از [دوری] تو بی صبر و قرارم چه کنم» را در پی دارد. حال اگر کلمهٔ میان دو قلاب را که

توضیح مترجم جهت تکمیل معنی است، حذف نماییم این مصراع و ترجمهٔ آن مفهوم درستی نخواهد داشت، اما اگر کلمهٔ «از تو» را «از ته» یا «اشه» که از ضمایر ملکی و اختصاصی در زبانهایی چون آذری و تالشی است، قرائت نماییم معنی مصراع مزبور به این صورت اصلاح می‌گردد «بی صبر و قرار تو هستم، چه کنم»

در مصراع اول بیت سوم این غزل نیز تصحیفی صورت گرفته است. از این رو مصراع مزبور نه وزن درستی دارد و نه معنایی روشن. این مصراع شاید در اصل «دشمنم هر چه واژه گو بواژه» به معنی «دشمنم هر چه می‌گوید گو بگوید» بوده.

در آغاز مصراع دوم بیت سوم این غزل، قید « اگر » بصورت « دار » آمده و یک مصراع پایین‌تر بصورت «ید» به استناد نوشتهٔ آقای ذکاء «ید» به معنی اگر یا گراست که در این صورت «دار» در بیت سوم یا دارای معنی دیگری‌ست و یا این نیز در اصل «ید» هر دو را که در دو بیت پیاپی یک شعر بکار رفته‌اند، «اگر» ترجمه نماییم. به نظر نگارنده «ار» در جای خود درست آمده ولی در اینجا «یر» به معنی «دیگر» می‌باشد.

بالاخره غزلهای «آذری» بدر شیروانی را با دخل و تصرف و تغییراتی که نگارنده در آنها انجام داده است جهت مطالعهٔ آنهایی که هنوز موفق به مطالعهٔ آن نشده‌اند، درج می‌نماییم.

□ غـزل اول

چـمـن دلـبـر خـوش و صـاحـب جـمـالـه　　بـه رخ بـدره بـه ابـرو وان هـلالـه

ترجمه: دلبر من خوش و دارای جمال است

به رخ [مانند] بدر است به رخ [مانند] هلال

هـزاران دل بـری بـه نـاز و شـیـوه　　بـه نـاز و دلـبـری صـاحـب.کـمـالـه

ترجمه: هزاران دل می‌برد به ناز و شیوه

به ناز و دلبری دارای کمال است

[ا]ودم کـو شـرنـده روژ بـره شـو　　رخـانـم زرد و خـونـیـن ارسـم آلـه

ترجمه: از آن دم که او رفته روز شب شده

رخانم زرد و اشک خونینم سرخ است

[بـ]ـه کـوری دشـمـنـان بـوسـی بـمـن ده　　بـیـری کـه دشـمـنـم اژ دور نـالـه

ترجمه: به کوری دشمنان بوسه‌ای بمن بده

بیا که دشمنم از دور می‌نالد

[...]ـن اژ مـهـر چـو زره وی قـرارم　　نـپـرسـی بـدر سـرگـردان چـه حـالـه

ترجمه: من از مهرت چو زره بی قرارم
نمی‌پرسی که بدر سرگردان در چه حال است

□ غـزل دوم

اشتـه وی صـبـر و قـرارم چـه کـرم   از غـمـر خـسـتـه و زلرم چـه کـرم
ترجمه: بی صبر و قرار تو هستم چه کنم
از غمت خسته و زارم چه کنم
بـکـشـم جـورو جـفـا و ستمر   نـیـه غـیـر از تـو نـیـگـارم چـه کـرم
ترجمه: بکشم جور و جفا و ستمت را
غیر از تو نگاری ندارم چه کنم
دشـمـنـم هـر چـه واژه گـو بـواژه   ار تـونـی دوسـت نـدارم چـه کـرم
ترجمه: دشمنم هر چه می‌گوید گو بگوید
اگر تو نیز دوستم نداری چه کنم
ای دل آرام چـمـن ور کـویـشـر   بـدر در دل آرام نـدارم چـه کـرم
ترجمه: این دلارام که از کنارم رفت
دیگر در دل آرام ندارم چه کنم
دل بـه مـهـرر چـو بـبـسـتـم چـون بـدر   نـیـه یـک ذره قـرارم چـه کـرم
ترجمه: دل به مهرت چون بستم مانند بدر
یک زره قرار ندارم چه کنم

آینده: در دیوان بدر شروانی، بجز این دو غزل این اشارات را هم در باره «کنار آب» دارد.

عَطر ـ عِطر

در میان جمعی از فضلای بزرگوار در رشت (جعفر خمامی‌زاده ـ احمد علیدوست و احمد اداره‌چی) صحبت ازین بود که‌گاهی سخنرانان خودنما برای آنکه بنمایانند به تلفظ اصلی‌کلمات عربی وقوف دارند آنها را به آن ترتیب و شیوه تلفظ می‌کنند تا خود را از تنزل به سطح تلفظ عامهٔ ایرانیان دور نگاه دارند. ضمن مثالها گفته شد که مثلاً عَطر را به صورت قاموسی و لغوی آن «عِطر» می‌گویند.

جعفر خمامی‌زاده گفت ولی عطر بوی «عَطر» ندارد.

عطا طاهری

تل خسرو

« ... زمستان با باد و باران و سرما و برفش می‌گذشت و من شادتر و سرزنده‌تر از پیش به یادگیری زبان سرگرم بودم. دلمشغولیم رفتن به " برلن " به امید تحصیل علم و دیدار دلبر قشنگ و نادیده‌ی فرنگی بود، که تصویرش را " مایور شولتز " پدرش، در جشن تولد او، به من نشان داده بود.

عمه از رفتنم، دل آزرده و نگران بود. به فرزندانش " کی هادی " و " کی حداد " تذکر می‌داد: « این پسر، شب و روز آرام و خواب ندارد، دیوانه شده است! نگذارید او، به فرنگستان، به کافرستان برود، که سرگردان و سر به نیست شود. کتاب! کتاب از راه به بیراهه‌اش برده، برای شما سرکوفت و نکوهش دارد که بپذیرید، به ایل و آئین و دودمانش پشت پا زند و در ولایت غربت، بیکس و یار، گم و گور گردد. او، نمی‌فهمد! نگذارید فرنگی‌ها به او، رو خوش نشان دهند. اگر آنها در دیار خود، دلخوشی داشتند، اینجا نمی‌آمدند و مسلمان نمی‌شدند.

بدتر از بد، او، دل و دین را به دختر چشم سبز فرنگی فروخته است!

به او، زن بدهید، او را پای بند خانه و ایل نمائید. »

با شنفتن حرفهای عمه، سخت برآشفتم و داد و بیداد راه انداختم. سرانجام عمه، به خواست من گردن نهاد. سفارش کرد که در فرنگ، نماز خواندن را ترک نکنم و با آنها غذا نخورم!

می‌گفت: « تا حال کی شنیده، مرد، پدر، برای دخترش از پسر، خواستگاری! دروغه که مسلمانند و با ما خویش و قومند. »

• • •

« ملاولی[1] » به سردسیر برگشت. روزی پیکی از گرمسیر نزد او، آمد. نامه‌ای از عبدالله‌خان داشت. نامه به عنوان او و « کی هادی » بود، با جملاتی حماسی و شعرگونه، غرور و غیرت آنها را برانگیخت.

سرآغاز نامه از شعرهای فردوسی بود:

تو ای پهلوان یل ارجمند — همی دست بگشای و دشمن به بند.

کسی را که رستم بود پهلوان — سزد گر بماند، همیشه جوان

از آنها می‌خواست که سلاح برگیرند و قد مردانگی برافرازند، به « سررود » رونده، قلعه‌ی « تل خسرو » مرکز خان‌های بویر احمد علیا را تسخیر نمایند. یادآور شده بود، که نگهبانان قلعه، در آن زمستان سخت، توانایی دفاع ندارند و کسی هم نمی‌تواند به کمک آنها بشتابد.

« کی » ها با ریش سفیدان طایفه به شور نشستند. همگی پذیرفتند که دست به اقدام زنند.

« کی هادی » انجام کار را به عهده گرفت و با گروه « آلمانی » هم به کنکاش پرداختند. قرار شد، یکی از افراد گروه آلمانی با « کی هادی » همراه شود و در جنگ به آنها کمک کند و هم به موقعیت محل آشنا گردد. « کی اسماعیل » یکی از کدخدایان « کی گیوی » بویر احمد علیا با تفنگچیانی نگهبان قلعه بودند. خان بویر احمد علیا، با سپردن آن مرکز مهم به « کی اسماعیل » دو مورد را مطمح نظر خود و مشاوران داشت: یکی آنکه، کی اسماعیل از تیرهٔ کی گیویها بود، با کی گیویهای بویر احمد سفلا که سر جنگ با بویر احمد علیا داشتند خویشاوند. پس خوف نداشت و خطری او را تهدید نمی‌کرد. دیگر آنکه، چنانچه جنگی در آن سامان درگیرد، گروههای بسیاری از ایل بویر احمد علیا، به خاطر حفظ مرکز مهم ییلاقی طوایف و خان و همچنین حمایت از کی اسماعیل که مردی معروف و خویش و قوم‌دار بود، به دفاع برمی‌خیزند. کی هادی با تعدادی از افراد برگزیده‌ای « کی گیوی » باتفاق سروان آلمانی، با تدارک کافی به سوی « تلخسرو » عزیمت کردند.

برف سنگینی، دشت و کوه و جنگل را سفید کرده بود. چکاچاک بلورهای آویزان یخ از شاخه‌های درختان در هوای آفتابی، سکوت را می‌شکست. سوز سرما و باد

۱- ایل باسواد کم داشت در نتیجه باسوادها در هر قشر لقب « ملا » می‌گرفتند، مثلاً کی ولی پلاهی به نام « ملاولی » معروف شده بود.

سرد، خرس و پلنگ را در غار بند می‌کرد. آمد و رفت بین دهات کم و پل قطع بود و زمینه برای غافلگیری مناسب و آسان.
شبانه قلعه‌ای را محاصره کردند. ساختمان خان را در باغ پای قلعه تصرف نمودند.

• • •

" تلخسرو " همان مکان معروف تاریخی، که روزی شهر کی زیبا بود و پایگاه دولتیهان زورگو و امنیه‌های قلدروطمعکار، وقتی هم مرکز و جولانگاه خانها بود و خرابه‌های آن، بارانداز خراج و منال و غارت. زمانی بنام شهر " بازرنگ " زادگاه سرداران و شهسوارانی چون بابک و ساسان و اردشیر در افسانه‌ها و تاریخ جا باز کرد. روزگاری هم مردی به نام " مزدک " در این دیار منزلگهی داشت که هنوز هم روستایی، همان نام لرزاننده‌ی دل و جان موبدان و اشراف را از گذشته‌ی دور، به دوش می‌کشد.

دورانی هم ضرباهنگ گامهای دلاوران " آریوبرزن " کهگیلویی که برای پس زاندن اسکندر گجسته، از دربند پارس (تنگه‌های بیرزا، نالی، تکاب) به نبرد جانانه‌ای پرداختند، در این خطه طنین انداز بود.

پایان سخن، این همان سرزمینی است که افسانواره‌ی زیبا و حماسی آمیخته به تاریخ شهریار " کی‌خسرو " ورجاوند، را در گنجینه‌ی دل خود نگهداشته، و سینه به سینه سپرده می‌شود و واگو می‌گردد، تا زنده بماند و همیشه بماند:

« آوردهاند که: " کیخسرو " شهریار نامدار ایرانزمین، یادگار سیاوش روشنروان، چون ایرانشهر را از دیوان و اهرمنان پاک نمود، دل آسوده به گاه نشست و فرمان به " داد " و نیکی راند. روزی، سروشی را از گوش جان بشنید که: « به مینو سرای جاودان بشتاب و در کوی فردوس، تدارک برگشت دوباره به گیتی را فراهم ساز! »

شهریار با داد و دهش، کی خسرو نامدار، پس از نیوشیدن ندای آسمانی به دشتی خرم و زیبا، پر از سبزه و گل و کشت و درخت، فرود آمد و اسپهبدان و پهلوانان و یاران و ناموران را بخواند و انجمنی بیاراست و آنها را از آن راز سپهری بیاگاهاند. سپس فرمود تا هر یک از لشکریان و بزرگان اندکی خاک برگیرند، بر رویهم انبارند. به یاد آن روز خجسته تلی بوجود آمد و " تل خسرو " نام گرفت. آنگاه شهریار با فرو هوش بر فراز تل گام نهاد.

مردی که در آن دشت به کشت و ورز می‌پرداخت بخواست و او را شناساند. چنین فرمود:

« ای یلان دشمن شکن! ای نامداران نیک آئین، این گو کی نژاد " لهراسب "

است، از تخمه‌ی فریدون با فرو داد، که در این دیار به گمنامی، می‌زید. اوست سزاوار شهریاری و تاج و گاه، که یزدان چنین خواسته است. از فرمانش سر نپیچید. که او، دشمن اهرمن و دژاندیشگان باشد و نگهبان آیین خسروان و پاس دار مرزهای ایران زمین، سرزمین پرورنده‌ی مردان و زنان نیکومنش.

بزرگان و اسپهبدان غمین گشتند و کسانی از آنها برآشفتند، که فرمانی بدآیین از شهریاری چون " کی خسرو " نه سزاست و اندیشیدند، بسا تاریکی و دژخویی بر روشن روان شهریار پرده افکنده است! و او را از راه راستی و فرزانگی به کژی و فرو افتادگی کشانده باشد.

از یک سو، جهان پهلوان، رستم تاجبخش، از سویی دیگر، گودرز و گیو و طوس و زال، روی برتافتند. هم اکنون جایگاه رفت و ماند آنها بنام‌شان، همچنان به یادگار مانده است: خاک رستم در ممسنی، تل زالی و گرگیو[۱]، قلعه طوس، طایفه گودرزی، کی گیوی گردنه‌ی بیژن در بویر احمد.

دگر پهلوانان فرمان پور سیاوش را پذیرفتند و به شهریاری لهراسب گردن نهادند، مگر سی سوار سخت دلاور، دست از جان شسته، در پی «کیخسرو» به سوی قله‌های کوه سر به آسمان افراشته‌ی «دنا» بتاختند.

شاه در دامنه‌ی «دنا» یاران را پند داد که برگردند و این پیامی ایزدیست باید آنرا پذیرا شد. ولی آنها نپذیرفتند و ماندند. آن دامنه به یاد آن سی سوار بر ستبر بر و برز، سی سخت نامیده شد.

شهریار همچنان به سوی بلندیهای " دنا " اسب راند. میان راه در شیبی تند بر چشمه‌ای فرود آمد. تن و روی را از آن آب‌روشن بشست، که چشمه " بشو " نام دارد. سپس بر فراز تخته‌سنگی هموار برآمد به نیایش یزدان پرداخت. آن سنگ را " بردشاه[۲] " گویند.

در آن هنگام برف و بوران به سان پیر قو باریدن گرفت و شهریار شتابان، تارک بلند رو، به آسمان کوه را در پیش گرفت و پیش رفت. هنوز آن راه به راه " آسمانی " مشهور است.

او، از راه " آسمانی " به دم غاری رسید و از آنجا با فرشتگان به آسمانها رفت! تا کی بازآید؟!

سواران شهریار را در باد و بوران و برف گم کردند، در گوشه‌ای بر آن بلندیها به

۱- گر - تپه‌ی سنگی، سنگ بزرگ ۲- برد = سنگ

کنکاش و شور نشستند که چه کنند؟ آن جایگاه نشست را « چکنم؟ »، گویند. کم کم سرما و طوفان برف، آن دلیر مردان را از پا درآورد و همگی مردند، مگر پورگیو نیزه‌افکن، « بیژن » نامدار که نفرسود و نیاسود، همچنان ره بلندیها را به پیمود تا خود را به گردنه‌ی پای قلعه‌ها رسانید. چه کنند که سپاه سپیدپوش تگرگ و برف، راه بر او به بست. تاو‌وتوانش تمام شد. به یاد شهریار مهربان و ایران بزرگ، سر بر برفهای سپید و پیمان نهاد وجان بداد!

به یاد آن سترگ مرد، آن گردنه را، برای همیشه به نام او، « بیژن » یاد می‌نمایند.

اکنون « تل خسرو » است و برج و بارویی و خانه‌ای در دامن آن در میان درختانی بی‌برو بی برگ و بر، در صحرایی خاموش و سپید از برف: کی اسماعیل و چند تا تفنگچی در برج از نام خود و مرکز خان و ایل دفاع می‌کنند. رجز می‌خوانند و نهیب می‌دهند و گهگاه تیری شلیک می‌نمایند.

از آن سو، کی هادی و افسر اس اس آلمانی و چند نفر تفنگچی می‌خروشد و می‌خواهند که کی اسماعیل قلعه را تحویل دهد و خود با سلاح به سلامت جان به در برد.

او پاسخ را به شعر شاهنامه می‌دهد: « چو فردا برآید بلند آفتاب... »، چنین و چنان می‌کنم.

سروان فاشیستی بمبی دستی به پای برج می‌اندازد. انفجار سکوت و سکون سرد شب را می‌شکند.

برج می‌لرزد. گرد و خاک داخل، دید چشم نگهبانان را می‌گیرد.

هادی، بانگ برمی‌آورد: « ما نیکخواه شما هستیم. راضی به مرگتان نیستیم و الا بمب آلمانی را بر بالای برج پرتاب می‌کردیم. تسلیم شوید » کی اسماعیل « بخت[1] » و اطمینان می‌خواهد.

کی هادی، سوگندیادمی‌کند که: « به قرآن قسم و به هفت امامزاده‌ی « سر رود[2] » هیچگونه خوف و خطر جانی و مالی ندارید. تفنگ‌هاتان را بردارید از پشت قلعه که آزاد است بروید. »

آنها قلعه را تخلیه کردند و رفتند. مرکز خان بویر احمد علیا به چنگ طرفداران عبدالله‌خان افتاد. گرفتن « تل خسرو » رویداد مهمی در جنوب بود و پیامدهای قابل توجهی در پی داشت که در جای خود از آن گفت گو خواهم کرد... »

۱ـ بخت دادن = اطمینان و تأمین توأم با سوگند ۲ـ سر رود = دشت تلخسرو اخیراً به نام یاسوج

جواد شیخ‌الاسلامی

وقایع شهریور ۱۳۲۰

تألیف دکتر باقر عاقلی. انتشارات علمی، ۱۳۶۸

یکی از بزرگترین مشکلات عالم تحقیق که محققان دائماً با آن روبرو هستند تخمین ارزش قول کسانی است که عرصهٔ زندگی را بدرود گفته‌اند، اما روایات و مطالبی از آنها بجا مانده که هرگز نمی‌توان به صحتشان (در حد یقین علمی) اطمینان پیدا کرد. مسئله موقعی غامضتر و پیچیده‌تر می‌شود که این گونه روایات و نقل قولها از سینه‌ای به سینه‌ای و از ذهنی به ذهنی منتقل می‌گردد و تناقض اقوال راویان، در شرح مطلبی واحد، به حدی شدید است که محقق خواه نا خواه با این مشکل اساسی روبرو می‌شود که بالاخره کدام روایت را باید بپذیرد، کدام را با شک و تردید تلقی کند، و کدام را اصلاً نشنیده بگیرد.

در مشروحه‌ای که از جناب آقای محمود فروغی فرزند مرحوم ذکاءالملک در شمارهٔ ۱ - ٤ سال ۱٦ مجلهٔ آینده درج شده است مطالبی در رد یا تصحیح کتاب جناب عاقلی ذکر شده است که گرچه در حد خود ممتع و قابل استفاده است، ولی ارادتمندان مرحوم ذکاءالملک را که تشنهٔ درک حقایق تاریخی مربوط به ادوار وزارت، سفارت، و نخست وزیری ایشان هستند به هیچ‌وجه اقناع نمی‌کند که هیچ، برمشکلات کار تحقیق هم می‌افزاید.

اهم مطالبی که درکتاب دکتر عاقلی و مشروحهٔ جناب فروغی مطرح شده است عبارتند از:

۱ـ انتخاب نخست وزیر در شهریور ۱۳۲۰

در این مورد من به دکتر عاقلی حق می‌دهم، زیرا ایشان مطلبی را از قول کفیل وزارت خارجه وقت (میرزا جوادخان عامری) نقل کرده‌اند که کاملاً صحت دارد و من عین روایت نقل شده را در مقاله‌ای که خود مرحوم عامری سالها بعد در روزنامهٔ رستاخیز

ایران منتشر گردند خوانده‌ام. عصارهٔ مطلب همان است که دکتر عاقلی نوشته. گزینش اول رضاشاه (طبق روایت عامری) وثوق‌الدوله بوده که بعداً به علت مخالفت اکثریت وزراء، نیز از این جهت که وثوق‌الدوله در آن تاریخ در اروپا بوده، شاه از نظر خود منصرف می‌شود و تصمیم به انتصاب فروغی می‌گیرد.

۲ـ نقش فروغی در عقد قرارداد نفت ۱۹۳۳

دکتر عاقلی در صفحهٔ ۲۲ کتاب خود نوشته است:

«... پس از عزل و توقیف تیمورتاش دامنهٔ فعالیت فروغی توسعه یافت. الغای قرارداد دارسی و انعقاد قرار داد جدید نفت به مدت شصت سال، به کارگردانی او انجام گرفت و تقی‌زاده وزیر مالیهٔ وقت (و امضاء کنندهٔ قرارداد) بنابه گفتهٔ خودش «آلت فعلی» بیش نبود.

آقای محمود فروغی در نامهٔ خود این قسمت از نوشتهٔ دکتر عاقلی را تکذیب کرده و توضیح داده‌اند که:

«... داستان الغای قرارداد مفصل است و در این مختصر فرصت نیست دربارهٔ آن بحث شود. همین اندازه یادآور می‌شوم آن جا که در صفحهٔ ۲۲ نوشته شده: الغای قرارداد دارسی و انعقاد قرارداد جدید نفت برای مدت شصت سال، به کارگردانی فروغی صورت گرفت و تقی‌زاده فقط آلت فعلی بود صحیح نیست. همه می‌دانیم مقصود تقی‌زاده از آلت فعل چه بوده است...»».

در این مورد طرفین ادعا هر دو (به عقیدهٔ این بندهٔ ناچیز) اشتباه می‌کنند. اولاً، به عکس آنچه دکتر عاقلی نوشته، دورهٔ امتیاز نفت (در قرارداد جدید) فقط سی و دو سال تمدید شد نه شصت سال. زیرا در سال ۱۹۳۳ (تاریخ امضای قرارداد جدید) هنوز بیست و هشت سال از مدت اعتبار قرارداد سابق (قرارداد دارسی) باقی مانده بود.

اما مسئلهٔ کارگردانی: حقیقت این است که در قضیهٔ تجدید امتیاز نفت جنوب، هیچیک از رجال چهارگانه (فروغی ـ تقی‌زاده ـ داور ـ علاء) که مذاکرات نفت را با هیئت نمایندگی انگلیس انجام می‌دادند کارگردان نبودند. کارگردان حقیقی خود رضاشاه بود و بس. وی با وزرای خود همان‌گونه رفتار می‌کرد که یک فرماندهٔ نظامی با افسران زیر دستش. تمرد از اوامر او (در مسائل سیاسی) به منزلهٔ تمرد نظامی بود که کیفرش

حبس، خلع درجه، حتی اعدام است. خودش ابتکاراً تصمیماتی می‌گرفت و اجرای آن را به وزراء محول می‌کرد. در قضیهٔ الغاء امتیاز نفت هم تصمیمی گرفت که بعداً معلوم شد غلط بوده است وکفارهٔ آن را به بهای تمدید امتیاز دارسی تا سی و دو سال دیگر پرداخت. خبط پهلوی را در الغای یک جانبهٔ قرارداد دارسی کم و بیش به خبط رئیس جمهور عراق در اشغال کویت می‌توان تشبیه کرد. نه رضاشاه منتظر آن چنان عکس‌العملی از جانب انگلیسیها بود که کشتی جنگی آورند و تهدید کردند خوزستان را اشغال خواهند کرد، و نه صدام حسین منتظر چنین عکس‌العملی از جانب آمریکا که اینهمه قوا و مهمات و اسلحه وارد خلیج فارس کرده و تصمیم‌گیران بغداد را با گزینشی سرنوشت‌ساز مواجه ساخته است. منتها رضاشاه در موقع مناسب خبط خود را اصلاح کرد و پند معروف سعدی را بکار بست که می‌گوید:

تدبیر نیست جز سپر انداختن که خصم　　سنگی به دست دارد و ما آبگینه‌ای!

اما در این نکته جای تردید نیست که در هیئت چهار نفری که عهده‌دار انجام مذاکرات نفت با هیئت انگلیسی (تحت ریاست سرجان کدمن) بودندنقش و نفوذ فروغی، بی‌آنکه کارگردان باشد، به مراتب بیشتر از آن دیگران بود و لااقل سرجان کدمن او را به همین چشم، یعنی به چشم متنفذترین عضو هیئت نمایندگی ایران، می‌نگریست. یادداشتهای مهم و خصوصی رئیس شرکت نفت که تقریباً بیست و پنج سال قبل منتشر شد همه جا مؤید این نکته است[1]. من‌باب مثل، در آنجاکه نخستین ملاقات خود را با رضاشاه در پیش از ظهر روز یازدهم آوریل ۱۹۳۳ شرح می‌دهد چنین می‌نویسد:

«... ساعت نه و چهل دقیقه از اقامتگاهم بیرون آمدم تا عازم قصر سلطنتی گردم. مسترجکس (رئیس شرکت نفت در ایران) و دکتر یانگ همراه من تا قصر سلطنت آمدند، ولی موقعی که لحظهٔ شرفیابی فرا رسید آنها در تالار بزرگ کاخ (چسبیده به دفتر کار اعلیحضرت) پیش امیرنظام قراگوزلو رئیس تشریفات سلطنتی باقی ماندند و

۱ـ برای کسب اطلاع بیشتر از مطالب مندرج در یادداشتهای مذکور، رجوع کنید به مقالهٔ مفصل این بنده در مجلهٔ آینده، شمارهٔ فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۶۶

من تنها به حضور شاه پذیرفته شدم. فروغی وزیر خارجه که پیش اعلیحضرت بود سمت مترجمی مذاکرات را به عهده گرفت. (درست دقت کنید: از حضور تقی‌زاده وزیر مالیه خبری نیست)۲

این جلسه که بیشتر به منظور آشنائی طرفین با نظرات همدیگر ترتیب داده شده بود نزدیک به یک ساعت و نیم طول کشید و در طول این مدت از اعضای چهارگانهٔ هیئت نمایندگی ایران فقط فروغی حضور داشت ولاغیر.

در گفتگوهای بعدی میان هیئت‌های نمایندگی طرفین اختلافاتی بروز کرد که نزدیک بود به قطع مذاکرات منجر گردد. در نتیجه، سرجان کدمن مجدداً فروغی را در هفدهم آوریل ملاقات کرد:

«... وزیر خارجه به من گفت که از کثرت پیشنهادهای تسلیم شده از سوی هیئت نمایندگی ایران نباید ملول باشم و آنها را مانع جدی در پیشرفت مذاکرات بشمارم زیرا امید می‌رود که قرارداد جدید در عرض چند روز آینده تکمیل و برای امضا آماده گردد. به فروغی گفتم من جداً روی نفوذ ایشان حساب می‌کنم و امیدوارم به همکاران خود فشار بیاورند که پیش‌نویس تکمیل شده قرارداد را هرچه زودتر برای ما بفرستند...»

مع‌الوصف اختلافات طرفین حل نشد و سرجان کدمن به این نتیجه رسید که ادامهٔ مذاکرات با این وضع بیفایده است:

«... لذا تلگرافی برای ارسال به لندن تنظیم شد مشعر بر اینکه هیئت نمایندگی انگلیس قصد مراجعت دارند زیرا برایشان ثابت شده که در وضع کنونی احتمال نیل به توافق با مقامات ایرانی بسیار بعید است. اندکی پس از ارسال این تلگراف، پیغامی از دفتر فروغی رسید مشعر بر اینکه اعلیحضرت رضاشاه امر فرموده‌اند در ساعت ۱۰ روز بیست و چهارم آوریل به حضورشان شرفیاب بشوم. برنامهٔ حرکت فوری نمایندگان شرکت از تهران لغو شد تا نتیجهٔ شرفیابی دوم معلوم گردد...»

۲ـ نخست‌وزیر ایران در این تاریخ حاج مخبرالسلطنه هدایت بود که رضاشاه او را در مذاکرات نفت شرکت نداده بود. با اینهمه لایحهٔ قرارداد نفت به امضای او (به عنوان رئیس‌الوزراء) و سیدحسن تقی‌زاده (به عنوان وزیر مالیه) برای تصویب به مجلس رفت!!

سرجان کدمن دربارهٔ باریابی دوم خود به بحضور شاه (که باز تقی‌زاده نبوده است) چنین می‌نویسد:

«... موقعی که وارد دفتر اعلی‌حضرت شدم فروغی که منتظرم بود پیش آمد و پس از تعارفات و احوالپرسی اظهار تأسف کرد که مذاکرات به شکست انجامیده. اما در عین حال عقیده داشت که این شکست معلول رویهٔ سخت معاون شرکت (مسترفریزر) بوده که توجه کافی به پیشنهادهای حکومت ایران مبذول نداشته است. من تازه شروع کرده بودم از معاونم دفاع و گناهی را که فروغی به گردن او می‌انداخت تکذیب کنم که در دفتر کار شاه باز شد و پیشخدمت اطلاع داد که اعلی‌حضرت برای پذیرائی ما (فروغی و سرجان کدمن) آماده‌اند...».

در سومین جلسه که تحت ریاست عالیه خود شاه تشکیل شد سه عضو ارشد از طرفین شرکت داشتند: فروغی ـ تقی‌زاده ـ داور (از طرف ایران)، سرجان کدمن ـ مسترویلیام فریزر ـ دکتر یانگ (از طرف شرکت نفت).

پیش از تشکیل این جلسه، اغلب اختلافات قبلی میان طرفین حل شده و فقط مسئله تمدید امتیاز باقی مانده بود که هیئت نمایندگی ایران زیر بار آن نمی‌رفتند. سرجان کدمن دوباره این موضوع را پیش شاه مطرح کرد و جواب صریح رد شنید. بنابه نوشتهٔ وی:

«... شاه جواب داد این تقاضاپذیرفتنی نیست زیرا مدت امتیاز را عملاً به شصت سال می‌رساند و ملت ایران تاب تحمل یک چنین مدت طولانی را ندارد... اعلی‌حضرت در اینجا به موضوعی اشاره کرد که من در ته قلب به او حق دادم. شاه می‌گفت اگر این امتیاز را برای مدت سی سال اضافی تمدید کند جواب ملتش را چه بدهد؟ ولی ما هم به نوبهٔ خود فکر می‌کردیم در مقابل اینهمه زمینهای نفت‌خیز که در قرارداد جدید ازدست می‌دهیم، باید خسارتی برای شرکت بگیریم و تمدید مدت را به عنوان «مابه ازاء» پیشنهاد می‌کردیم. از این جهت بود که روی این مسئله (تمدید امتیاز) پافشاری کردم. اما فروغی با کمال صراحت اعلام کرد که حاضر به ترجمهٔ مجدد اظهارات من نیست و دلیل آورد که چون اعلی‌حضرت نظر نهائی خود را به صراحت اعلام کرده و فرموده‌اند حاضر

به تمدید قرارداد نیستند، فشار آوردن به ایشان صحیح نیست چون حرمت مقام سلطنت نقض می‌شود. ولی من دوباره اصرار کردم که گفته‌هایم حتماً برای رضاشاه ترجمه بشود و از دکتر یانگ خواهش کردم این وظیفه را به عهده گیرد....»

* * *

قرارداد جدید نفت، با همان مادهٔ تمدید، سرانجام امضا شد و تفصیل آن را با ذکر علل و دلایلی که منجر به تغییر تصمیم رضاشاه گردید در همان مقالهٔ چهار سال پیش در آینده توضیح دادهام.

پس از ختم مذاکرات تهران و امضا شدن قرارداد ۱۹۳۳ که طبعاً وزیر مالیهٔ وقت می‌بایست آن را امضا کند (وکرد) فروغی ضیافتی به افتخار هیئت نمایندگی انگلیس داد که در آن جمعی از رجال ایرانی (علاوه بر آن سه وزیر شرکت کننده در مذاکرات) نیز تعدادی از دیپلماتهای خارجی مقیم تهران شرکت داشتند. در سر میز شام نطقهای دوستانه مبادله شد. سرجان کدمن در نطق خود اشاره به این موضوع کرد که شرکت نفت پس از اینهمه امتیازاتی که به دولت ایران داده خود را مانند مرغی احساس می‌کند که پرهایش راکنده و قدرت پرواز را از اوگرفته باشند. سپس نوبت نطق فروغی رسید. بنابه نوشتهٔ سرجان کدمن:

«... فروغی که ریاست هیئت نمایندگی ایران را به عهده داشت در پاسخ نطق من نطقی به زبان فرانسه ایراد کرد و به حضار مجلس اطمینان داد که نگرانی شرکت بیمورد است، زیرا ریشه‌های پر مرغ سالم است و عنقریب دوباره خواهد روئید. وی در پایان نطقش شعری از سعدی خواند به این مضمون که دوستان قدیمی که مدتی از هم دور مانده‌اند پس از اینکه دوباره به هم رسیدند قدر وصال را بهتر می‌دانند (اشاره به بیت معروف سعدی در بوستان:

دو دوست قدر شناسند روز صحبت را — که مدتی بگسستند و باز پیوستند.)

همه این مطالب که از یادداشتهای مهم و مستند سرجان کدمن گرفته شده نشان می‌دهد که میان آن چهار رجل سیاسی که هیئت نمایندگی ایران را در مذاکرات نفت تشکیل می‌دادند نفوذ فروغی از همه بیشتر بوده و نقش اول را او ایفا می‌کرده است.

مع‌الوصف نباید فراموش کرد که همه این چهار نفر «آلت فعل» بودند به این معنی که در مرحله آخر طبق خواستهٔ شاه عمل می‌کردند.

وساطت مرحوم فروغی از اسدی

آقای فروغی نوشتهٔ دکتر عاقلی را (که مرحوم ذکاءالملک به علت وساطت کردن از محمد ولی خان اسدی نایب‌التولیه آستان قدس رضوی مغضوب و از کار بر کنار گردید) رد می‌کند و می‌نویسد:

«... تا آنجاکه شخصاً اطلاع دارم پدرم از مرحوم اسدی شفاعت نکردند. در آن زمان هنگامی‌که یک نفر از افراد خانواده مغضوب می‌شد همه خویشان و بستگانش از کار بر کنار می‌شدند...»».

اما یکی از رجال مهم دورهٔ رضاشاه (مرحوم سیدمحسن صدر وزیر عدلیه) که به اقتضای شغل خود ظاهراً اطلاعاتی از جریان توقیف و اعدام اسدی داشته است در خاطراتش (ص ۳۲۹) صریحاً می‌نویسد که:

«... فروغی به مناسبت آنکه یکی دو سال قبل از واقعهٔ مشهد دخترش را به علی‌اکبر اسدی پسر محمدولی خان اسدی (نایب‌التولیهٔ آستان قدس رضوی) داده بود، پس از گرفتار شدن اسدی به علت همان ارتباط فامیلی نزد شاه زبان به شفاعت اوگشود، ولی شاه نه تنها شفاعت فروغی را قبول نکرد، بلکه با تغیر و تشدد به او امرکرد از مقام ریاست وزراء استعفا بدهد و سپس محمود جم راکه وزیر داخله بود به ریاست دولت منصوب کرد...»».

این قسمت از نوشتهٔ صدرالاشراف با مطالبی‌که دکتر عاقلی (به نقل قول از مرحوم مهندس فروغی) درکتاب خود آورده‌کم و بیش تطبیق می‌کند:

«... پدرم می‌گفت من حضوراً از اسدی توسط کردم ولی رضاشاه گزارشهای پاکروان استاندار و سرلشکر مطبوعی فرماندهٔ لشکر و پاسیار محمد رفیع نوائی رئیس شهربانی مشهد را جلوی من انداخت و با تغیر و تعرض گفت: بیجهت از قوم و خویش خود دفاع نکن! در مقابل این اسناد غیرقابل انکار باز شفاعت می‌کنی؟...» (ذکاءالملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰، ص ۳۷)

دکتر عیسی صدیق در خاطرات خود تحت عنوان «یادگار عمر» (جلد ۲، ص ۲۴۹) همین مطلب را تأیید می‌کند و می‌نویسد:

«... ریاست فرهنگستان را از آغاز تأسیس تا آذر ماه ۱۳۱۴ مرحوم فروغی عهده‌دار بود. در تاریخ مذکور، دراثر آشوبی که در مشهد بر سر تغییر کلاه روی داد سرهنگ نوائی رئیس شهربانی آن شهر محمدولی اسدی نایب‌التولیهٔ آستان قدس رضوی را محرک بلواگزارش داد و شفاعت فروغی نخست وزیر (که دخترش عروس اسدی است) نتیجه نبخشید. به ناچار از ریاست دولت استعفا نمود و از حضور در فرهنگستان هم خودداری کرد و بنا شد رئیس جدیدی برای فرهنگستان پیشنهاد شود...».

۴ـ بازگشت مهندس فروغی به ایران

آقای محمود فروغی می‌نویسد:

«... برادرم محسن در سال ۱۳۱۷ شمسی به ایران بازگشت و در آن وقت هنوز جنگ جهانی دوم آغاز نشده بود. (بنابراین نوشتهٔ دکتر عاقلی که ایشان همراه میرزا محمدخان قزوینی به ایران بازگشتند صحیح نیست). آن دو نفری که در معیت علامه قزوینی به تهران آمدند برادر دیگرم مسعود و همسرش بودند. ما در خدمت پدرم با دکتر قاسم غنی و محمدعلی قزوینی تا کرج از ایشان استقبال کردیم...».

حال ببینیم خود مهندس فروغی در این باره چه می‌گوید. ایشان در مقاله‌ای که سی سال قبل در شمارهٔ تیرماه سال ۱۳۴۱ مجلهٔ یغما منتشر شده چنین مرقوم فرموده‌اند:

«... در سال ۱۹۳۹ که جنگ شروع شد در خدمت ایشان (یعنی در معیت میرزامحمدخان) به ایران مراجعت کردیم... وقتی به سرحد ایران رسیدیم با اتومبیل به سمت تهران حرکت کردیم. در موقع بازدید بیستون مبهوت شده بودند. در اتومبیل راننده که کاملاً از شخصیت میرزامحمدخان اطلاع داشت حکایت شیرین و فرهاد را به سبک خود و به زبان خودش نقل می‌کرد و مرحوم قزوینی چنان از صحبت این مرد لذت برده و مات شده بود که مرتب در جواب حکایت شوفر می‌فرمود: عجب! عجب! ...».

این مقالهٔ چهار صفحه‌ای که تقریباً سی سال قبل به امضای مرحوم مهندس

فروغی در مجلهٔ یغما منتشر شده است جای تردید باقی نمی‌گذارد که ایشان در معیت میرزامحمدخان قزوینی به ایران مراجعت کرده‌اند. در حالی‌که جناب محمود فروغی با قاطعیت تمام می‌نویسند: «آن دو نفری که در معیت مرحوم قزوینی به ایران آمدند برادر دیگرم مسعود و همسرش بودند...».

۵ـ مقدمات استعفای رضاشاه

از روز هشتم شهریور ۱۳۲۰ نغمهٔ سفرای روس و انگلیس در «ضرورت استعفای شاه» بلند شد. در همین روز (هشتم شهریور) ملاقاتی میان ذکاءالملک و سفرای دوگانه صورت گرفته بود. بنابه روایت مهندس محسن فروغی:

«... آن شب پدرم از مذاکرات خود با سفرای روس و انگلیس سخن گفت و افزود: می خواهند کاسه وکوزه‌ها را سر شاه بشکنند. امروز صبح مطلب را آشکار و بی‌پرده عنوان کردند. شرط ادامهٔ مذکرات را ترک سلطنت و مسافرت ایشان به خارج می‌دانند. با اینکه دو این زمینه هنوز با شاه صحبتی نکرده‌ام، تصور می‌کنم خودشان نیز نیت سفرا را استنباط کرده‌اند...» (ذکاءالملک و وقایع سوم شهریور، ص ۸۵)

از روز پانزدهم شهریور انتقادهای شدید و زنندهٔ رادیو دهلی (سخنگوی غیر مستقیم مقامات لندن) علیه رضاشاه شروع شد. در تهران هم بولارد صریحاً به وزیر خارجهٔ ایران (علی سهیلی) اخطار کرد مادام که رضاشاه بر اریکهٔ سلطنت قرار دارد مشکل بتوان قدمی در راه التیام روابط دوکشور برداشت.

در مطالبی که دکتر عاقلی (به نقل قول از مرحوم مهندس فروغی) راجع به حوادث آن پنج روز تاریخی (بیست یکم تا بیست و پنجم شهریور ماه ۲۰) نوشته‌اند اشتباهات زیادی هست که نشان می‌دهد راوی و روایت نگار هیچ کدام در ضبط تاریخها دقت کافی بکار نبرده‌اند. من‌جمله آمدن وزیر مختار انگلیس به منزل ذکاءالملک (همراه با سی سرباز هندی) به طور قطع اشتباه است و همچنان که آقای محمود فروغی در نامهٔ خود به مجلهٔ آینده اشاره کرده‌اند، ۲۱ شهریور روزی است که رضاشاه برای دیدن مرحوم فروغی به منزل ایشان واقع در خیابان سپه آمدند و بنابراین نوشتهٔ دکتر عاقلی (به نقل قول از مرحوم مهندس فروغی) که ذکاءالمک در این روز (۲۱ شهریور) برای دیدن شاه

به سعدآباد رفت ابداً درست نیست. به‌عکس این شاه بود که در شهر به دیدن نخست وزیر آمد.

با وصف تناقضاتی که میان نوشته‌های دو برادر (آقایان محسن و محمود فروغی) راجع به جزئیات ورود رضاشاه به منزل نخست وزیر (برای عیادت و مذاکره خصوصی با ایشان) وجود دارد، در عصارهٔ مطلب اختلافی نیست.

ظاهراً در بامداد روز ۲۱ شهریور از دفتر مخصوص شاه در سعدآباد تلفن می‌زنند وبه آقای فروغی (ذکاءالملک) اطلاع می‌دهند که اعلی‌حضرت ایشان را احضار فرموده‌اند. مرحوم ذکاءالملک جواب می‌دهند که در بستر بیماری هستند و پزشکان به علت ارتفاع جاده و طول مسافت میان تهران و تجریش اجازهٔ آمدن به سعدآباد را نمی‌دهند و بنابراین اگر اعلی‌حضرت به شهر تشریف آوردند به نخست وزیر اطلاع بدهند که درکاخ شهری شرفیاب بشود. بقیهٔ مطلب را از مهندس فروغی بشنویم:

«... آنروز از ساعت ۲ بعد از ظهر در باغچهٔ منزل مشغول جابجا کردن گلها و چیدن علفهای هرز بودم. ساعت چهار بعد از ظهر چکش در ورودی ما محکم به صدا درآمد. در حالی که بیلچهٔ باغبانی در دست داشتم به سمت در رفتم. وقتی در راگشودم خود را در مقابل رضاشاه دیدم. ادای احترام کردم. بدون اینکه پاسخی به احترام من بدهد به سمت ساختمان روانه شد. به دنبالش راه افتادم و او را به اطاق پذیرائی رهنمائی کردم و بلافاصله پدرم راکه در رختخواب استراحت کرده بود از ورود ناگهانی شاه مطلع ساختم. پدرم لباس پوشید و از فرط عجله رو دوشی‌های شلوار را نبسته کت خود را پوشیدند. رودوشیها از پشت آویزان بودند. زیر بغل ایشان را گرفتم و به طرف اطاق میهمانی رفتیم. موقعی که در راگشودیم و پدرم ادای احترام کرد شاه مشغول تماشای عکسهای اطاق بود. چند عکس از پدرم و رضاشاه و چند عکس از آتاتورک روی بخاری قرار داشت. شاه به محض دیدن پدرم اظهار کرد: مریض هستی؟ این اطبا چیزی می‌فهمند؟

من بلافاصله از اطاق بیرون آمدم و مشغول تهیه چای شدیم. پنج دقیقه بعد، دو استکان چای تازه دم به اطاق بردم. شاه با پدرم به طور نجوی صحبت می‌کرد. به محض اینکه مرا با سینی چای دید سخن خود را قطع کرد و گفت: «آقای فروغی، بگوئید کسی

داخل نشود.» ـ ناچار سینی چای را برگرداندم و مادام که آن دو در اطاق بودند احدی داخل نشد.

مذاکرات محرمانهٔ پدرم با شاه قریب دو ساعت طول کشید. پدرم علی‌الرسم تا چیزی ازش نمی‌پرسیدند به شرح و بیان مطلب نمی‌پرداخت. ما دربارهٔ این ملاقات سئوالی از ایشان نکردیم و ایشان نیز چیزی به ما نگفتند. معلوم نشد که در عرض آن دو ساعت چه مذاکراتی میان آنها ردوبدل می‌شده. فقط این موضوع را بعداً از پدرم شنیدم که وقتی شاه سیگار خود را روشن می‌کند و متوجه می‌شود که در نتیجهٔ انتشار دود آن پدرم به سرفه افتاده است فوراً سیگار را خاموش می‌کند و مادام که مذاکرات بین‌الاثنین ادامه داشته دیگر لب به سیگار نمی‌زند. پس از پایان مذاکرات شاه از اطاق خارج شد. پدرم او را مشایعت کرد. در جلو ساختمان (داخل باغ) خواهرزاده‌ام که در آن تاریخ دختری خردسال بود بازی می‌کرد. شاه به سمت او رفت و سر او را میان دو دست خود گرفت و در حدود نیم متر از زمین بلندش کرد. سپس پرسید: آقای فروغی نوهٔ شماست؟

پدرم بلافاصله جواب داد: بله قربان، نوهٔ دختری چاکر و نوهٔ پسری مرحوم اسدی است. شاه با شنیدن نام اسدی چهره در هم کشید. چند لحظه سکوت کرد و به فکر فرورفت. بعد برگشت به سوی پدرم و با لحنی خیلی جدی گفت: خودتان ترتیب آزادی زندانیان سیاسی را بدهید.

پدرم و من شاه را تا جلوی اتومبیل مشایعت کردیم و هنگام سوار شدن به اتومبیل با من هم دست داد...» (ذکاءالملک و وقایع شهریور ۲۰، ص ص ۹۱ ـ ۹۸)

قسمتی از این مذاکرات محرمانه بین شاه و نخست وزیر را بعدها پهلوی دوم برای مسعود فروغی (یکی دیگر از پسران چهارگانهٔ مرحوم ذکاءالملک) نقل کرده بوده است. در سفری که محمدرضاشاه به مراکش می‌کند در یکی از شبهای اقامتش در رباط که مقدار زیادی ویسکی نوشیده و فوق‌العاده سرحال بوده است سفیر ایران در مراکش (مسعود فروغی) را به اطاقش احضار می‌کند و با او به مکالمه و تذکر خاطرات گذشته می‌پردازد. شاه می‌گوید:

«... هرآنچه من دارم از پدر شماست. پدرم (رضاشاه) به غایت خسیس بود. موقعی که در سویس بودم پیشکارم (مؤدب الدوله نفیسی) به دستور پدرم نهایت سختگیری را دربارهٔ من بکار می‌برد. پولی را که در اختیارم قرار می‌دادند به قدری ناچیز بود که قادر به خرید اتومبیل نبودم. سرانجام متوسل به پدر شما شدم که در آن تاریخ نخست وزیر بود. با تدبیر ایشان پدرم راضی شد سه هزار لیره در اختیارم بگذارد که تقریباً بهای یک اتومبیل درجهٔ ۲ بود.

در وقایع شهریور ۲۰ هم پدرم تمایل زیادی به سلطنت من نداشت. آن روز که پدرم در منزل شما حضور پیدا کرد بیشتر مذاکرات آنها بر حول مسئله استعفای پدرم می‌چرخیده. مرحوم فروغی خواسته‌های روس و انگلیس را عنوان نموده و گفته بود که حضرات حتی در صدد تغییر رژیم (از سلطنتی به جمهوری) هستند. سپس به شاه امیدواری داده بود که شاید بتواند مرا به تخت سلطنت بنشاند. پدرم از این پیشنهاد نه تنها خوشحال نشده بود بلکه با تغیر گفته بود: مگر این بچه می‌تواند مملکت را اداره کند!...»
(ذکاءالملک، ص ۱۰۰)

اشکال پذیرفتن این روایت (از نظرگاه تحقیق) در این است که چون مذاکرات رضاشاه و ذکاءالملک (به گفتهٔ خود مهندس فروغی) کاملاً محرمانه بوده و شخص ثالثی حضور نداشته است پس این اطلاعات را چه کسی در اختیار پهلوی دوم گذاشته؟ فقط ذکاءالملک (آنهم پس از خروج رضاشاه از ایران) می‌توانسته است این اطلاعات را به محمدرضاشاه بدهد که ظاهراً داده.

۶ـ اسناد و مدارک انگلیسی‌ها

یک نگاه اجمالی به تلگرافهای متعدد نایب‌السلطنهٔ هند از دهلی به وزیر امور هندوستان در لندن، آشکارا نشان می‌دهد که دستگاه سیاسی هند از همان تاریخ که ایران اشغال شد کابینهٔ چرچیل را تحت فشار قرار داده بود که تکلیف رضاشاه را هرچه زودتر

تعیین کنند و او را از تحت سلطنت بردارند.[۳] اما اولیای سفارت انگلیس در تهران بیشتر در فکر آن خلأ خطرناکی بودند که استعفای این مرد مقتدر ایجاد می‌کرد و از عواقب پیدایش چنین خلأی هم کم و بیش آگاه بودند. در سایهٔ قدرت رضاشاه امنیتی در کشور ایجاد شده بود که از دست دادنش بینهایت برای انگلیسیها گران تمام می‌شد. با بودن رضاشاه احتمال کوچکترین خرابکاری، طغیانهای ایلاتی، یا عملیات چریکی (علیه چاههای نفت آبادان و علیه حکومت مرکزی) وجود نداشت. درست است که انگلیسیها از رضاشاه به علت گرایشهائی که در آخرین سالهای سلطنتش نسبت به آلمان نازی پیدا کرده بود ظنین بودند. اما در عین حال فکر می‌کردند که دفع این خطر، با اشغال نظامی ایران، کاملاً مقدور است و وقتی هم که کشور اشغال شد مراقبت اعمال بعدی شاه و قطع ارتباطات سیاسی‌اش با آلمان هیتلری کاری است نسبتاً آسان.

آنها ماندن رضاشاه را در رأس امور کشور (حتی بعد از اشغال نظامی ایران) بیشتر به خاطر قدرت فوق‌العاده‌اش لازم می‌شمردند و عقیده داشتند که با استفاده از امکانات و امنیتی که وی در عرض بیست سال گذشته در ایران به وجود آورده، می‌توانند به هدف اصلی خود ـ رساندن کمکهای لازم از طریق ایران به شوروی و حفظ امنیت چاههای نفت ـ نایل گردند. سر ریدر بولارد در خاطرات خود همین سیاست موردنظر انگلیس را (که می‌شود پس از اشغال ایران رضاشاه را در مسند سلطنت نگاه داشت و از قدرت و پرستیژ فوق‌العاده‌اش برای حفظ امنیت کشور استفاده کرد) آشکارا بیان می‌کند و می‌نویسد:

«... ورود نیروهای خارجی به ایران گرچه از دیدگاه غرور ملی ایرانیان حادثه‌ای

۳ـ بنگرید به تلگرافات متعدد نایب‌السلطنهٔ هند از دهلی به وزیر امور هندوستان در لندن. با مشخصات:

E 5203 / 3444

E 5393 / 3326

E 5761 / 3326

در دارالاسناد دولتی بریتانیا.

وخیم، خجلت‌بار، و ناراحت کننده بود به هرحال این امیدواری را ایجاد کرده بود که حالا که کشورشان به اشغال نظامی بیگانگان در آمده است، لااقل از دست رضاشاه خلاص خواهند شد. استدلال آنها این بود که مصیبتی که کشور به آن دچار شده نتیجه اجتناب‌ناپذیر سیاست غلط خود شاه بوده که با گوش ندادن به اندرزهای متفقین (انگلستان و شوروی) باعث هجوم قوای آنها به خاک ایران گردیده است. و لذا (طبق استدلال آنها) متفقین نخواهند توانست با چنین زمامداری کار کنند و او را از کار برکنار خواهد ساخت.

اما متفقین عقیده‌ای دیگر داشتند به این معنی که می‌گفتند تا موقعی که اهداف و مقاصد نظامی آنها به سرعت و به دلخواه پیش می‌رود (و فراموش نکنیم که در رأس این اهداف عبور سریع مهمات و کمکهای نظامی از خاک ایران به مقصد شوروی بود) مسائل مربوط به ایران و اینکه چه کسی باید بر ایران حکومت کند، جزء کارهای داخلی است که تصمیم‌گیری دربارهٔ آن باید به خود ایرانیان واگذار شود. به این ترتیب ایرانیان ناگهان متوجه شدند این احتمال هست که حکومت رضاشاه کماکان دست نخورده بماند و آنها محکوم به زندگی کردن در زیر مهمیز قدرت زمامداری گردند که نه خود به تنهائی قدرت بیرون کردنش را داشتند و نه (اگر او در رأس قدرت باقی می‌ماند) می‌توانستند بر اعمال و افعالش نظارت کنند.

سیاستی که ما در نخستین روزهای اشغال ایران می‌خواستیم در این کشور بکار بندیم، به این معنی که برداشتن یا نگاه داشتن رضاشاه را به خود ایرانیان واگذار کنیم، بدبختانه سوءظن مردم این کشور را که فکر می‌کردند (و هنوز هم فکر می‌کنند) انقراض سلسلهٔ قاجار و تأسیس سلسلهٔ پهلوی کار ما بوده است، عملاً تائید می‌کرد. آنها همیشه می‌گفتند رضاشاه را ما (انگلیسیها) روی کار آورده‌ایم، اما از قبول نتیجهٔ تالی حرف خود که اگر ملتی زمامدارش را نخواست حقاً باید همت کند و او را از مسند قدرت بردارد، شانه خالی می‌کردند...

به این ترتیب، وعلی‌رغم تفکر خاص ایرانیان نسبت به ما، دو موضوع حساس و غیرقابل تلفیق دفعتاً در مقابل مقامات مسئول بریتانیا در ایران سربلند کرده بود: ما طالب

همکاری ایرانیان در دوران اشغال نظامی کشورشان بودیم و آنها روی برداشتهای خاصی که از تاریخ کشورشان داشتند، دچار این سوءظن بی‌اساس شده بودند که ما هنوز در این خیالیم فرمانروای نامحبوبشان را در مسند قدرت نگاهداریم.

لذا برای اینکه بطلان این اتهام بی‌اساس با برهان و دلیل عینی نشان داده شود رادیوهای دهلی و لندن (با اخذ الهام از مقامات بالاتر) شروع به پخش یک سلسله سخنرانیها راجع به فواید حکومت مشروطه و اینکه مشروطیت ایران در دورهٔ حکومت رضاشاه عملاً متروک شده است، کردند که فوق‌العاده اسباب رضایت ایرانیان شد، ولی به طبع شاه را آشفته و خشمگین ساخت. او از مجموع آن سخنرانیها نتیجه گرفت که متفقین با ادامهٔ سلطنتش مخالفند و لذا شروع کرد اول به طور نیمه جدی، و سپس به نحوی کاملاً جدی، با نخست وزیر جدیدش (محمدعلی فروغی) دربارهٔ امکان استعفا از سلطنت ایران مشورت و تبادل نظر بکند. فروغی این نظر شاه را قویاً تصویب کرد زیرا به حسب تربیت، و بر مبنای اصولی که به آنها پابند بود، عقیده داشت که حکومت مشروطه بهترین و مؤثرترین نوع حکومت است. در عین حال جداً معتقد بود که اجرای اصلاحات مورد نظر (در شئون سیاسی و پارلمانی) مادام که رضاشاه بر تخت سلطنت نشسته امکان‌پذیر نیست...»[۱]

قسمت اخیر نوشتهٔ بولارد از نظر تاریخی بسیار مهم است زیرا نه تنها در خاطرات او، بلکه در اغلب منابع معتبر انگلیسی، صریحاً به این مطلب اشاره شده است که چون فروغی مایل بود حکومت قانون و اصول مشروطیت را دوباره به ایران بازگرداند و نیل به این مقصود با ماندن رضاشاه در اریکهٔ سلطنت سازگار نبود، لذا سر ریدر بولارد را تحت فشار قرار داد که: یا باید رضاشاه استعفا بدهد یا اینکه خود او از مقام نخست وزیری کناره گیرد.

در گزارش سالیانهٔ بولارد به وزارت خارجهٔ انگلیس می‌خوانیم:

«... با اینکه نخست وزیر ایران (فروغی) معتقد بود که پیدا کردن جانشینی برای

۱ـ خاطرات سر ریدر بولارد (فصل مربوط به مأموریت ایران)

انجام نقشه‌های مورد نظر در ایران (منجمله اعادهٔ حکومت قانون) با ماندن معظم‌له در سریر قدرت امکان‌پذیر نیست...»[۵].

پس می‌توان گفت که سیاست انگلستان در نخستین روزهای ورود متفقین به ایران برداشتن رضاشاه نبوده، و علل و عوامل دیگری (منجمله اصرار مرحوم فروغی از پشت پرده که شاه باید برود) به تغییر نقشهٔ انگلیسیها کمک کرده است.

در تائید این مطلب و اثبات نقشی که مرحوم ذکاءالملک از پشت پرده بازی کرده مدارک دیگری هم هست که مضمونشان حتی از گزارشهای دیپلماتیک بولارد هم صریحتر و فاش کننده‌تر است.

آلیور هاروی Oliver Harvey منشی مخصوص آنتونی ایدن (وزیر خارجهٔ بریتانیا) در یادداشتهای سیاسی خود ذیل وقایع روز هشتم سپتامبر ۱۹۴۱ (= ۱۷ شهریور / ۱۳۲۰) چنین می‌نویسد:

«... امروز جلسه‌ای در وزارت امور خارجه تشکیل گردید که در طی آن اکثریت حضار نظر دادند که رضاشاه به علت سیاستهای چپاولگرانه‌اش وبال گردن انگلیسیها شده است و باید برود. برای جانشینی او یکی از شاهزادگان قاجار که مقیم انگلستان است در نظر گرفته شده...»[۶].

روز بعد، هاروی در دفتر یادداشت روزانه‌اش این خبر مهم را ثبت کرد که: «... رضاشاه دیر یا زود باید استعفا بدهد. خود ایرانیها هم اکنون به ما پیشنهاد می‌کنند که

۵ـ گزارش سالیانهٔ بولارد به وزیر خارجهٔ انگلیس (مستر آنتونی ایدن) مورخ ۲۶ / مه / ۱۹۴۲

با مشخصات: 34 / 3655 / E 3655 در دارالاسناد دولتی بریتانیا.

۶ـ منظور از این شاهزاده مقیم بریتانیا حمیدمیرزا قاجار پسر محمدحسن میرزا است که از بچگی در فرانسه و انگلستان بزرگ شده بود و یک کلمه فارسی نمی‌دانست! مقامات وزارت خارجهٔ انگلیس، پس از مصاحبه‌ای که هارولد نیکلسن با محمدحسن میرزا انجام داد، سرانجام به این نتیجه رسیدند که فرزند ارشد شاه مستعفی (محمدرضا پهلوی) باز از دیگران بهتر است.

شاه را از ایران بیرون کنیم...»[۷].

در رأس این عده از ایرانیانی که از پشت پرده به انگلیسیها فشار می‌آوردند تا هرچه زودتر به عمر سلطنت رضاشاه خاتمه داده شود خود مرحوم فروغی قرار داشت. رضاشاه، با همان قدرت و نفوذ وی، عملاً غیرممکن است، نیز این عقیده را داشت که وی که به رموز فن دیپلماسی و شیوهٔ اعمال نفوذ از پشت‌پرده کاملاً وارد بود، و در همان حال به مصالح دراز مدت هموطنانش می‌اندیشید، هرگز موضع علنی علیه رضاشاه اتخاذ نکرد، بلکه مقاصد خود را از طریق سفرای روس و انگلیس، و به نام آنها، انجام داد. ذکاءالملک صادقانه و بیغرضانه به این نتیجه رسیده بود که اگر بناست نظام مشروطهٔ سلطنتی (پس از بیست سال تعطیل) دوباره در ایران زنده شود انجام این منظور بابقای رضاشاه در مسند سلطنت سازگار نیست.

* * *

در سال ۱۹۴۶ میلادی (شش سال پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰) سؤالی راجع به همین موضوع که چه کسی حقیقتاً مسئول برداشته شدن رضاشاه از مسند سلطنت بوده است در پارلمان انگلیسس از مستر آنتونی ایدن معاون چرچیل در حزب مخالف (و وزیر خارجهٔ انگلیس در زمان جنگ) بعمل آمد. ایدن برای اینکه بتواند پاسخی مستند به این سؤال بدهد از یکی از مشاوران سیاسی خود (دیپلماتی بنام هینکر Henniker) که در این تاریخ در پاریس زندگی می‌کرد خواست که با استفاده از اسناد و مدارک رسمی زمان جنگ، یادداشتی تنظیم و در اختیار وی بگذارد که بر اساس آن بتواند به استیضاح نمایندگانی که مدعی بودند دولت محافظه‌کار چرچیل رضا شاه را مجبور به استعفا کرده است پاسخ بدهد. در قسمتی از این یادداشت هینکر صریحاً می‌نویسد:

«... انداختن گناه کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت به‌گردن ما ابداً منصفانه نیست، زیرا این فروغی آخرین نخست وزیر رضاشاه بود که محرمانه از ما خواست وسایل

۷ـ دنیس رایت: ایرانیان میان انگلیسیها (ترجمهٔ کریم امامی)، صص ۱۹ ـ ۳۹۸ (مؤلف این عبارت را عیناً از خاطرات منتشر نشده هاروی نقل کرده است)

برکناری او را فراهم سازیم!...».[۸]

به نظر این بندهٔ مرحوم ذکاءالملک در سیاستی که اتخاذ کرد (فراهم کردن وسایل استعفای رضاشاه منتها به نحوی که این عمل ناشی از فشار روس و انگلیس قلمداد شود) کاملاً حق داشت. فراموش نکنیم که او، با آن وضع مزاجی نامساعد، زمام حکومت را فقط به این منظور در دست گرفته بود که حکومت قانون را، پس از یک دورهٔ فترت بیست ساله، دوباره به ایران بازگرداند و انجام این هدف با ماندن رضاشاه در مسند سلطنت سازگار نبود. پهلوی یک عمر باشعار «حکم می‌کنم» کار کرده بود و وادار کردنش به قبول حکومت مشروطه (با تمام قیود و شرایط آن) عملاً غیرممکن بود. برای تأیید این نظر، کافی است آخرین مصاحبهٔ رضاشاه را با محتشم‌السلطنهٔ اسفندیاری در کاخ سعدآباد به دقت بخوانیم. ظاهراً عده‌ای از وکلا پس از سالها خموشی و ایفای نقش صم و بکم، اکنون که آزادی نطق و بیان پیدا کرده بودند جلسه‌ای در عمارت لقانطهٔ تهران تشکیل داده و می‌خواسته‌اند دولت را دربارهٔ سرنوشت جواهرات سلطنتی که شایع شده بود رضاشاه می‌خواهد آنها را از کشور خارج سازد (شایعه‌ای که بعداً ثابت شد مغرضانه و بی‌اساس بوده است) استیضاح کنند. گلشائیان (کفیل وزارت دارائی وقت) در یادداشتهای نفیس خود می‌نویسد:

«... به کاخ سعدآباد برای شرکت در جلسهٔ هیئت دولت رفتم. شاه به محض اینکه وارد شد اولین سئوالش این بود: جوابی که قرار بود دربارهٔ جواهرات نوشته شود تهیه شده است یا نه؟

عرض کردم: آماده است و آقای فروغی هم آن را دیده و پسندیده است.

آنگاه متن جواب را خواندم. فرمودند: خوب است، زود ببرید مجلس. بعد پرسیدند این جلسهٔ محرمانه که دو روز است وکلا تشکیل می‌دهند به چه منظور است؟ به من گزارش رسیده که این عده از وکلا دیروز در عمارت لقانطه در میدان بهارستان، و

۸ـ اسناد و نامه‌های خصوصی آنتونی ایدن که در دارالاسناد دولتی بریتانیا نگهداری می‌شود. با مشخصات: FO. 954 / 19 - B

امروز در مجلس شورای ملی، جمع شده و می‌گویند ما مشروطه می‌خواهیم. مگر حکومت ایران حالا مشروطه نیست؟ مقصود آقایان چیست؟

چون هیچیک از وزراء به علت عدم اطلاع از موضوع قادر به دادن جواب نبود صدا از احدی بلند نشد. شاه زنگ زد و پیشخدمت آمد. دستور داد فوری رئیس مجلس (حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری) را بخواهند. اندکی بعد مرحوم حاج محتشم‌السلطنه شرفیاب شد. شاه تعارفی کرد که بنشیند و سپس سئوال کرد: در مجلس چه خبر است؟

مرحوم اسفندیاری عرض کرد: همچنان که اعلیحضرت همایونی اطلاع دارند مجلس وظایفی دارد که باید، اجرای قانون اساسی و سایر قوانین موضوعه نظارت کند. جلسه‌ای که اعلیحضرت راجع به آن سئوال فرمودند برای همین منظور تشکیل شده بود و اگر اجازه بفرمائید عده‌ای از همان وکلا شرفیاب بشوند و توضیحات حضوری خدمت ملوکانه بدهند. شاید بهتر باشد شرحی از طرف اعلیحضرت همایونی به مجلس نوشته شود که ذات مبارک ملوکانه از این ببعد، رعایت قانون اساسی را بیشتر در مد نظر خواهند داشت.» گلشائیان به خاطرات خود ادامه می‌دهد:

«... بیانات اسفندیاری قدری تند بود و شاه که تا آن موقع با لحنی چنین گستاخ روبرو نشده بود یک باره از جا در رفت و گفت: «مگر حالا حکومت مشروطه وجود ندارد؟ این آقایان ابداً نمی‌فهمند که چه می‌خواهند. اصلاً به چه حقی بی‌اجازهٔ من تشکیل جلسه داده‌اند؟ چه کسی به آنها اجازهٔ این کار را داده؟

بیانات شاه که با عصبانیت توأم بود بیچاره محتشم‌السلطنه را دست وپاچه کرد و لحن سخنش که در بدو امر گستاخانه بود آناً عوض شد. فی‌الفور عرض کرد:

«بندگان اعلیحضرت همایونی هرطور که امر بفرمائید اقدام خواهد شد. آقایان وکلاء هم منظور و غرض خاصی نداشتند. چون خود اعلیحضرت به جناب آقای فروغی نخست وزیر فرموده بودید که از این ببعد کارها بیشتر روی اصول مشروطیت اداره خواهد شد، این بود که وکلا جمع شده بودند تا برای اجرای نیات مقدس ملوکانه تدابیر لازم را اتخاذ کنند.

شاه گفت: «این آقایان چه می‌خواهند بگویند؟ بعید نیست عمل آنها ناشی از تحریکات خارجی باشد. این طور نیست؟

مرحوم اسفندیاری که خود را آماج اتهام می‌دید بیشتر دستپاچه شد و گفت: غلام اطلاعی ندارم. غلام اوامر مبارک را به آقایان ابلاغ خواهم کرد...».

• • •

احیاء اصول مشروطیت در ایران با ماندن چنین شخصی در مسند سلطنت به هیچ وجه سازگار نبود. بنابراین باید پذیرفت که فروغی با قبولاندن نظرش به سفیر کبیر انگلیس «که بنیهٔ جوانتری برای ادارهٔ امور مملکت لازم است» به وظیفهٔ ملی و تاریخی خود عمل کرده است. او زمینهٔ استعفای شاه را از بهترین راهی که ممکن بود فراهم ساخت زیرا در اوضاع و احوال آن دوره، این تنها راه حل بود که با مقام و حیثیت پهلوی هم جور می‌آمد. پیدایش اصطکاک دائم میان او و مقامات اشغالگر خارجی امری اجتناب‌ناپذیر بود و عواقب این گونه اصطکاکها در آن روزگار تیره و طوفانی (که خصم سنگی به دست داشت و ما آبگینه‌ای) بر محققان سیاست بین‌المللی پوشیده نیست. راه حلی که مرحوم فروغی پیش گرفت و آن را با موفقیت به معرض اجرا گذاشت، اگر درست دقت کنیم، به نفع خود رضاشاه هم تمام شد، زیرا همچنان که پهلوی دوم در خاطراتش می‌نویسد:

«... پدرم به من گفت: بعد از بیست سال حکومت مطلق در ایران که هرگز آمری بالای سر نداشته‌ام و مردم این کشور مرا شهریاری مستقل، صاحب اراده، نیرومند، و حافظ منافع کشور شناخته‌اند، مناعتم دیگر اجازه نمی‌دهد در کشوری سلطنت کنم که شاه مملکت مجبور باشد همه روزه از یک سرهنگ انگلیسی یا یک سرگرد روسی دستور بگیرد. اما وضع تو با آن من فرق دارد و بهتر می‌توانی با اینها کنار بیائی...»[۹].

۷ـ وقایع ۲۴ و ۲۵ شهریور ۱۳۲۰

روز ۲۴ شهریور ۱۳۲۰ سفیر انگلیس (سر ریدر بولارد) به عیادت فروغی آمد و از لحن صحبتهائی که در این جلسه عیادت مطرح شد ذکاءالملک به قول خودش فهمید که «کار پهلوی تمام است» و باید هرچه زودتر ایران را ترک کند. نیروهای

۹ـ محمدرضا شاه پهلوی، مأموریت برای وطنم، ص ۱۳۰

شوروی از قزوین به سوی تهران حرکت کرده بودند و احتمال می‌رفت که در عرض ۴۸ ساعت آینده وارد پایتخت گردند.

عده‌ای از وزرای محرم راز (سهیلی، عامری، آهی، گلشائیان) که بعد از ظهر همان روز (۲۴ شهریور) فروغی را در منزلش ملاقات کرده و از مذاکرات پیش از ظهر وی با سرریدربولارد مطلع شده بودند ظاهراً به نخست وزیر پیشنهاد می‌کنند که بهتر است این خبر ناگوار (ضرورت استعفای مقام سلطنت) کتباً به اطلاع شاه برسد، ولی مرحوم ذکاءالملک اعلام کتبی خبر را نمی‌پسندند و اظهار می‌دارد که بهتر است هیئت وزیران به طور دسته جمعی شرفیاب شوند و این مطلب را حضوراً به عرضشان برسانند. لذا تصمیم بر این می‌شود که فردا (۲۵ شهریور) صبح زود وزراء در منزل ذکاءالملک گرد آیند و از آنجا متفقاً به کاخ سلطنتی بروند. اما به نوشتهٔ آقای محمود فروغی (که از منابع موثق دیگر هم تائید شده):

«... فردا صبح از وزیران خبری نشد. پدرم گفتند وزراء که نیامدند من تنها می‌روم به دربار. لباس پوشیدند و من مثل معمول بندهای کفششان را بستم. به یاد ندارم چه گفتند که ما فرزندان فهمیدیم صحبت استعفای اعلی‌حضرت در میان است. همگی بسیار نگران شدیم و نمی‌دانستیم چه خواهد گذشت. چندی بعد اتومبیل وزیران یکی بعد از دیگری می‌رسید. پیاده می‌شدند و می‌آمدند بالا و می‌گفتند سربازان روس و انگلیس دارند وارد تهران می‌شوند. غیر از سهیلی که نیامده بوده همه در سرسرا قدم می‌زدند و ناراحت بودند. در این ضمن حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس شورای ملی نیز رسید و به سالن رفت. وزیران هم به او ملحق شدند. پس از چندی پدرم برگشتند. ما فرزندان با دکتر محمدحسین اسدی و مهندس علی نقی اسدی (فرزندان مرحوم اسدی) که از اروپا مراجعت کرده بودند دور ایشان را گرفتیم. از پله‌ها که بالا آمدند گفتند اعلی‌حضرت استعفا کردند. استعفانامه را که به خط پدرم بود دادند به دست دکتر اسدی. ما هم آن را خواندیم. بعد برادرم محسن نامه را گرفت و رفت و از آن عکس برداشت...»

(قسمتی از مشروحهٔ آقای محمود فروغی در مجلهٔ آینده)

حقیقت این است که مرحوم ذکاءالملک از سه چهار روز قبل ذهن شاه را برای

قبول این واقعه (استعفا از مقام سلطنت) آماده کرده بود، منتها آن را به صورت یک «احتمال قوی» که هنوز جنبهٔ قطعیت پیدا نکرده به گوش دیکتاتور خوانده بود. اما پس از مصاحبهٔ روز ۲۴ شهریور با بولارد دیگر شکی برایش باقی نماند که انگلیسیها تصمیم قطعی خود را گرفته‌اند و رفتن رضاشاه حتمی است. قوای نظامی شوروی داشتند به حومهٔ تهران نزدیک می‌شدند و رضاشاه می‌ترسید که اگر بدست روسها بیفتد به سیبری یا یکی از نقاط بد آب و هوای روسیه تبعید گردد. سر ریدربولارد در کتاب «انگلستان و خاور میانه» پس از اشاره به منفوریت رضاشاه در ایران (ناشی از فشار پلیس و مظالم دیکتاتوری بیست ساله) می‌نویسد:

«مع‌الوصف این عقیدهٔ رایج در ایران که استعفای رضاشاه در نتیجهٔ التیماتوم مستقیم ما صورت گرفت درست نیست. شاه احتمالاً از منفوریتی که میان ملت داشت بیخبر نبود و از لحن سخنرانیهای بی. بی. سی (رادیو لندن) در عرض آن ده روز آخر سلطنتش به طور قطع پی برده بود که اگر تهران اشغال بشود (و روسها دستگیرش کنند) نباید انتظار کمکی از ما داشته باشد. اما عاملی که باعث شد بیدرنگ استعفا بدهد خبر حرکت نیروهای نظامی شوروی از قزوین به سوی تهران بود. این عمل روسها با تصویب و موافقت ما انجام گرفت و شاه به محض اینکه آگاه شد قوای شوروی به تهران نزدیک می‌شوند ورقهٔ استعفای خود را امضا کرد و تهران را به مقصد اصفهان ترک گفت...»[۱۰]

* * *

در ساعت ۶ بامداد روز بیست و پنجم شهریور ذکاءالملک را از خواب بیدار کردند و گفتند فوری با سعدآباد صحبت کند. جریان این واقعه تاریخی را بهتر است از زبان مهندس فروغی گوش کنیم:

«... بامداد روز ۲۵ شهریور تلفن منزل ما به صدا درآمد. خواهرم گوشی را برداشت. اولین جمله‌ای که تلفن‌کننده بر زبان جاری کرد لحن سؤال داشت: منزل آقای فروغی است؟ من رضا پهلوی هستم. بگوئید فوراً با من صحبت کند.

۱۰ـ سر ریدر بولارد، انگلستان و خاور میانه، ص ۱۳۵

خواهرم متوجه نشد که رضا پهلوی کیست، زیرا هرگز تصور نمی‌کرد پادشاه مقتدر ایران که همیشه نامش با الفاظ پر از طمطراق برده می‌شد در معرفی خویش به نام ساده اکتفا کند. لذا با سردی گوشی را به زمین گذاشت و به پدرم گفت شخصی بنام رضا پهلوی می خواهد با شما صحبت کند.

پدرم آناً متوجه قضیه شد و به محض برداشتن گوشی ادای احترام کامل کرد. رضاشاه گفت: اطلاع دارید که قشون روس به طرف تهران می‌آیند؟ لازم است همدیگر را ببینیم. من به سمت کاخ مرمر حرکت می‌کنم و شما هم فوراً آنجا بیائید.

پدرم بیدرنگ لباس پوشید. سپس قطعه کاغذی از روی میز خود برداشت و شروع به نوشتن کرد. یکی دو جا روی نوشتهٔ خود قلم کشید و لغت دیگری گذاشت. آنگاه نوشته را در جیب خود قرار داد و به سمت کاخ مرمر حرکت کرد.

بنابه تعریفی که بعداً برای ما کرد وقتی به کاخ می‌رسد می‌بینند که رضاشاه در وسط باغ مشغول قدم زدن است. شاه به محض دیدن نخست وزیر او را به اطاق کار خود در طبقهٔ دوم کاخ می‌برد و می گوید استعفای مرا بنویس، همین آلان عازم اصفهان هستم. پدرم کاغذی راکه چند دقیقه قبل در منزل تحریر کرده و در جیب خود قرار داده بود بیرون می‌آورد و شروع به خواندن آن می کند. رضاشاه با تعجب می گوید: پس معلوم می‌شود استعفای مرا قبلاً تنظیم کرده‌اند! (شاه خیال می کرده که این استعفا در سفارت انگلیس نوشته شده است و فروغی فقط مأموریت دارد آن را به امضای وی برساند)

وقتی متن استعفانامه خوانده می‌شود شاه می‌پرسد: همین کافی است؟ چیزی اضافه نمی‌کنی؟ پدرم اظهار می‌دارد ضرورتی نیست چیزی اضافه شود.

متن استعفانامه

نظر به اینکه من همه قوای خود را در این چند ساله مصروف امور کشور کرده و ناتوان شده‌ام، حس می‌کنم اینک وقت آن رسیده است که یک قوه و بنیهٔ جوانتری به کارهای کشور که مراقبت دائم لازم دارد بپردازد و اسباب سعادت و رفاه ملت را فراهم آورد، بنابراین امور سلطنت را به ولیعهد و جانشین خود تفویض و از کار کناره گیری کردم و از امروز که روز بیست و پنجم شهریور ماه ۱۳۲۰ است عموم

ملت از کشوری و لشکری جانشین قانونی مرا باید به سلطنت بشناسند و آنچه از پیروی مصالح کشور نسبت به من می‌کردند نسبت به ایشان منظور دارند.

کاخ مرمر ـ ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ رضاشاه پهلوی

آنگاه شاه دست دراز می‌کند تا استعفانامه را بگیرد و امضا کند. پدرم می‌گوید: قربان، اجازه بفرمائید آن را روی کاغذ مخصوص پاکنویس کنم. شاه می‌گوید زودباش عجله کن.

پدرم با دست لرزان استعفانامه را پاکنویس نموده و جلو شاه قرار می‌دهد و وی بدون خواندن آن را امضا می‌کند و به نخست وزیر برمی‌گرداند. در همین موقع ولیعهد به جمع آنها می‌پیوندد و با رنگ و روی پریده و قیافهٔ آشفته حرکات پدر را از مد نظر می‌گذراند. شاه خطاب به پدرم می‌گوید:

من دیروز مذاکرات لازم را با اعلیحضرت انجام داده‌ام و حالا او را به شما و هر دوی شما را به خدا می‌سپارم. آنگاه فرزند خود را در آغوش می‌گیرد و سعی می‌کند قطرات اشکی را که از دیدگانش جاری شده بود از چشم پدرم مخفی نگاهدارد.

پدرم تعریف می‌کرد: لحظاتی بود بسیار سنگین و غیرقابل تحمل. وداع پدر و پسر که هیچ‌کدام از سرنوشت خود خبر نداشتند سنگ را منفجر می‌کرد. رضاشاه پس از خاتمهٔ مراسم وداع نگاهی عمیق به کاخ خود می‌اندازد و سپس یکسره به سمت اتومبیل می‌رود و سوار می‌شود و دستور حرکت می‌دهد قبل از حرکت می‌گوید: آقای فروغی، مواظب باشید انگلیسیها در قم جلوی ما را نگیرند. آنگاه پدرم همراه شاه جوان به اطاق کار رضاشاه می‌رود و با تلفن سهیلی (وزیر خارجه) را از جریان امر آگاه می‌سازد. سهیلی می‌گوید: اتفاقاً همین الان پیغامی از وزیر مختار انگلیس داشتم که اگر رضاشاه امروز استعفا ندهد و تهران را ترک نکند، قوای مشترک انگلستان و شوروی فردا وارد پایتخت خواهند شد...»[۱۱].

در ذکر وقایع آن سه روز آخر اقامت شاه در تهران، باز اختلافی فاحش میان اظهارات نخست‌وزیر (به روایت پسرش) و گزارش رسمی بولارد به لندن وجود دارد. طبق

۱۱ـ ذکاءالملک فروغی و وقایع سوم شهریور ۱۳۲۰، صص ۱۳۸ ـ ۱۳۷

اظهار مهندس فروغی ذکاءالملک به رضاشاه گفته بوده است:

«چاکر ابتدا نظرم این بود که اعلی‌حضرت در اصفهان اقامت گزینند، ولی حالا می‌بینم که از گوشه و کنار زمزمه‌هائی بلند شده، امنیت خیلی نقاط از بین رفته، ممکن است در داخل کشور شنیدن این قبیل اخبار اعلی‌حضرت را ناراحت کند. لذا بهتر است یکی از کشورهای آرام و خوش آب و هوای خارجی را برای سکونتگاه آتی خود برگزینید. کشور شیلی به نظرم برای اقامتگاه آتی اعلی‌حضرت مناسب باشد...».

اما طبق گزارش بولارد به لندن، با اینکه انگلیسیها حاضر بودند رضاشاه زیر نظر آنها در اصفهان اقامت گزینند، باز این فروغی بود که با ماندن شاه در ایران مخالفت کرد و از وزیر مختار انگلیس خواست که رضاشاه را وادار به ترک ایران نماید. بنابه گزارش بولارد، دلیلی که فروغی در توجیه تقاضای خود پیش کشید این بود که اگر رضاشاه در ایران بماند امکان ندارد از دخالت در امور کشور خودداری نماید.[۱۲]

ذکاءالملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰

آقای دکتر باقر عاقلی مؤلف کتاب «ذکاءالملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰» مشروحه‌ای در پاسخ نوشتهٔ آقای محمود فروغی مندرج در شمارهٔ ۱-۴ سال ۱۶ فرستاده‌اند که به رعایت حفظ حقوق آزادی قلم خلاصهٔ آن چاپ می‌شود. مخصوصاً به مناسبت آنکه قبل از خود ایشان آقای دکتر جواد شیخ‌الاسلامی مقاله‌ای نوشته‌اند که در همین شماره درج شده و بعضی مطالب را در نقد نوشتهٔ آقای فروغی متذکر شده‌اند، لذا مجله از درج قسمتهایی که مکرر می‌بود خودداری کرد.

آینده

از مساعی و زحمات منقد محترم فوق‌العاده متشکرم. ناگزیرم برای روشن شدن تاریخ معاصر و ذهن خوانندگان ارجمند توضیحات مختصر زیر را بنویسم.

از برداشت صفحه اول نقد چنین استنباط می‌شود که نگارنده به جهاتی نتوانسته است اظهارات مرحوم محسن فروغی را یادداشت و فرضاً هم اگر ایشان چیزی گفته‌اند

۱۲- گزارش سالیانهٔ بولارد به آنتونی ایدن وزیر خارجهٔ انگلیس، مورخ ۲۶ / مه / ۱۹۴۲

نویسنده آن را به خاطر سپرده و بعد در موقع نقل آنها دچار اشتباه شده است و مطالب نوشته شده غیر از آن چیزی است که فعلاً در ذهن جناب آقای محمود فروغی وجود دارد و احتمالاً مطالب کتاب ساخته و پرداختهٔ نویسنده است. برای تأیید نوشته‌های خود ناگزیر به چند مورد اشاره می‌کنم.

۱ـ (از درج این مورد که دربارهٔ آمدن مرحوم قزوینی از سفر اروپا به همراهی مهندس محسن فروغی است خودداری شد، زیرا آقای دکتر شیخ‌الاسلامی بدان پرداخته‌اند)

۲ـ (از درج این قسمت که دربارهٔ ساعت احضار فروغی به دربارست چون آقای دکتر شیخ‌الاسلامی در مقالهٔ خود بدان پرداخته‌اند خودداری شد.)

۳ـ در صفحهٔ ۲۰۵ مجلهٔ آینده مرقوم داشته‌اند: «آنچه در زیر عنوان «غوغا در کاخ سعدآباد» نوشته شده با آنچه من بیاد دارم متفاوت است. روز نهم شهریور صبح رضاشاه به وزارت جنگ رفتند پدرم فوراً در آنجا حاضر شدند. رضاشاه که از آزادی سربازان بی‌نهایت ناراضی و ناراحت بودند به صورت سرلشکر احمد نخجوان سیلی زدند و سرتیپ ریاضی را به زندان انداختند. پدرم به قدری ناراحت شدند که روز دوشنبه دهم شهریور ساعت ده صبح دوباره بعد از قریب ۷ سال و نیم دچار عارضه قلبی گردید...»

در پاسخ نویسندهٔ ارجمند و فاضل باید عرض کنم موضوع احضار امرا به کاخ سعدآباد در روز نهم شهریور ماه ۱۳۲۰ و ضرب و شتم بعضی از آنها و زندانی کردن سرلشکر احمد نخجوان و سرتیپ علی ریاضی یکی از مباحثی است که در پنجاه سال اخیر به کرات نوشته شده است...

سپهبد محمد نخجوان که در آن روز پس از خلع درجه و زندانی کردن سرلشگر احمد نخجوان به وزارت جنگ منصوب گردید در خاطرات خود مندرج در هجدهمین سالنامهٔ «دنیا»، صفحه ۱۲۴ چنین نوشته‌اند:

«عصر همان روز که من احضار شده بودم اغلب امرای ارتش به سعدآباد احضار شده و شاه در حضور ولیعهد با عصبانیت هرچه تمامتر پاگون‌های افسران ارشد ارتش را کنده و آنها را از عملی که انجام داده بودند سرزنش کردند و مرتباً با فریاد و ناله

می‌گفتند چرا سربازان را لخت و گرسنه از سربازخانه‌ها مرخص نموده‌اید و برای نابودی ارتش در اتاق دربسته طرحی تنظیم و نظام وظیفه را ملغی و استخدام سرباز داوطلب را با ماهی ۲۵ تومان حقوق به تصویب رسانیده‌اید. این ماجرا که منجر به خلع چند نفر از افسران و توقیف دو نفر از آنان در یکی از اتاق‌های کاخ سعدآباد و بعد در عمارت دژبانی گردید یکی از وقایع دردناک شهریور ۱۳۲۰ است»...

٤ـ در صفحهٔ ۲۰۵ مجلهٔ آینده مرقوم رفته است: «روز جمع ۲۱ شهریور صبح اعلیحضرت پدرم را احضار کردند جواب دادند که در بستر بیماری هستم و پزشکان به علت ارتفاع و راه زیاد اجازه شمیران آمدن نمی‌دهند، چنانچه به تهران تشریف آوردید احضار فرمائید تا شرفیاب شوم. در حدود ساعت ۳ یا هم بعد از ظهر صدای اتومبیل آمد و رضاشاه وارد باغ شدند...» و در صفحهٔ بعد آمده است آنچه در صفحهٔ ۹۹ نوشته شده است افسانه است.

در صفحات ۹۸ و ۹۹ کتاب ذکاءالملک تحت عنوان «شاه در منزل ما» جریان آمدن رضاشاه به خانهٔ فروغی تشریح شده است که با آنچه جناب آقای محمود فروغی نوشته‌اند مغایرت دارد و بقول ایشان افسانه است. مرحوم دکتر صدیق در جلد سوم «یادگار عمر» صفحات ۲۵ و ۲۶ از قول محسن فروغی چنین نوشته‌اند: «... پدرم شب دوشنبه از شدت کار بیمار و به دستور پزشکان در خانه بستری شد. بامداد دوشنبه این خبر توسط نصرالله انتظام رئیس کل تشریفات سلطنتی به عرض رسید. رضاشاه متأثر شد که همانروز بدون خبر در ساعت شانزده از سعدآباد به خانهٔ فروغی (در خیابان سپه) برای عیادت رفت. این نخستین بار بود که بخانهٔ نخست‌وزیر می‌رفت و باعث شد که مهر و محبت و اعتماد و وفا جای کدورتها را گرفت. وقتی اتومبیل سلطنتی بدرخانه فروغی رسید پیشخدمت مخصوص پیاده شد و در زد مهندس محسن فروغی برای نگارنده نقل کرد که در آن موقع در باغ بود و وقتی در را بازکرد با تعجب مشاهده نمود که شاهنشاه در اتومبیل هستند و دو اتومبیل پاسدار (اسکورت) در عقب است. اتومبیل‌ها وارد باغ شدند و محسن فروغی اعلیحضرت را به تالار پذیرائی راهنمائی کرد و سپس پدر را از ورود شاهنشاه آگاه ساخت. محسن فروغی برای شاهنشاه و پدرش چای برد.

رضاشاه قریب سه ربع ساعت با ذکاءالملک مذاکره کرد و هیچکس از گفتگوی آنها اطلاع حاصل نکرد...».

بطوریکه ملاحظه می‌فرمائید نوشتهٔ آقای صدیق اعلم که از قول محسن فروغی تحریر شده است با نوشتهٔ اینجانب بیشتر تطبیق دارد، زیرا منشاء گرفتن خبر از یک نفر بوده است... *

توضیح آینده

* می‌دانیم حبیب یغمائی هشت سال (تا همان روزهای ناآرام شهریور) در تصحیح متون فارسی کمک و یاور فروغی بود و مرتباً به خانهٔ او رفت و آمد داشت. یغمائی در یادداشت زیبائی که با نام «از حوادث شهریور ۱۳۲۰» در سال اول مجلهٔ یغما (۱۳۲۷) صفحهٔ ۶۷ ـ ۷۰ نوشت از زبان مستخدم فروغی مطالبی را در همین باره عنوان کرد که مغایرت دارد با آنچه محسن و محمود فرزندان فروغی به دو روایت گفته و نوشته‌اند. البته باید توجه داشته باشیم هیچ‌یک از چهار فرزند فروغی (جواد، محسن، محمود، مسعود) هنگامی که نوشتهٔ یغمائی انتشار یافت و حتماً مجلهٔ یغما را می‌دیده متذکر عیبی در مقالهٔ او نشده‌اند. (آینده) این است نوشتهٔ حبیب یغمائی:

«در باغ باغبان پیر... کسی نبود. اما در مدخل عمارت مستخدمی که هیچگاه شاه را ندیده بود بطور معمول سلام کرد... در اطاق پذیرائی را گشود به مستخدم فرمود فروغی اینجا بیاید مستخدم... با شتاب تمام خود را به اطاق فروغی و پیغام را به وی رساند و او بی‌هیچ تأمل به پوشیدن لباس مشغول گشت.

من به وضع خانهٔ فروغی آشنائی تمام دارم. در اطاق پذیرائی او از هرچیز بیشتر سه قطعه عکس بزرگ جلب توجه می‌کرد و این سه تصویر از رضا شاه پهلوی و کمال اتاترک و ملک فیصل بود که هر یک از آن خود را امضاکرده به یادگار به فروغی داده بودند...

در مدتی بیش از یک ساعت که این شاه و وزیر با هم بودند تنها یک بار مستخدم برای بردن چای به درون رفت و در جواب بازپرسیها و کنجکاویهای من دیدها و شنیده‌های خود را چنین گفت.

«شاه و فروغی روی در روی نشسته بودند. وقتی من وارد شدم اعلیحضرت موضوع سخن را تغییر داد و به فروغی فرمود: مبلهای شماکهنه و ناراحت است. چای را هم نپذیرفتند و دستور فرمودند دیگر ناخوانده نروم.»

اما از خود فروغی نه در آن روز و نه در روزهای بعد با سماجت این که بطور خودمانی و در نهایت آزادی در این موضوع کردم هیچ تراوشی نشد...» آینده

۵- در سطر آخر صفحهٔ ۲۰۱ مجله به نقل از صفحهٔ ۲۲ کتاب «ذکاءالملک» که نوشته شده است: «فروغی به علت توسطی که از محمد ولی اسدی نایب‌التولیه آستان قدس رضوی نزد رضاشاه نمود مغضوب و از کار برکنار گردید»، توضیح می‌دهند: «تا آنجاکه من اطلاع دارم پدرم از مرحوم اسدی شفاعت نکردند. در آن زمان هنگامی که یک نفر از افراد خانوده مغضوب می‌شد همه خویشان و بستگان از کار برکنار می‌شدند.»

جناب آقای محمود فروغی نوشته‌اند: تا آنجاکه من اطلاع دارم پدرم از مرحوم اسدی شفاعت نکردند. امیدوارم که مطلب همینطور باشد. ولی قریب پنجاه سال است این مطلب خوراک مطبوعات وکتب است و تمام کسانیکه تاریخ یا خاطرات نوشته‌اند به این مسئله اشاره کرده‌اند و هیچوقت از طرف جنابعالی یا عموی والای شما یا سایر برادران و نزدیکان تکذیبی به عمل نیامده است. نظر باینکه نقل مطلب از تمام کتب مورد اطاله مطلب خواهد شد فقط به چند مورد اشاره می‌کنم:

الف ـ دکتر عیسی صدیق در صفحهٔ ۲٤۹ جلد دوم «یادگار عمر» نوشته‌اند:

«ریاست فرهنگستان از آغاز تا آذر ماه ۱۳۱٤ با فروغی بود. در تاریخ مذکور در اثر آشوبی که در مشهد بر سر تغییر کلاه روی داد و سرهنگ نوائی رئیس شهربانی آن شهر محمدولی اسدی نایب‌التولیهٔ آستان رضوی رامحرک بلواگزارش داد و شفاعت فروغی (که فرزندش عروس اسدی است) نزد شاه به ناچار از ریاست دولت استعفا نمود.»

ب ـ مرحوم محسن صدر (صدر الاشراف) از دوستان و همکاران نزدیک ذکاءالملک فروغی در دیوانعالی کشور و وزیر عدلیه کابینهٔ ایشان در ۱۳۱۲ تا ۱۳۱٤ در خاطرات خودشان دربارهٔ توسط مرحوم فروغی از اسدی چنین مرقوم فرموده‌اند:

«فروغی بمناسبت اینکه یکی قبل از آن دخترش را به علی‌اکبر اسدی پسر اسدی نایب‌التولیه داده و ارتباط فامیلی داشتند، بعد از گرفتاری اسدی نزد شاه زبان بشفاعت اوگشوده، ولی شاه اکتفا بعدم قبول شفاعت او نکرد، بلکه با تغیر شدید امر کرد فروغی از ریاست وزراء استعفا بدهد....»[۱]

۶ ـ آقای فروغی در صفحهٔ ۲۰٤ مجلهٔ آینده نوشته‌اند: «در صفحهٔ ۷۲ نوشته

شده... وقتی صحبت از نخست وزیری فروغی پیش می‌آید، رضاشاه می‌گوید اگر قرار باشد پیرمردی در رأس قرار بگیرد چرا وثوق‌الدوله را پیشنهاد نمی‌کنید؟ اگر این گفته صحت داشته باشد؟... »

آقای محمود فروغی در بیان این مطلب دچار تردید شده‌اند... ولی این مطلب کراراً در مطبوعات ایران انتشار یافت و مرحوم جواد عامری در انتشار بخشی از خاطرات خود صریحاً به مذاکرهٔ شاه با او دربارهٔ نخست وزیری وثوق‌الدوله اشاره نموده است. خوشبختانه مرحوم گلشائیان نیز در یادداشت‌های خود مطلب را مشروحاً نوشته‌اند که ذیلاً قسمتی از آن نقل می‌گردد.

«... از آقای عامری جویا شدیم... معلوم شد دو ساعت و نیم بعد ازظهر که شرفیاب بوده شاه گفته بود مصمم شدم که آقای منصور راکنار بگذاریم و از آقای عامری مشورت کرده بود که رئیس دولت باشد، آقای عامری آقای فروغی را پیشنهاد کرده بود. شاه خیلی عصبانی شده‌اند وگفته بود پس بهتر است بروید وثوق‌الدوله را بیاورید، بعد خودشان گفته بودند آقای آهی باشد...»

آقای گلشائیان بعد اضافه می‌کند: «عصر هیئت دولت با حضور شاه تشکیل شد و شاه اظهار نمود منصور استعفا داد و ما هم قبول کردیم چون دیدیم نسبت به ایشان عدم اعتماد از طرف دولتین روس و انگلیس می‌شود بعد رو کردند به آقای آهی که شما فوراً کابینه را به مجلس معرفی کنید... آهی استدعا کرد که اگر اجاز دهید دیگری انتخاب شود، شاه پرسید دیگری یعنی کی ما کسی را نداریم. آقای آهی اصرار کردند. بالاخره شاه متغیر شد که من کسی را نمی‌شناسم آنقدر اصرار دارید معرفی کنید. آقای آهی اظهار کردند فروغی. شاه گفت او پیرمرد است ازکار افتاده است به درد نمی‌خورد. آقای سهیلی گفت قربان مقصود بودن یک سرپرست است، کارهایش را انجام می‌دهیم. شاه قبول نمی‌کرد اصرار از طرف هیئت شد... انتظام رئیس تشریفات را خواست وگفت برو آقای فروغی را بیاور و با یک اتومبیل زود برو و بیا. بعد گفت با ما کار کرده شخص بی‌اطلاعی نیست، ولی بکلی چندین سال است ازکار دور بوده و باید حالا هفتاد سال داشته باشد چون آن موقع که با ماکار می‌کرد پیر بود.

بعد گفت مرد امینی است منتهی آن اسدی او را خراب کرد.» باقر عاقلی

ابوالفضل قاسمی

سیاستمداران ایران
در اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ بریتانیا
(بخش چهارم)

۵۶- دادگـــر (عدل‌الملک)

دادگر در تابستان ۱۹۳۵ ناگهان ایران را ترک گفت.بعداً نیز در شرایط مناسب هرگز رسماً از علت ترک ایران خود سخنی نگفت. گفته می‌شود وی مورد سوءظن قرار گرفت که میان بعضی نمایندگان به دسیسه علیه حکومت پرداخته، و یا بقولی اخاذی و رشوه‌خواری کرده بود.بدیهی‌است او تا زمانیکه شاه‌فعلی برسر قدرت‌است جراءت این را ندارد به ایران باز گردد، عده‌ای از مردم او را گم کرده از محل وی آگاهی‌ندارند.

بظاهر روابط دوستانه با ما دارد ولی وی مسئول پرسشهایی در بارهٔ قرارداد منعقده‌ایست که در آن نقش داشته است، از اینرو دادگر آدمی بیهوده و کم استعداد بنظرمیرسد. او کمی زبان فرانسه می‌داند.

۵۷- دادور، مهدی (وثوق السلطنه)

مهدی دادور (وثوق السلطنه) تقریباً بسال ۱۲۵۳/۱۸۷٤ خ. دیده به جهان گشود.

در عنفوان جوانی داخل کادر وزارت جنگ شده ریاست حسابداری فوج مازندران را بسال ۱۹۰۵ عهده‌دار گردید، سپس به ناسیونالیستها پیوست و با قوای ملی به تهران آمد. در سال ۱۹۰۹ رئیس حسابداری وزارت جنگ شد، تا شش سال این پست را در اختیار داشت. سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ معاون وزارت جنگ شد، سپس در سال ۱۹۱۸ حکمران زنجان و کرمانشاه گردید، در سال ۱۹۲۰ پست وزارت جنگ و در سال ۱۹۲۲ نیز چند ماهی حکمرانی گیلان را بعهده گرفت. در سال ۱۹۲٤ استاندار فارس و در سال ۱۹۲۵ حکمران کرمان و در سالهای ۲۷ – ۱۹۲۶ استاندار خراسان شد. در دورهٔ ۸ مجلس به نمایندگی تعیین و به سخنگویی این دوره تعیین گردید. مهدی دادور یک ساستمدار با ارزش است. همکاری با وی دلپذیر است.

۵۸- درگاهی، محمــد

محمد درگاهی تقریباً به سال ۱۸۸۶ (۱۲۶۵ خ) در شهر زنجان پا به جهان نهاد. نیاکان او در قفقاز زندگی می‌کردند. شنیده بودند که گفته بود او انتظار آنست پس از بازگشت از قفقاز به ایران، دگربار به قفقاز رفته املاک استحقاقی خود را تصرف کند. او در جوانی با شغل پستی که داشت و سپس در دربار بکار مشغول شد؛ او تحصیلکردهٔ

دارالفنون تهران است: سپس بهنگام خدمت افسران سوئدی در سال ۱۹۱۱ به ژاندارمری ملحق شد. در سال ۱۹۱۵ در ژاندارمری کرمان و سپس شیراز خدمت کرد و بهنگام شورش افسران ژاندارمری در شیراز بسال ۱۹۱۵ به آنان پیوست، سرانجام بازداشت شد، شش ماه در توقیف بود. در سال ۱۹۲۱ فرماندهٔ ژاندارمری قم، در سال ۱۹۲۲ رئیس دژبان تهران شد. او مورد توجه رضاخان بود؛ از اینرو پس از بیرون رفتن افسران سوئدی از ایران عهده‌دار امور ژاندارمری گردید. در سال ۱۹۲۸ به درجهٔ سرتیپی ارتقاً یافت. در سال ۱۹۳۵ مدیر کل ادارهٔ کل ثبت و احوال آمار شد،ولی در مه سال بعد از کار اخراج گردید.

سرتیپ درگاهی در موضوع قاجاریه از سلطنت با وقوفی که به روحیهٔ بازاریان تهران داشت نقش مهمی در مورد رضاخان ایفا کرده، درگاهی مردی پرکار و فعال زیاد باهوش، بسیار توطئه‌ها را علیه شاه، خنثی میکرد، او پرونده ساز بی‌پروایی است، او یک مرد کوچک شیک پوش می‌باشد.

۵۹- دشتـی ، علـی

علی دشتی تقریباً بسال ۱۸۸۷ (۱۲۶۶ خ.) متولد شد. تحصیلات خود را در مدرسه‌های اعتاب مقدسه در عراق انجام داده است. بسال ۱۹۲۲ به تهران بازگشت و عهده‌دار مدیریت روزنامهٔ (شفق سرخ) شد. وی بعنوان یک نویسنده بگونهٔ یک انتقادگر و افشا کننده و متجاوز شناخته شد که باج سبیل از اشخاص می‌گرفت. اخاذیهای وی از سیاستگران سفارت انگلیس یک موضوع مهم و دائمی بود که سفارت انگلیس از او به دولت ایران شکایت کرد. او در سال ۱۹۲۶ دورهٔ ۵ به نمایندگی مجلس تعیین شد. ولی کمیسیون مجلس به جهت رسیدگی به مدارک انتخابات، نمایندگی وی را مردود شناخت. او نقش مهمی در بی نتیجه کردن مسئلهٔ جمهوری ایفا کرد، گفته می‌شود این اقدام وی بخاطر پولهایی بود که بوسیله رضاخان به او داده شد. پس از آنکه وی از اینراه ثروت اندوخت پرچم انساندوستی بلند کرد، تا خود را معروف و پرآوازه‌کند.

او به جانبداری از رضاخان علیه احمدشاه، برخاست و بهمین جهت وی بنمایندگی دورهٔ ٦ مجلس در سال ۱۹۲٦ گزیده شد.

او بسبب دهمین سالگرد انقلاب اکتبر در سال ۱۹۲۷ به مسکو دعوت شد و از مسکو راهی پاریس و برلن گردید و در سال ۱۹۲۸ به ایران بازگشت. او سالهای ۱۹۳۰ - ۱۹۲۸ نمایندهٔ ادوار ۷ و ۸ مجلس بود.

از ژوئیه ۱۹۳۵ او به خود سانسوری پرداخت. نوشته‌های خود را تحت کنترل

دشتی مردی، ماجراجو و بی پرنسیپ و بی پروا و بیباک است، ابزار خوبی برای پیشبرد اغراض اشخاص است و در این باره استعداد و قابلیت دارد. او به هیچ زبان خارجی آشنا نیست. گفته می‌شود از ژوئیه ۱۹۳۵ از چشم شاه افتاد، مورد بی لطفی قرار گرفت، نوشته‌های او توقیف گردیده به او اجازه داده شد بعنوان مریض در یک بیمارستان دولتی به استراحت پردازد، اینچنین دشتی مورد مراقبت و کنترل دولت قرار گرفت.

در روزهای آخر سال ۱۹۳۶ دگربار زندگی آزاد خود از سر گرفت.

۶۰- دولتشاهی ، ابوالفتح

ابوالفتح دولتشاهی تقریباً به سال ۱۸۷۹ (۱۲۶۸ خ.) پا به جهان گذاشت. پسر مشکات‌الدوله است. مادرش دختر ظهیرالملک زنگنه کرمانشاهی میباشد. خود ابوالفتح با دختر میرزا هاشم آشتیانی ازدواج کرده است. یک پرنس قاجار بشمارمی‌رود. بسال ۱۹۲۹ براثر نفوذ برادرش غلامعلی میرزا دولتشاهی که از منسوبین ملکه* پهلوی است به حکمرانی تهران رسید. در سال ۱۹۲۵ حکمران لرستان شد. ولی در این مأموریت موفقیتی نداشت. در سال ۱۹۳۶ استاندار فارس شد.

۶۱- دیبا، ابوالفتح (حشمت‌الدوله)

ابوالفتح دیبا (حشمت‌الدوله) یکی از اعضاء خاندان (طباطبائی تبریز) است، تقریباً بسال ۱۸۸۵ / ۱۲۶٤ خ. تولد یافت. مدتی پیشخدمت مظفرالدین شاه بهنگام ولیعهدی و اقامت در تبریز می‌بود. سپس منشی خصوصی محمد علی‌شاه پیش از رسیدن به سلطنت شد. این پست را تا ۱۹۰۹ نگهداشت. وی یک دشمن بی‌پروای ناسیونالیستهای ایرانست. در سال ۱۹۱۵ حکمران رشت و در سالهای ۱۹۱۷ - ۱۹۱۶ وزیر جنگ و در ۱۹۱۹ - ۱۹۱۸ حکمران کرمان و در سال ۱۹۲۰ وزیر کشور شد. در کودتای ۲۹۹: از سوی سیدضیاءالدین طباطبائی بازداشت شد، سپس در مه ۱۹۲٤ استاندار خراسان پس از داشتن پستهای متعدد سازمانی در ارتش از کار کناره گیری کرد.

ابوالفتح دیبا مال و منال فراوان داشت ولی بیشترش را خرج کرده. زبان فرانسه بلد است.

* ـ منظور از این ملکه زن دیگر شاه عصمت دولتشاهی (عصمت الملوک) دختر غلامعلی مج الدولهٔ دولتشاهی است.

۶۲- دیبا ، ابوالحسن (ثقة الدوله)

ابوالحسن دیبا (ثقة الدوله) تقریباً در ۱۸۹۸/۱۲۷۷ خ. در تهران دیده به جهان گشود، پسر آخرین (وکیل الملک دیبا)، برادر ناتنی حشمت‌الدوله دیبا و دکتر مصدق است، مادرش خواهر فرمانفرما بود. وی تحصیلکردهٔ اروپاست. پس از عزیمت به ایران مدتی در وزارت دارایی بکار مشغول شد.

ابوالحسن دیبا دارای ثروت قابل توجهی در تهران و تبریز است. در سال ۱۹۲۸ در راه آهن به خدمت پرداخت و سپس در ۱۹۳۱ در ادارهٔ کل تجارت مشغول بکار شد. در ژوئیهٔ سال بعد به معاونت این اداره رسید و مه ۱۹۳۳ سپس از کار دولتی کنار گرفت به تجارت شخصی پرداخت. بنیاد یک کمپانی را نهاد. طرحهای متعددی ارائه داد و در این کار بسیار کوشا و جدی‌است. او با یک دختر تحصیلکردهٔ انگلستان زناشوئی کرده است. ابوالحسن دیبا یک نسل جوان است.خالی الذهن نمی‌باشد.

۶۳- دیبا ، سیدعبدالعلی (سیدالمحققین)

سید عبدالعلی دیبا (سیدالمحققین) پسر یکی از علمای تبریز است که تقریباً در ۱۸۸۰/۱۲۹۵ خ. در تبریز تولد یافت. پدرش از راه گردآوری غلات بوسیلهٔ املاک شاهی و احتکار و فروش آنها ثروت زیادی اندوخت، بهمین جهت موقعیت اجتماعی خود را بین مردم از دست داد. ناگزیر تبریز را بقصد تهران ترک گفت.

سید المحققین در ادوار ۵ و ۶ قانونگذاری به نمایندگی مجلس تعیین شد و بسال ۱۹۲۶ نایب رییس مجلس شد، صاحب ثروت زیادی در تبریز است.

۶۴- دیوان بیگی ، آقا

آقا دیوان بیگی تقریباً در سال ۱۸۹۱/۱۲۷۰ خ. پا به گیتی نهاد. وی تحصیلکردهٔ ایران است. بخدمت وزارت کشور درآمد. بهنگام جنگ جهانی بهمراه ملی‌گران (مهاجرین) به ترکیه رفت. مدتی رئیس کابینه و بهنگام اقتدارتیمورتاش استاندار کرمان در ادوار ۶ و ۷ به نمایندگی مجلس انتخاب شد، در سال ۱۹۳۱ حکمران گیلان گردید، در سال ۱۹۳۳ از کار کنار گرفت. در اکتبر ۱۹۴۴ حکمران مازندران شد تا ۱۹۳۶ در این پست باقی ماند.

دیوان بیگی زبان فرانسه بلد است، در مباحثات آدم جالبی است ولی غیرقابل اعتماد می‌باشد. با خاندان قراگوزلو خویشاوندی دارد.

۶۵- ابتهاج ، ابوالحسن

ابوالحسن ابتهاج دومین پسر ابتهاج الملک و برادر غلامحسین ابتهاج است. وی

تقریباً به سال ۱۲۷۹/۱۹۰۰ خ. در رشت دیده به جهان گشود. در پایان جنگ جهانی اول مترجم نیروهای انگلیس در رشت بود و به سال ۱۹۲۰ وارد خدمت (بانک شاهی) در رشت شد، خدمتش قابل توجه بود. در سال ۱۹۲۵ به تهران منتقل گردید و بعنوان معاون بازرسی بانک بکار ادامه داد. در سال ۱۹۳۶ مقیم تهران شد.

ابتهاج یک مرد کوتاه قد جالبی است. آیندهٔ خوبی در خدمات مربوط به خارجیان دارد، در سال ۱۹۲۶ با مریم دختر تقی نبوی (معززالدوله) ازدواج کرد. هر دو نفر به زبانهای انگلیسی و فرانسه و روسی آشنایی خوب دارند.

شیوهٔ کار او موجب نارضایتی گردید. از کار بانک کنار گرفت. ولی وی امیدوار است و احتمالاً انتظار دارد از سوی انگلیسها کاری به او واگذار شود.

بگفتهٔ بانک شاهی او دارای اندیشه‌های بالا واهمیت زیادیست. در سپتامبر ۱۹۳۶ وارد خدمت دارایی شد. بازرس شرکتها گردید. ابتهاج فرزندی ندارد.

۶۶ – ابتهـاج ، غلامحسیـن

غلامحسین ابتهاج تقریباً در سال ۱۲۷۷/۱۸۹۸ در رشت متولد شد، بزرگترین پسر ابتهاج‌الملک یاد شده است که چند سالی در کار [فتح‌الله اکبر] بود. در رشت درس خوانده و برای تکمیل تحصیلات به بیروت‌رفته و مدت کوتاهی نیز در فرانسه بوده است. بهنگام نیروهای نظامی انگلستان در ایران سالهای ۱۹۲۰ – ۱۹۱۸ مترجم بود. پدرش بدست گروه جنگلیها در رشت کشته شد، وقتی رشت اشغال گردید وی با خانواده‌اش به سال ۱۹۲۰ به تهران گریخت.

در سالهای ۱۹۲۱ – ۱۹۲۰ منشی ادارهٔ نخست وزیری و سالهای ۱۹۲۲ – ۱۹۲۱ منشی حکمران رشت شد، به وزارت فوائد عامه انتقال یافت، معاون کلنل موریس مستشار آمریکایی گردید، ظاهراً بعلت نادرستی از کار بیکار شد.

در شرکت کمپانی‌اولن (ULEN) به سال ۱۹۲۹ اجرای قرارداد ساختمان راه‌آهن جنوب را به عهده گرفت بکار مشغول گردید، در فارس ۱۹۳۱ به وزارت خارجه انتقال یافت، دبیر سفارت در لندن شد، وزارتخانه مدت کوتاهی او را ظاهراً به سبب برخورد در لندن با قرارداد (آرسی Arcy) از کار معلق کرد تا انحلاب این شرکت بیکار بود.

در سال ۱۹۳۴ رییس پرسنل وزارت داخله و سپس مدیر ادارهٔ توریستی و رییس کلوب سیاحان در ایران شد، در سپتامبر ۱۹۳۶ به مسکو برای ترتیب امور توریستی به روسیه رفت. این شرکت به جای (اینتوریست) نام جدید (ایران تور) یافت.

وی مؤلف کتاب راهنمای ایران است که زبانهای انگلیسی و روسی و فرانسه تکلم
کند. مردی زیرک و با اندیشهٔ بلند است ولی زیاد قابل اعتماد نیست.

ـ انتظام ، نصرالله

نصرالله انتظام تقریباً به سال ۱۸۹۱/ ۱۲۸۷ خ. متولد شد.

وی پسر انتظام السلطنه و نوادهٔ حسنعلی غفاری است. تحصیلات خود را در تهران
مدرسهٔ علوم سیاسی انجام داده است. در سال ۱۹۲٦ دبیر سفارت ایران در پاریس و
سالهای ۳۲ - ۱۹۲۷ دبیر سفارت در ورشو و به سال ۱۹۳۳ منشی هیأت اعزامی
ان به جامعهٔ ملل گردید. در همین سال عضو نمایندگی ایران در کنفرانس اقتصادی
جهان و سپس دبیر سفارت در لندن شد. در سال ۱۹۳٤ به واشنگتن تغییر مأموریت
فت. مدتی نیز در ادارهٔ قراردادهای وزارت خارجه خدمت کرد و در سال ۱۹۳٦ دبیر
ل ایران در سفارت برن شد.

انتظام یک شخصیتی آرام و جوانی بسیار جذاب است. به زبانهای فرانسه و انگلیسی
شناست.

۶۸ـ انتظام، عبدالله

عبدالله انتظام تقریباً به سال ۱۸۹۷ - ۱۲۷٦ خ. پا به جهان گذاشت. وی برادر
سید نصرالله(انتظام) است. عهده‌دار مشاغل گوناگون از سال ۱۹۲۱ در وزارت خارجه
شده است . هنگامی که دبیر سفارت ایران در واشنگتن بود با یک زن آمریکایی ازدواج
کرد.

در ادارهٔ مطبوعات وزارت خارجه کار می‌کرد که در سال ۱۹۳٦ قنسول ایران در
راگ شد. وی مردی دلپذیر، ترقیخواه است.بزبانهای انگلیسی و فرانسه حرف می‌زنند.

توضیح

ترجمه و نشر اطلاعاتی که سفارت انگلیس برای مطلع ساختن اعضا و کارمندان خود در
تهران و وزارت خارجهٔ بریتانیا گردآورده و بصورت کتاب به چاپ رسانیده است منحصراً برای آن
ست که از نظر آنها نسبت به رجال ایران آگاه شویم.

این نوع نوشته‌ها از اشتباه عاری نیست و قضاوتها چه بسا که مبنی بر نیت خاص و غرض
سیاسی باشد. بنابراین امیدست محقق واقع‌بین در رفع معایب و اغلاط آن اهتمام کند. به نوشته‌های
خارجی همیشه باید با احتیاط استناد کرد مگر مطلبی که با دلائل و قرائن دیگر درست و پذیرفتنی
باشد. آینده

نادر رستگار

(جئورجیا ـ امریکا)

مجلس مؤسسان ۱۳۰٤ و مخالفان آن[1]

پس از آنکه مجلس پنجم شورای ملی ایران در جلسهٔ روز نهم آبانماه ۱۳۰٤ خود، «مادهٔواحده» را با اکثریت مطلق ۸۰ رأی مثبت از بین ۸۵ رأی دهندهٔ حاضر در جلسه[2] به شرح ذیل تصویب نمود:

«مجلس شورای ملی بنام سعادت ملت انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نمود و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعهٔ مملکتی بشخص آقای رضاخان پهلوی واگذار می‌نماید.

تعیین تکلیف حکومت قطعی موکول بنظر مجلس مؤسسان است که برای تغییر مواد ۳٦ ـ ۳۷ ـ ۳۸ ـ ٤۰ متمم قانون اساسی تشکیل می‌شود.»[3]

مجلس مؤسسان در پانزدهم آذرماه همانسال، اولین جلسهٔ رسمی خود را تشکیل داد و سپس در جلسهٔ چهارم خود بتاریخ بیست و یکم همان ماه، با اکثریتی قاطع‌تر، یعنی ۲۵۷ رأی مثبت در برابر ۳ رأی منفی،[4] « مادهٔ واحده » جدیدی را که همانا لایحهٔ تفویض سلطنت به خاندان پهلوی بود بشرح ذیل تصویب نمود:

«مجلس مؤسسان سه اصل ۳٦ ـ ۳۷ ـ ۳۸ متمم قانون اساسی مصوبه را بجای سه اصل سابق قرار داده و سه اصل مذکور سابق را ملغی میداند:

اصل ۳٦ : سلطنت مشروطهٔ ایران از طرف ملت بوسیلهٔ مجلس مؤسسان بشخص اعلیحضرت شاهنشاه رضاشاه پهلوی تفویض شده و در اعقاب ذکور ایشان نسلاً بعد نسل برقرار خواهد بود.

اصل ۳۷ : ولایتعهد با پسر بزرگتر شاهنشاه ایرانی‌الاصل باشد خواهد بود. در صورتیکه پادشاه اولاً ذکور نداشته باشد، تعیین ولیعهد بر حسب پیشنهاد شاه و تصویب مجلس شورای ملی بعمل خواهد آمد. مشروط برآنکه آن ولیعهد از خانوادهٔ قاجار نباشد. ولی در هر موقعی که پسری برای پادشاه بوجود آید، حتماً ولایتعهد با او خواهد بود.

اصل ۳۸ : در موقع انتقال سلطنت، ولیعهد وقتی می‌تواند شخصاً امور سلطنت را متصدی شود که دارای بیست سال شمسی باشد. اگر باین سن نرسیده باشد

نایب‌السلطنه‌ای غیر از خانوادهٔ قاجار از طرف مجلس شورای ملی انتخاب خواهد شد.»[5]

اینکه در جلسهٔ تاریخی نهم‌آبان، مشخصاً چه کسانی رأی منفی دادند، و یا اینکه علل اصلی مخالفت افراد سرشناسی همانند مدرس و دکتر مصدق و تقی‌زاده هر کدام چه بوده است؛ و یا اینکه طی آن جلسهٔ مهیج، چرا با وجود سابقهٔ رعب ناشی از وقایع جلسهٔ روز قبلش و سپس قتل وحشیانهٔ واعظ قزوینی در حالیکه نماینده‌گان مرعوب مطلق شده بودند و بند دلهای آنان گسیخته شده بود[6] و تنها هشت نه نفر از میان آنان هنوز توانائی داشتند که تقلا کنند و فکر بیندیشند[7]، هنوز باز عده‌ای معتقد به قول و قرارهای هم پیمانی رضاخان سردارسپه رئیس‌الوزراء در مسائل و امور سرنوشت ساز مملکتی باقی مانده بودند[8] و بر نیت واقعی وی مبنی بر بسلطنت رسیدن وقوف نیافته بودند[9] و به هشدارهای شخصیتی شجاع چون دکتر مصدق که با آن وضوح و درایت و بینش، آینده را برای همگان ترسیم نموده بود[10] وقعی ننهادند؛ همگی خارج از حوصلهٔ این مقاله می‌باشد. تجزیه و تحلیل اساسی از وقایع آنروز و شرائط آنزمان بعهدهٔ آگاهان و مورخین است.

هدف از این مقاله، فقط تعیین قطعی اسامی سه نفری می‌باشد که در مجلس مؤسسان به لایحهٔ تفویض سلطنت رأی منفی دادند و نحوهٔ استنساخ اسامی ایشان می‌باشد. طبق تحقیقات نگارنده به دلائل زیرین، اسامی آنها به ترتیب الفباء به شرح ذیل است:

۱) شاهزاده سلیمان میرزامحسن اسکندری.

۲) میرزاشهاب‌الدین کرمانی.

۳) میرزامحمود (مجتهد)[11] امام جمعهٔ زنجان.

یک: ـــــ استنساخ اسامی فوق‌الذکر با شناسائی که از افراد و رجال آن عصر موجود و مضبوط می‌باشد و نیز مطابقت سه فهرست موجود از:

۱) اسامی نماینده‌گان منتخب در مجلس مؤسسان ۱۳۰۴ (۱۲)

۲) اسامی نماینده‌گانی که اعتبار نامه‌هایشان به تصویب رسیده[13]

۳) اسامی نماینده‌گانی که به مادهٔ واحده لایحهٔ تفویض سلطنت رأی مثبت داده‌اند[14]

به عمل آمده است. والا هیچگونه فهرستی وجود ندارد که اسامی کلیهٔ نماینده‌گان حاضر بهنگام رأی گیری در جلسهٔ چهارم مورخهٔ شنبه ۲۱ / ۹ / ۱۳۰۴ را قید نموده باشد.

دو: ـــــ میرزاشهاب، منشی جلسات مجلس مؤسسان، بهنگام قرائت نتیجهٔ اخذ آراء، اول اعلام می‌دارد که ۲۵۶ رأی مثبت شمرده است ولی «یک نفر هم روی یک

کاغذ سفید نوشته است (موافق باقر) »[۱۵]. بنابراین به درخواست دیگر نمایندگان، آن رأی را هم به حساب آورده و تعداد کل آراء مثبت را ۲۵۷ رأی اعلام می‌کند.[۱۶]

اما مداقه در فهرست شمارهٔ ۳ فوق‌الذکر ۲۵۹ اسم به دست می‌دهد و نه ۲۵۷ اسم! و تطبیق و تحقیق پیرامون آن اسامی (که روزهای متمادی به طول انجامید!) چنین مکشوف می‌سازد که اسامی آقایان شیخ‌جعفر (از حوزهٔ انتخابی بار فروش) و آقا باقر آقا (از حوزهٔ انتخابی خوی) و ارباب کیخسرو شاهرخ (نمایندهٔ زرتشتیان) تکراری می‌باشد. آن فهرست با اصلاحات وارد شده در اسامی و قید «مکرر» در موارد لزوم در آخر این مقاله به صورت ضمیمه آورده شده است.

بنابر مطالب فوق‌الذکر، در واقع همان ۲۵۶ رأی مثبت در برابر ۳ رأی منفی درست بوده است.

سه: ـــــ با مقایسه و تطبیق دو فهرست شماره‌های ۲ و ۳ فوق‌الذکر، اسامی ۸ نفر به شرح ذیل به دست می‌آید:

۱) نجفقلیخان صمصام‌السلطنهٔ بختیاری از حوزهٔ انتخابی بختیاری
۲) سیدیحیی ناصرالاسلام ندامانی گیلانی از حوزهٔ انتخابی فومن
۳) شیخ‌اسدالله ممقانی از حوزهٔ انتخابی تبریز
۴) حاجی امام‌جمعهٔ خوئی از حوزهٔ انتخابی خوی
۵) حاجی رحیم آقا قزوینی از حوزهٔ انتخابی طهران
۶) سلیمان میرزا محسن اسکندری از حوزهٔ انتخابی طهران
۷) میرزا شهاب‌الدین راوری کرمانی از حوزهٔ انتخابی رفسنجان
۸) سید محمود مجتهد امام جمعه زنجانی از حوزهٔ انتخابی زنجان

ولی نظر به اینکه نمایندگان فوق‌الذکر، افراد مندرج در شماره‌های ۱ الی ۴ غائب شمرده شده‌اند[۱۷]؛ و نیز نظر به اینکه از حاجی رحیم آقا قزوینی به عنوان یکی از معرکه بیاکن‌های جلب حمایت از رضاخان سردارسپه یاد شده است[۱۸]؛ بنابراین سه نفر مندرج در شماره‌های ۶ و ۷ و ۸ فوق‌الذکر، همان سه نفر رأی دهنده منفی شناخته می‌شوند.

چهار: ـــــ در تأیید تعیین فهرست اسامی سه نماینده‌ای که به شرح فوق مشخص گردید، می‌توان به اختصار به دلائل و شواهد موجود دیگر نیز اشاره‌ای نمود:

الف) در مورد سلیمان میرزا (که سرشناس‌ترین این سه نماینده می‌باشد):

۱) نطقی مخالف با سلطنت موروثی در مجلس مؤسسان[۱۹]
۲) شواهد بسیار از قول و قرارهای سردارسپه مبنی بر انقراض قاجاریه و نداشتن طمع

به تاج و تخت از برای خود و برپائی جمهوری ایران[۲۰].

ب) در مورد میرزا شهاب کرمانی:

۱) ارائهٔ پیشنهاد سلطنت مادام‌العمر و غیرموروثی در جلسهٔ کمیسیون مطالعه و تحقیق و عدم تصویب آن به علت مخالفت تیمور تاش سردار معظم خراسانی.

۲) ارتباط سیاسی و مسلکی با سلیمان میرزا[۲۱] و سابقهٔ رهبری «دموکراتهای» کرمان که پس از شهادت برادر امی‌اش سیدجواد بانی دموکرات‌ها در کرمان احراز نموده بود.

۳) برخورد لفظی در جلسهٔ رأی‌گیری[۲۲] و نیز مشاجرهٔ شدیدتر در خارج از جلسه[۲۳] با تیمور تاش.

۴) آشفتگی خاطر از نقض قول سردار سپه و انفعال از ماجرای نهم آبان[۲۴].

۵) عدم انتخاب مجدد در مجلس شورا با وجود داشتن محبوبیت در میان کرمانی‌ها[۲۵] و نیز دو سال خانه‌نشینی و تحمل اجباری مضیقهٔ مالی.

ج) در مورد میرزامحمود مجتهد امام جمعهٔ زنجان:

۱) عدم پذیرش قول و قرارهای سردار سپه مبنی بر حفظ شعائر اسلامی[۲۶]

۲) خروج از جلسه به هنگام رأی‌گیری به حالت اعتراض[۲۷].

۳) برخورد لفظی با تنی چند از نمایندگان دیگر[۲۸].

پنج: ـــــ آنچه فرض است، فقدان فهرستها و منابع و مأخذ دقیق و کامل و مستند می‌باشد. به قول آقای محمد صدر هاشمی «با اینکه تغییر سلطنت از دودمان قاجاریه به یک نفر نظامی امر خیلی تازه بود، مع‌ذالک جراید چندان آنرا خارق‌العاده تلقی نکرده و بلکه اغلب آنها با این تغییر هم صدا و هم آهنگ بودند»[۲۹]. شاید پیش‌آمد قتل عشقی، راه را هموار و صاف کرد و تمام دورهٔ دیکتاتوری، آزادی را از جراید سلب نمود[۳۰]، و توأم با نتایج شومی که به طور کلی برای آزادی مطبوعات بار آورد[۳۱] مقدماتی فراهم گشت تا هیچکس جرأت نکند و یا نتواند به طور دقیق به ضبط اسامی و وقایع آن دوره بپردازد.

هر چه بود، رضاخان سردارسپه و طرفدارانش، به طور برق آسائی ملت ایران و رجال غالباً محافظه کارش را در برابر یک کار انجام یافته‌ای[۳۲] قرار دادند و توجهی به فریادهای هشدار آینده‌نگرهائی چون مدرس و مصدق ننمودند.

توضیحات و صورت منابع و مآخذ

۱) در صورت مذاکرات مجلس مؤسسان آذرماه ۱۳۰۴ جلسهٔ چهارم مورخهٔ شنبه ۱۳۰۴/۹/۲۱

مطابق با ۲۵ جمادی‌الاول ۱۳۴٤ قبل از آغاز رأی‌گیری به مادهٔ واحده (لایحهٔ تفویض سلطنت به خاندان پهلوی)، رئیس مجلس، مستشارالدولهٔ صادق چنین اعلام نمود:
«رأی می‌گیریم به این [مادهٔ واحده] ... با ورقه. آقایانیکه موافقند ورقهٔ سفید و آقایانیکه مخالفند ورقهٔ کبود می‌دهند.....» [تأکید از نگارنده است]
اما ایشان در پایان رأی‌گیری اعلام می‌دارند: تعداد کل رأی دهندگان: ۲۶۰ نفر ـ تعداد آراء مثبت: ۲۵۷ نفر ـ تعداد آراء ممتنع: ۳ نفر

۲) صفحهٔ ٤٦۸ از کتاب «آئینهٔ عبرت، خاطرات و رویدادهای تاریخ معاصر ایران، جلد اول: تا سال ۱۳۱۲» تألیف دکتر نصرالله سیف‌پور فاطمی؛ نشر کتاب؛ [چاپ اول]؛ [۱۳۶۸]، لندن.
۳) «مادهٔ واحده» مصوبه جلسهٔ ۲۱۱ مجلس پنجم شورای ملی ایران؛ مورخهٔ شنبه ۱۳۰٤/۸/۹ .
٤) صورت مشروح جلسهٔ چهارم مجلس مؤسسان؛ مورخهٔ شنبه ۲۱/ ۹/ ۱۳۰٤ . قسمت آخر.
٥) «مادهٔ واحده» مصوبه جلسهٔ چهارم مجلس مؤسسان؛ مورخهٔ شنبه ۱۳۰٤/۹/۲۱ .
٦) صفحهٔ ۳۲۹ از کتاب «تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، انقراض قاجاریه، جلد دوم» تألیف [محمد تقی] ملک‌الشعراء بهار؛ مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر؛ چاپ اول، ۱۳۶۳؛ طهران.
۷) عیناً از همان منبع.
۸) صفحهٔ ٤٥۰ از مأخذ مندرج در شمارهٔ ۲؛ به نقل از نوشتهٔ احمد انواری از قول عبدالحسین [غلامحسین] صارمی وکیل «دادگستری و وکیل اسبق مجلس شورای ملی ایران.
۹) به نقل از یادداشتهای شخصی میرزاشهاب کرمانی مستشار دیوانعالی و وکیل اسبق مجلس شورای ملی ایران و نیز مجلس مؤسسان ۱۳۰٤ .
۱۰) رجوع شود به مشروح نطق تاریخی دکتر محمد مصدق، جلسهٔ ۲۱۱ مورخهٔ شنبه ۱۳۰٤/۸/۹ مجلس شورای ملی ایران.
۱۱) به استناد اظهارات حاج‌آقا عزالدین زنجانی، ولد ارشد میرزا محمود امام جمعهٔ زنجان، طرفداران به سلطنت رسیدن رضاخان سردارسپه عنوان «مجتهد» را از نام میرزا محمود در فهرستهای گوناگون حذف می‌نمایند تا ایشان را در میان دیگر وکلای زنجان تنزل رتبه دهند.
۱۲) نظر به اینکه رجال خوش نامی مانند ملک‌الشعراء فهرستهای مندرج در کتاب خاطرات سرلشگر امیر طهماسب را مخدوش نمی‌دانند، و نیز حدالامکان آن فهرستهای اسامی با فهرستهای مضبوط در صورت جلسات مجلس مؤسسان تطابق یافته شده، لهذا از آن کتاب استناد می‌شود:
صفحات ٤۳۹ الی ٤٤۸ از کتاب «تاریخ شاهنشاهی اعلیحضرت رضاشاه پهلوی باعلل و نتیجهٔ نهضت عمومی ملی آبان ماه ۱۳۰٤ ، به افتخار فایق سعادت‌آمیز نهضت» تألیف عبدالله (امیر طهماسب)؛ مطبعهٔ مجلس؛ [چاپ اول]؛ ۱۳۰۵/۲/۱۹ ، طهران.
۱۳) صفحات ۵۰۰ الی ۵۰٦ و نیز ۲ – ۵۲۱ عیناً از همان مأخذ.
۱٤) صفحات ٦۰۲ الی ٦۰۵ عیناً از همان مأخذ.
۱۵) عیناً از مأخذ مندرج در شمارهٔ ۱ .
۱٦) عیناً از همان مأخذ.
۱۷) عیناً از همان مأخذ.
۱۸) صفحات ۹ـ۲۷۸ و ۲۸۳ و ۳۰۰ و ۳۲۲ از مأخذ مذکور در شمارهٔ ٦ .
۱۹) مشروح صورت جلسات جلسهٔ چهارم مجلس مؤسسان شنبه مورخهٔ ۱۳۰٤/۹/۲۱.
۲۰) موجود در کتب گوناگون منجمله در کتاب «خاطرات سیاسی ایرج اسکندری، بخش چهارم» به اهتمام بابک‌امیر خسروی و فریدون آذرنور؛ چاپ اول، پائیز ۱۳۶۸ ، [فرانسه].
۲۱) به نقل از اظهارات خصوصی آقای نصرت‌الله امینی شهردار اسبق طهران و وکیل دادگستری به

به نقل از اظهارات خصوصی دکتر کریم سنجابی به نگارنده و نیز
به نقل از اظهارات خصوصی دکتر فریدون کشاورز به نگارنده.
۲۲) عیناً از مأخذ مذکور در شمارهٔ ۱۹
۲۳) به نقل از خاطرات شخصی آقای دکتر عباس ریاضی کرمانی برای نگارنده.
۲۴) عیناً از مأخذ مذکور در شمارهٔ ۹ .
۲۵) به نقل از خاطرات شخصی دکتر مظفر بقائی کرمانی، فرزند ارشد میرزا شهاب، برای نگارنده و نیز به نقل از مصاحبهٔ شفاهی دانشگاه هاروارد با دکتر بقائی کرمانی و نیز رونوشت تلگرافی از تیمورتاش به رئیس قشون کرمانی مبنی بر دستور جلوگیری از انتخاب مجدد میرزا شهاب.
۲۶) عیناً از مأخذ مذکور در شمارهٔ ۱۱ .
۲۷) عیناً از همان مأخذ و نیز اظهارات آقای ابوالفضائل مجتهدی، فرزند میرزا محمود امام جمعهٔ زنجان، به نگارنده.
۲۸) عیناً از همان مأخذ.
۲۹) صفحهٔ ۲۹ از کتاب «تاریخ جراید و مجلات ایران ؛ جلد اول از مجلد اول و دوم» تألیف محمد صدر هاشمی ؛ انتشارات کمال ؛ چاپ دوم ؛ ۱۳۶۳ ؛ اصفهان.
۳۰) صفحهٔ ۲۷ عیناً از همان مأخذ.
۳۱) صفحهٔ ۲۸ عیناً از همان مأخذ.
۳۲) صفحهٔ ۲۱۹ ؛ [سرمقالهٔ] « نظری به اوضاع سیاسی، نهم آبان ۱۳۰۴ ـ انقراض قاجاریه » [مندرج در] مجلهٔ سیاسی و ادبی مصور آینده ؛ سال نخستین ؛ شمارهٔ ٤ ؛ آبانماه ۱۳۰٤ هـ.ش ؛ طهران ؛ چاپ سوم ۲۵۳۶ ؛ مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی، موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، شمارهٔ ۲.

ابراهیم قیصری دوستدار آینده

اگر پرسیده شود، کدام یک از فضلای فرهنگ دوست علاقه‌مندی واقعی‌تر به آینده دارد. بی‌گمان نام دکتر ابراهیم قیصری که باشندهٔ یکی از شهرهای کوچک جنوب شده است بر زبان خواهد آمد. زیرا به هر شهری که در حول و حوش محل اقامت خود برای تدریس دانشگاهی سفر می‌کند کسانی را که می‌توانند دوستدار و خوانندهٔ آینده باشند به ما می‌شناساند و آینده خریدن را به آنان می‌آموزد و حقیقةً کمکی بسیار مؤثر است ازین که آینده را به شهرکها و روستاهای جنوب رسانیده است.

البته از دوستان بزرگواری که از سال ۱۳۵۸ در شهرهای بزرگتر مانند احسان‌الله هاشمی در اردستان و یا محمد جوادی و احمد علیدوست در رشت و عبدالهادی ابوفاضلی در بابل و رحمت‌الله‌نجاتی‌در گنبدقابوس و همایون صنعتی در کرمان آینده را معرفی کرده‌اند همیشه انتظار کمک بوده است و به موقع سپاسگزاری خود را یاد کرده‌ایم.

محسن حقیقی

دکتر مصدق در لیژ (بلژیک)

دکتر مصدق در دوران جوانی خود دو بار برای تحصیلات عالیه به اروپا رفت: به پاریس در اوایل سال ۱۹۰۹ – به نوشاتل در سال ۱۹۱۱.

دائرةالمعارف آمریکانا در بیوگرافی دکتر مصدق می‌نویسد: "... او به مدرسهٔ علوم سیاسی پاریس رفت و در لیژ (بلژیک) و نوشاتل (سوئیس) حقوق خواند، همانجا که در سال ۱۹۱٤ دکترای خود را گرفت... "

جزو منابع دائرةالمعارف آمریکانا در بارهٔ دکتر مصدق از کتاب *Current Biography* برده شده است. کتاب مذکور که هر سال در بارهٔ افراد سرشناس جهان منتشر می‌شد(یا می‌شود) در سال ۱۹۵۱ یعنی در زمان زمامدارای دکتر مصدق در مورد او می‌نویسد: "... او به مدرسهٔ علوم سیاسی پاریس رفت و رشتهٔ حقوق را بر گزید، در بلژیک و سوئیس درس خواند، در دانشگاه لیژ و درجهٔ دکترای حقوق را در سال ۱۹۱٤ از دانشگاه نوشاتل سوئیس گرفت "

* * *

دکتر مصدق در بارهٔ تحصیلات خود در اروپا می‌گوید:

" اوایل سال ۱۹۰۹ میلادی بود که به قصد تحصیل، به عزم پاریس از راه رشت و انزلی حرکت کردم. برادر خود آقای ابوالحسن دیبا (ثقةالاسلام) را هم (برای تحصیل در مدرسه شبانه روزی) با خود بردم. " (تقریرات ص ۱۸)

" پس از ورود به پاریس آقای ابوالحسن دیبا برادر خود را در مدرسهٔ شبانه‌روزی گذاردم و خود وارد مدرسهٔ علوم سیاسی شدم. چون از افتتاح مدرسه مدتی گذشته بود مدیر مدرسه چنین صلاح دانست که چند ماه آخر سال را بطور مستمع آزاد در مدرسه شرکت کنم و از سال تحصیلی ۱۹۰۹ - ۱۹۱۰ به صورت محصل عادی مشغول کار شوم. بهمین ترتیب نام من در مدرسه ثبت شد. " (تقریرات ص ۲۵)

" پس از یکی دوماه چون در خود قوهٔ آنرا می‌دیدم که بتوانم همان سال در امتحانات بعد از تعطیل ۱۵ نوامبر شرکت کنم، تمام ایام تعطیل را به حد افراط کار کردم. کسالت مزاجی که در طول عمر خود داشتم نتیجهٔ کار زیادی است که در ایام

تحصیل در پاریس کردم»(تقریرات ص ۲۵)

«گذراندن امتحانات سال اول موجب تشویق من شد، ولی برای مواد امتحانی سال ۱۹۰۹ - ۱۹۱۰ چندان کار کرده بودم که سخت مریض شدم»(تقریرات ص ۲۷)

«چون هوای پاریس خوب نبود طبیب توصیهٔ هوای خارج از پاریس کرد. ناچار در بیمارستانی واقع در «بلوو» نزدیک ورسای بستری شدم و تا اوایل تابستان ۱۹۱۰ در آنجا بودم»(تقریرات ص ۲۹)

«چون حس کردم که توقف با آن حال در پاریس موجب خطر خواهد بود، فکر کردم که به ایران بازگردم تا در صورتیکه حالم خوب شد مجدداً برای ادامهٔ تحصیل مراجعت کنم»(تقریرات ص ۲۹)

«پس از قریب پنج ماه اقامت در طهران این بار با خانوادهٔ خود به عزم سوئیس و توقف در آنجا که آب و هوایش مناسبتر بود حرکت کردم. قصدم آن بود که تحصیلات خود را به اتمام برسانم»(تقریرات ص ۳۵)

«اقامت من در سوئیس از نوامبر ۱۹۱۰ تا اواخر ژوئیه ۱۹۱٤ طول کشید. در این مدت توانستم امتحانات نوامبر ۱۹۱۰ را در پاریس بدهم و بعد لیسانس و دکترای خود را در سالهای بعد در سوئیس گذراندم و موفق شدم»(تقریرات ص ۳۶)

• • •

می‌بینیم که دکتر مصدق خود به موضوع تحصیل در لیژ اشاره نمی‌کند. کسانی هم که بیوگرافی او را نوشته‌اند به این مسئله اشاره‌ای ندارند.

در اواخر سال ۱۹۸۵ نامه‌ای به دانشگاه لیژ نوشتم و در این مورد اطلاعاتی خواستم. پس از مدتی نامهٔ زیر بدست من رسید:

نامه رسیده از دانشگاه لیژ

دانشگاه لیژ

ادارهٔ آموزش

لیژ ۲۸ ژانویهٔ ۱۹۸۶

آقای عزیز

بازگشت به نامهٔ ۱۸ نوامبر ۱۹۸۵ شما در مورد تحقیق شما، به اطلاع می‌رساند که در سال تحصیلی ۱۰- ۱۹۰۹، شخصی بنام «محمد مصدق» متولد تهران (پرس = ایران) ۳ فوریهٔ ۱۸۸۳ ساکن *Banque du Credit lyonnais, Bureau des etrangers . Paris*

به شمارهٔ ۵۰۹ ثبت نام نموده بود. عجیب است که برای سالهای ۱۱- ۱۹۱۰ تا ۱۴-۱۹۱۳، نتوانستیم اثری از ثبت نام محمد مصدق بیابیم.

ما نمی‌توانیم با اطمینان کامل بگوییم که بایگانی ما برای آن سالها و سالهای قبل از آن موجود نبوده یا از بین رفته یا همان اوراق بخصوص مفقود گشته است.

امیدوارم این اطلاعات به تحقیق شما کمک کند و امیدوارم مراتب ارادت مرا بپذیرید.

دبیر امور اداری: س. برونتا

توضیح:

رشتهٔ تحصیلات که محمد مصدق در دانشگاه ما اسم نویسی کرده عبارت بود از: حقوق مدنی، اداری و جزایی

با قراینی که در خاطرات دکتر مصدق موجود است و مقایسهٔ آن با نامهٔ دانشگاه لیژ می‌توان دریافت که:

زمان ثبت نام دکتر مصدق در دانشگاه لیژ مقارن زمانی بوده است که او به صورت مستمع آزاد در مدرسهٔ علوم سیاسی پاریس حاضر می‌شده و خود را برای امتحانات سال آینده آماده می‌کرده است.

پس میتوان ثبت نام او را در دانشگاه لیژ اینگونه حدس زد:

۱- او در دانشگاه لیژ هم ثبت نام کرده بود تا در صورتیکه در امتحانات ورودی مدرسهٔ علوم سیاسی پاریس موفق شود در لیژ به تحصیل بپردازد.

۲- هوای بد پاریس که مناسب مزاج او نمی‌بود او را وادار کرده بود که در دانشگاه دیگری مانند لیژ ثبت نام کند.

یادگارنامهٔ مهدی اخوان ثالث

چون عکس نامهٔ مرحوم مهدی اخوان ثالث که در صفحهٔ ۴۹۰ (شمارهٔ پیش مجله) چاپ شد روشن نیست و بعضی کلماتش ناخواناست اینک متن را حروفی به چاپ می‌رسانیم...

دوست عزیز دانشمند جناب ایرج افشار پس از ابلاغ مراتب اشتیاق و دعا و درودها چند لحظه از اوقات شریف و عزیز را بدینگونه در معرض تلف می‌آورد که: اخیراً از حبیب شفیق، حسین خدیو جم چنین شنیدم که مع‌الشعف تصدی و تمشیت امور فاقهٔ کتابخانهٔ ملی در عهدهٔ عهد و نوبت آن جناب سامی و گرامی آمده است و این خبر موجب سرور و شوق بسیار شد. معلوم است چرا و بچه دلیل، و هم به خاطرم آمد که با پیکی پیغامهائی حاکی از تهنیت و تحیات بفرستم و نیز کلمتی چند گوی‌ای اینکه گویا میدانید بدبختانه یا خوشبختانه منهم از «فرهنگیان» این آب و خاکم و اخیراً چندی است بعنوان «کارمند» ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ در بعضی امور «ماهنامهٔ فرهنگ» کارکهائی میکنم. چون «ادارهٔ کتابخانهٔ ملی» هم با ادارهٔ نگارش نسبت قرابت دارد و بنظرم می‌آید که کار کردن در آنچنان کتابخانها برای اینچنین مشتاقان از مقولهٔ هم فال و هم تماشاست و دیگر این ناچاری معمول نخواهد بود که کار شوقی و اصلی «کارمند»ی از قماش و قبیلهٔ من در خانه و کتابخانها باشد و در بازار و اداره این معنی مشهود و مشهور نگردد و احیاناً به حساب علطت و تنبلی محسوب گردد، و چون اکنون آن دوست عزیز مختار و حاکم در کار آن کتابخانه است و ناخدای آن کشتی گفتم بهنگام است اگر بنابسوابق معرفت از آنجانب بخواهم که بخواهند اینجانب را موجب نقل و انتقالی بسوی فال و تماشا فراهم آید. گویا قانون و شرع و عرف منعی از این بابت نداشته باشند، سهل است که راه نیز گشاده است و کار آسان زیرا نقل ازین اطاق بآن خواهد بود و باصطلاح حضرات این خواستار دارای «رتبه اداری» است نه آموزشی، و بنابراین مقدمات با تکیه بقانون محبت و عرف آداب و شرع شفیقی، امید است که مشکلی پیش نیاید، باری تا خدا و آن ناخدا چه خواهد.

ارادتمند، مهدی اخوان ثالث (م. امید)

تهران ۲۱ خرداد ۱۳۴۱

بعدالتحریر ـ البته این نامه خصوصی است نه اداری تا بعد اگر مسؤول باجابت پیوست از روی معمول که من نمیدانم کدام است درآئیم.

بابا شمل

شماره‌های نخستین دورهٔ سوم مجلهٔ آینده (از مهر ۱۳۲۳) در چاپخانهٔ وزارت کشاورزی چاپ می‌شد. در همان اوقات روزنامهٔ «باباشمل» که خواستار و خوانندهٔ بسیار یافته بود، نیز در آن چاپخانه به چاپ می‌رسید. مهندس رضا گنجه‌ای مدیر آن به آنجا می‌آمد و در کار صفحه‌بندی، غلط گیری نظارت مستقیم و مستمر داشت. نسبت به مرغوبی چاپ و عاری بودن روزنامه از غلط وسواس مخصوص داشت. ضمناً حروف چین‌ها و صفحه‌بند و ماشین‌چی‌ها را با شوخی‌های نمکین خود شاد و خندان می‌کرد.

از سعادتهای زندگی مطبوعاتی من آشنا شدن با او در محوطهٔ آن چاپخانه بود. آشنایی مطبعه‌ای در سالهای بعد به دوستی و ارادت کشید.

امسال، پس از حدود پانزده سال که او را ندیده بودم در ژنو به دیدارش شتافتم و ساعتی با او گذشت. حافظه‌اش به همان توانایی پیش بود و بمانند گذشته سخنان خود را با شعر و مثل و حکایت ممزوج می‌ساخت و به چاشنی طنز و شوخی دلخواه و دلپسند می‌کرد.

فرصتی خوش و وقتی مغتنم بود که توانستم به یادگار عکسی ازو بردارم و به دوستان ادب دوست او تقدیم کنم.

در سال‌های پیش نامه‌ای خواندنی و لطیف ازو چاپ شد که به شوخی و طنز به دکتر منوچهر اقبال نوشته بود. اینک هم به یادگار سالهایی که «باباشمل» چاپ میشد و می‌خواندم و لذت می‌بردم تکه‌هایی نقل و چاپ می‌شود.

بابا شمل در انتخابات دورهٔ چهاردهم تهران خود را نامزد کرد و در ورقهٔ تبلیغاتی خود کاریکاتور «بابا شمل» را چاپ کرده و زیر آن نوشته بود «در انتخابات یازده نفر آزادید دوازدهمی باباشمل را انتخاب کنید» البته موفق نشد ولی خیلی رأی آورد و همه آرائش طبیعی و واقعی بود.

ا.ا.

نامهٔ دکتر خانلری در شمارهٔ پیش

عکس نامه‌ای بود که آن مرحوم در سال ۱۳۳۹ به ایرج افشار نوشته است. کتاب اشعار که از آن یادکرده است مجموعه‌ای بود به زبان فرانسه از اشعار شاعران آن سال جهان. خانلری همان سال به نخستین سفر امریکا رفته بود. اشارهٔ دیگر او به یادداشتهای سفر ایرج افشارست که به تناوب در سخن چاپ می‌شد.

مهندس رضا گنجه‌ای
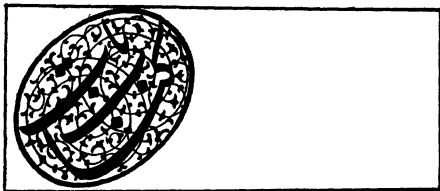
دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی

سیاستنامهٔ جدید

چند روز پیش جلد اول «گنجینهٔ مقالات» شامل مقالات سیاسی یا «سیاستنامهٔ جدید» نگارش شادروان دکتر محمود افشار که بوسیلهٔ بنیاد موقوفات آنمرحوم در ۵۵۶ صفحه چاپ شده بدستم رسید و از اول تا پایان آن را با شوق وافر خواندم و بر آن شدم که شرحی دربارهٔ این اثر ارجمند برای آگاهی خوانندگان محترم مجلهٔ آینده بنویسم.

البته منظورم تهیهٔ خلاصه‌ای از متجاوز از صد موضوع و مطلب مندرج در این کتاب نیست بلکه مقصودم اشاره به قسمتی از بعضی نکاتی است که پس از خواندن کتاب بخاطرم مانده یا گاهی آنها را یادداشت کردهام.

یکی از دلائل اهمیت و سودمند بودن کتاب «مقالات سیاسی» این است که دکتر افشار نویسندهٔ دانشمند آن از دیرباز با سیاست و امور سیاسی سر و کار داشته و در این زمینه از خبرویت و تخصص برخوردار بوده است زیرا تحصیلات عالی خود را در رشتهٔ علوم سیاسی و اجتماعی در کشور سویس بپایان رسانده و رسالهٔ دکتری را در موضوع « سیاست اروپا در ایران » نوشته است. بعد از مراجعت بایران نیز چند سالی علاوه بر مشاغل اداری و قضایی متصدی مشاغل دیگری بوده که با سیاست رابطه بیشتری دارند و از آن جمله تدریس در مدرسه علوم سیاسی و معاونت وزارت فرهنگ بوده که شغل اخیر از لحاظ عضویت شاغل آن در هیئت دولت شغل سیاسی بشمار می‌آید و مهمتر از همه علاوه بر نوشتن مقالاتی در موضوعات سیاسی در جراید مهم تهران و مجلهٔ کاوه، در ضمن چهار دوره مجلهٔ آینده که خود مؤسس و مدیر آن بوده مقالات متعدد در زمینهٔ سیاست داخلی و خارجی برشته تحریر درآورده است.

بنابر آنچه گذشت عقاید و آراء و نوشته‌های چنین شخص بصیری در باب مسائل سیاسی از ارزش و اعتبار خاصی برخوردار می‌باشد.

سزاوار یادآوری است که دکتر افشار بموازات اشتغالات دیگر، از اوائل جوانی شیفتهٔ شعر و ادبیات نیز بوده، اشعار فراوان سروده و مقالات ادبی متعدد نوشته است که بنیاد موقوفات آنها را به پیروی از نیات وی در جلد دوم گنجینهٔ مقالات چاپ خواهد کرد.

* * *

در آغاز کتاب مقالات سیاسی شرح حال مختصری از دکتر افشار بقلم دکتر محمد کامکار پارسی (نقل از مجلهٔ فارسی انگلیسی « ایندو ایرانیکا » که به سال ۱۹۶۱ میلادی یعنی چند سال پیش از درگذشت مؤلف مقالات در کلکته چاپ شده مندرج است.

دکتر کامکار پارسی در این شرح حال هنگام اشاره به عقاید سیاسی و اجتماعی دکتر افشار می‌نویسد که او: « مردی است آزاده و آزادیخواهی در سرشت اوست.وی یکی از طرفداران پرجوش و خروش و جدی اصلاحات سیاسی و اجتماعی و وحدت ملی در ایران است و به همین مناسبت از کارهای دولتی کناره جسته تا بهتر بتواند عقاید سیاسی خود را بیان کند و چون بی غرضی وی بر عام و خاص روشن گردیده،در کمال سادگی و بی‌پروایی و با صراحت لهجه‌ای که خاص آزاد مردان است پند و اندرز را... بی پیرایه به صورت نثر و نظم در آورده به شاه و گدا عرضه میدارد... »

شواهد آنچه دکتر کامکار پارسی در باب عقاید سیاسی و اجتماعی دکتر افشار مخصوصاً در بارهٔ علاقه‌اش به اصل وحدت ملی و صراحت لهجه است می‌نویسد بوضوح در اغلب مندرجات کتاب مقالات سیاسی دیده می‌شود و ذیلاً به بعضی از آن شواهد اشاره خواهد شد.

در خصوص تحکیم و تقویت وحدت ملی باید گفت که دکتر افشار از اوائل جوانی این اصل و همچنین لزوم تعمیم و ترویج زبان فارسی را هدف اصلی و محور عمدهٔ مجاهدات و تبلیغات خود ساخته و تا پایان عمر در گفتار و کردار به این هدف وفادار می‌ماند و در این راه از هیچگونه مبارزه و فداکاری دریغ نمی‌ورزد. او گذشته از کوشش دائم و بذل مال جهت پیشبرد این مقصود در حال حیات خود قسمت اعظم ثروت قابل توجهی را که « دسترنج سالها کوشش خود و پدرش » بوده پشتوانهٔ بنیاد موقوفات خود می‌سازد و چون بموجب وقف نامه درآمد این بنیاد باید صرف تحکیم وحدت ملی و تعمیم زبان فارسی شود می‌توان گفت که واقف بزرگوار با تأسیس این بنیاد خواسته

است حتی بعد از وفات به مبارزه خود در راه مقصود ادامه داده و هدف مطلوب خویش را پاینده سازد

باری در این کتاب در مقالات متعدد و به عبارات مختلف به موضوع وحدت ملی و شرایط آن اشاره شده است. از جمله در خطابهٔ « ملت و ملیت ایران » (مرداد ۱۳۰۹ شمسی) پس از بیان شرحی وافی در خصوص اصل ملیت و تحولات تاریخی و عناصر مختلف تشکیل دهندهٔ آن در جوامع بشری در صفحه ۲۷۱ می‌نویسد: « مقصود من از وحدت ملی ایران وحدت سیاسی و اخلاقی و اجتماعی مردمی است که عبارت از حفظ استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ایران باشد. اما منظور از کامل کردن وحدت ملی این است که در تمام مملکت معارف ملی عمومیت یابد... آنان که به تاریخ و به زبان و ادبیات فارسی علاقه دارند و ایران را دوست میدارند باید با جان و دل سعی کنند که رشتهٔ وحدت ملی این مملکت روز بروز محکمتر شود... »

مؤلف ترویج و تعمیم زبان فارسی را در همه نقاط ایران خصوصاً در آذربایجان و خوزستان از شرایط عمدهٔ تحکیم وحدت ملی ایران میداند و در میان خطرهایی که این وحدت را تهدید می‌کنند دو خطر را مهمتر از همه میشمارد که عبارتند از ادامهٔ رواج زبان تحمیلی ترکی در آذربایجان (صفحهٔ ۳۱۹) و « خطر جهل و استبداد که در داخل مملکت قرنهاست ما را خانه خراب کرده است و فقط با آزادی افکار و ترویج معارف می‌توان از آن جلوگیری کرد » (صفحهٔ ۲۸۲).

در مقالهٔ « زبان و ادبیات و خط فارسی از نظر سیاسی » در صفحهٔ ۱۳۳، می‌نویسد: «زبان و خط فارسی علاوه بر آنکه در بخش ادبی مجله قابل بحث است در قسمت سیاسی آن هم جای مهمی دارد؛زیرا با وحدت ملی و در نتیجه با تمامیت ارضی و عظمت ملت و مملکت ، بهم بسته است.»

مؤلف بعلت عشق و علاقه‌ای که به تاریخ و قومیت ایران داشته است در خطابهٔ ملت و ملیت ایران، پارسیان متولد و مقیم هند را داخل در ملیت ایران شمرده (صفحهٔ ۲۶٤) و این معنی موجب یک مناقشهٔ قلمی مؤدبانه بین او و یکی از نویسندگان پارس هندوستان که خود و همه زردشتیان هند را هندی میدانست گردیده است.

از مسائلی که سالیان دراز، در زمینهٔ سیاسی و ادبی مورد علاقهٔ دکتر افشار بوده موضوع ایران و افغانستان از لحاظ تاریخی و سیاسی می‌باشد. او در این زمینه مقالات متعدد نوشته و اشعاری سروده و کوشیده با اظهار مهربانی و اداء احترام دلهای رمیدهٔ برادران افغانی را بدوستی و هماهنگی با ایران تشویق نماید.

در مقالهٔ ایران و افغانستان (در صفحهٔ ٤٧٤) خطاب به مدیر انجمن ادبی کابل

می‌نویسند: «باور بفرمائید که این جانب افغانستان را تقریباً باندازهٔ ایران دوست میدارم و معتقدم که ایرانی و افغانی هر چند سیاسهٔ تشکیل دو دولت مستقل میدهیم ولی در حقیقت یک ملتیم در قالب دو مملکت و یک روحیم در دو بدن».

مؤلف در آغاز خطابهٔ ملت و ملیت ایران (صفحهٔ ۲۹۰) پس از یادآوری تحول و تکامل اجتماعات بشری که بترتیب شامل گروههای چند نفری و خانواده و شهر و ملت میشود و به نکتهٔ ظریفی که حکایت از جهان بینی و آینده‌نگری او می‌کند اشاره کرده و می‌گویند: «... شاید روزی هم مطابق آرزوی طرفداران «بین المللی»همه انسانهای دنیا جمعیت واحدی تشکیل بدهند. در جای دیگر در اول مقالهٔ «یگانگی ایرانیان در زبان پارسی» (صفحهٔ ۳۱۳) باز در همین معنی می‌نویسد: «... باید آرزومند بود روزی برسد که زبانها و عقاید یکی شود، مرزها میان کشورها برداشته شود و جنگهای بین‌المللی موقوف شود. اما اگر حصول این آرزو و امید مخالف طبیعت انسان نیست و ممکن هم باشد بسیار بسیار دور است».

* * *

در صفحات پیشین به چند نکته که حاکی از اعتقاد محکم و پایدار دکتر افشار به ضرورت تحکیم وحدت ملی و ترویج زبان و ادب فارسی است اشاره شد اینک سزاوار است شواهدی چند در بارهٔ صراحت لهجه و شجاعت ادبی او با استناد به بعضی از مقالاتش در این جا آورده شود:

در مقالهٔ خطرهای سیاسی (صفحهٔ ۲۸۱) که آخرین مقالهٔ سیاسی دورهٔ دوم مجلهٔ آینده است مؤلف با لحنی بی پروا و خالی از ابهام خطرهایی را که باعتقاد او در آنموقع از چارسوی مرزهای کشور و از ناحیهٔ همسایه‌های ما، استقلال و وحدت ملی ایران را تهدید میکرده برشمرده و در ضمن شرح و بسط و مرور در سوابق روابطشان با ایران از مطامع و نیات توسعه‌طلبانه یا مقاصد استثماری و نفوذی برخی از آنها در گذشته و زمان تحریر مقاله به تفصیل سخن رانده و در حاشیهٔ صفحهٔ اول و دوم مقالهٔ مذکور نوشته است که: «تقی‌زاده بمناسبت این مقاله که به نظرش تند بود به من گفت: هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید. منظورش این بود که اظهار این عقاید خطر سیاسی شخصی دارد.»

شاهد و دلیلی دیگر بر صراحت و بی پروایی مؤلف در اظهار عقاید خود این است که وی در مقالهٔ «دیباچه و مقدمهٔ دورهٔ سوم مجلهٔ آینده» مورخ ۱۳۲۴ خورشیدی (صفحه ۵۵) از سوء سیاست دولت در امر توقیف‌های پیاپی مطبوعات و نیز از تند روی و افراط و سوء استفادهٔ مطبوعات از آزادی بعد از اختناق بیست ساله بشدت انتقاد کرده و

چند سال بعد، هنگام تدوین و تألیف کتاب در حاشیهٔ صفحهٔ اول و دوم همان مقاله بعنوان توضیح می‌نویسد: « هنگام نگارش این مقاله و انتشار دورهٔ سوم مجلهٔ آینده نگارنده بعنوان معاون وزارت فرهنگ، خود عضو دولت بودم و قشون‌های بیگانه در ایران بودند. در اثر نوشتن این مقاله و مقاله های دیگر دولت از من راضی نبود و هنگامی که به مناسبت کنفرانس من در حزب زنان و رادیو بر علیه من قیام کردند دولت مرا مجبور به کناره گیری از معاونت وزارت فرهنگ نمود. »

در این مطلب نمونهٔ بارزی از نویسنده‌ای دیده می‌شود که بمنظور دست برنداشتن از بیان عقایدی که به آنها ایمان و دلبستگی دارد بآسانی از یک مقام عالی دولتی کناره گیری می کند یا وادار به استعفا می‌شود.

• • •

برای اینکه خوانندگان به تنوع مطالب این کتاب پی ببرند کافی است یادآوری شود که مؤلف آن را به هفت بخش بقرار ذیل تقسیم کرده است:

بخش ۱ (نوشته‌هایی از دیگران بجای دیباچه

بخش ۲ (دیباچه‌های آینده)

بخش ۳ (مقالات سیاسی)

بخش ٤ (انتقادات سیاسی)

بخش ٥ (نظری به اوضاع و اخبار)

بخش ٦ (افغانستان و ایران)

بخش ۷ (ایران، عثمانی و ترکیه)

در فهرست کتاب نیز عنوان مطالب و مقالات مندرج در این بخش‌ها ذکر شده و من بی آنکه قصه تجزیه و تحلیل همهٔ این مقالات را داشته باشم بعنوان نمونه به بعضی از آنها اشاره یا استناد کردهام. خوانندگانی که به مسائل سیاسی علاقه‌مندند سزاوار است تمام کتاب را بخوانند تا به جنبه‌های مختلف آن بخوبی پی ببرند.

این نکته شایان ذکر است که در بخش‌های ۳ تا ۷ در عین اینکه سخن از مسائل روز در زمینه سیاست داخلی و خارجی میرود، مؤلف با معلومات وسیع و اطلاعات جامعی که در تاریخ سیاسی دارد هر مطلبی را که عنوان می‌کند با ذکر سوابق و کیفیت تحول آن آگاهی‌های بسیار سودمند به خواننده میدهد و چنانکه عادت اوست در هر مورد عقیدهٔ خود را صریحاً بیان می‌کند.

با توجه به قریب یک قرن عمر پربار نود و اند سالهٔ مؤلف میهن دوست و جهان بین می‌توان گفت که کتاب مقالات سیاسی بمنزلهٔ آینه‌ای است که قسمت قابل توجهی از

وقایع و افکار و رویدادهای سیاسی این دورهٔ طولانی در آن منعکس است. با این وصف نباید از این نکته غافل بود که موضوع قسمتی مهم از مقالات سیاسی و انتقادات سیاسی و مطالب دیگر مربوط به سیاست ایران و سیاست همسایگان در مورد ایران یا رقابت آنها که چندین دهه پیش نوشته شده امروز تغییر یافته و یا موضوع آنها منتفی گردیده و با سیر زمان و دگرگون شدهٔ اوضاع و احوال مخصوصاً بعد از جنگ جهانی دوم دیگر آن مقالات را نمی‌توان معرف سیاست‌های کنونی داخلی و خارجی دانست و آنها را باید فقط از لحاظ فایدهٔ تاریخی که دارند مطالعه کرد.

* * *

ناگفته نماند که سبک نگارش و نثر مؤلف در این کتاب و سایر کتب و نوشته‌های او روان و دقیق و ساده و خالی از تعقید و تکلف است و این خصیصه روشنی و روانی در نثر دوران جوانی و میان سالی و حتی تا حدی ــ پیری او به یکسان آشکار است.

به منظور تأیید آنچه گذشت کافی است که چند سطر از نامهٔ علامه مرحوم محمد قزوینی که در ۱۳۱۱ خورشیدی برای تهنیت و اظهار مسرت از انتشار مقاله «ایران و افغانستان» مؤلف نوشته شده است (صفحهٔ ۴۹۱) ذیلاً نقل شود:

«... از مطالعهٔ مقالهٔ بسیار مفید و ممتع و دلکش سرکار فوق آنچه به وصف بیاید محظوظ گردیدم. شهدالله در این موضوع (ایران و افغانستان) از این بهتر و کاملتر و شافی و وافی‌تر در عین حال از این مؤدب‌تر و ملایمتر بلکه مهربانتر و محبت‌انگیزتر نمی‌توان نوشت. فی‌الواقع سرکار عالی را به این اسلوب چیزنویسی و این انشاء بدیع بدین سلامت و روانی و بی تکلفی و از لحاظ معنی و مطلب بدین درجه مفید و فاضلانه و حاکی از اطلاعات وسیع نویسنده و محیط بر جمیع اطراف و شقوق مسأله‌ای که طرح میفرمایید و اجتناب از کلیات و مبهمات کسالت‌انگیز کم فایده از صمیم قلب تهنیت می‌گویم... مخلص حقیقی صمیمی. محمد قزوینی»

* * *

در پایان این نوشته یادآوری این مطلب را لازم می‌دانم که در عده‌ای قابل توجه از مقالات کتاب، تاریخ انتشار مقاله قید نشده و این معنی موجب سردرگمی خواننده می‌شود زیرا اگر معلوم نباشد که مقاله خصوصاً مقالهٔ سیاسی در چه تاریخ و در چه اوضاع و احوالی منتشر شده است وضع سیاسی کشور یا جهان که مقارن با انتشار آن مقاله بی تاریخ بوده مجهول و مبهم می‌ماند و امید میرود این نقیصه در چاپهای بعدی این کتاب رفع و بر طرف شود.

بزرگ علوی
(برلین)

گنجینهٔ مقالات (سیاست نامهٔ جدید)

این کتاب به تمام معنی گنجینه ایست که مورخ و محقق را با مسائل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایرانیان در صد سال اخیر مواجه میکند.. آئیه ایست ایران نما... مهمترین هدف نویسنده حفظ و پرورش وحدت ملی است که بر نژاد و زبان و تاریخ و ادبیات مبتنی است. نامبرده در تمام دوران فعالیت روزنامه نویسی و سیاسی و ادبی هرگز از این فکر غافل نشد... منتها این حب وطن مانع نمیشد به برخی از کاستیهای رجال و مردم ایران از قبیل اجتناب از کار دسته جمعی و دوروئی و مال پرستی و مزاح گوئی که در خلق و خوی عموم در اثر دوهزار و پانصد سال استبداد رخه کرده بود نتازد.

طبیعی است که در دوران دیکتاتوری بیست ساله قلم او را هم شکستند و مانع از اشاعه افکار ترقیخواهانه او شدند. اما به محض اینکه نسیم آزادیخواهی در اثر سرایت آتش جنگ دامن ایران را گرفت، بار دیگر وارد میدان شد و کوشید خلائی که حیات سیاسی کشور را تهدید میکرد با تشویق اهل فضیلت به فعالیت اجتماعی پر کند.

هنگام قضاوت درباره این کتاب پانصد و شش صفحه‌ای که در عرض یک عمر نوشته شده، باید زمان و مکان را در نظر داشت و حقانیت آنرا ارزیابی کرد. من‌باب مثال اگر دکتر افشار خود را پان ایرانیست مینامند، باید توجه داشت که پان ایرانیسم او با آنچه امروزه برخی از گروهها بدان مینازند، فرق دارد. یا مثلاً اگر بعضی از سیاستمداران را روی اقدامات سیاسی، اجتماعی‌شان ستوده، باید سنجید که همین اشخاص در مراحل دیگر هم توانسته‌اند پاکدامنی و دلیری خود را در مقابل خودخواهیها و ندانم کاریهای قدرتمندان زمانه بروز دهند یا تسلیم ظلم و زور شده‌اند.

نویسنده تا آنجا که میتوانسته است تحت تاثیر دشمنیها و مخالفتهای روزانه نرفته و تا آن میزان که برایش میسر بوده است، واقعیت تلخ را آشکار ساخته است... خرده‌گیری از سیاست داخلی و خارجی و جنگ سرد، عیب‌جوئی از رجال بیمایه و خودخواه و ضعف دولت در مقابل بیگانگان و آنچه پشت فرهنگستان و جعل لغات

نهفته»، از اهم مطالب این اثر است که هنوز هم برای ایرانیان آموزنده میتواند باشد، تا آن میزان که بتوان از آنها تجربه اندوخت و درس گرفت و به‌کار برد. انتقاد از وضع کشور همواره بدین نیت است که دلائل عقب‌ماندگی ایران از کشورهای مترقی اروپا کشف شود تا بتوان در رفع آنها کوشید.

توجه مخصوص به افغانستان و روابط ویژه آن با ایران موضوعی است که دکتر افشار هرگز از آن فارغ نشده و یک عصر با آن ور رفته است.

تیزبینی و بصیرت شایان تذکر، توجه او به موضوع سر زمین ماورای قفقاز است که به مقاله‌ای تحت عنوان اران و «مسئله آذربایجان» آشکار میشود. موضوعی که چندین دهه ایرانیان را بخصوص در پایان جنگ دوم جهانی گرفتار ساخت و هنوز هم کسانی یافت میشوند که این خطه را به این نام مینامند.

نکتهٔ مهم در این اثر صداقت و متانت و تعادل است که همواره رعایت شده و خواننده را مفتون میسازد... دو اصل که نویسنده در جوانی اساس اخلاق و رفتار خود قرار داده «دروغ نگو، قسم نخور» در تمام کتاب به چشم میخورد. و خواننده اطمینان دارد که مرد جاافتاده‌ای به حوادث نگریسته و آنها را تحلیل کرده است... شاید کسب این خصائل نتیجه جهاندیدگی و سفرهای طولانی است که از آن عشق به‌وطن زائیده شده است.

مجید مهران

روابط خارجی ایران

تألیف دکترعبدالرضا هوشنگ مهدوی ـ جلد دوم ـ تهران ـ ۱۳۶۸

دکترعبدالرضا هوشنگ مهدوی با وجود مشغله فراوانی که دارد و تاکنون چندین کتاب سودمند را به استادی ترجمه کرده و آثار خوبی بجا گذارده است، اخیراً جلد دوم تاریخ روابط خارجی ایران از پایان جنگ جهانی دوم تا سقوط رژیم پهلوی تألیف خود را منتشر کرده.

گمان من آنست از همان دقیقه که نویسنده‌ای قلم در دست می‌گیرد و مطلبی پیرامون موضوعی می‌نویسد و از همان لحظه‌ای که عنوان کتاب خود را تعیین می‌کند ـ ذوق و سلیقه و عقاید شخصی او مطرح می‌شود و نمی‌توان به او ایراد گرفت چرا بنا به میل ما مطالب را ننوشته است ـ

لیکن نکتهٔ ظریفی در اینجا مطرح است به این شرح که اگر مورخ اسناد و مدارک موجهی پس از سالیان متمادی به دست آورد که فرضاً یک شخصیت تاریخی را که مورد علاقه عموم مردم بوده و حسن شهرت داشته ـ مدلل می‌ساخت که خائنی بیش نبوده است، در اینجا دیگر ذوق شخصی و تمایلات خصوصی نمی‌تواند عرضه شود و باید چهرهٔ واقعی شخص مورد قضاوت و به درستی برشته تحریر درآورده شود، ولو آنکه عده‌ای برنجند. متأسفانه بعضی از رجال سیاسی ما اتوبیوگرافی و شرح خاطرات خود را به نحوی می‌نویسند که مورد پسند خاطر خوانندگان نسل حاضر واقع شود. بدون شک این عمل قابل نکوهش است ـ چه نویسنده باید آنقدر جرأت داشته باشد که با نوشتن واقعیت‌های تاریخی تهمت و دشنام عده‌ای را بجان بخرد ـ اگر دارای آن شهامت نیست و می‌خواهد با نیک نامی از دنیا برود، پس وظیفهٔ اخلاقی او ایجاب می‌کند یادداشت‌های خود را منظم کند و حقایق را بروی کاغذ آورد و از وراث خود بخواهد، یا آنکه شخص معتمدی را انتخاب کند تا پس از مرگش انتشار دهد.

اسلوبی که نویسندهٔ تاریخ روابط خارجی ایران انتخاب کرده است ـ تا آنجاکه یک انسان می‌تواند قلم خود را مهار کند جنبهٔ بیطرفی دارد، هر جا هم شخصیتی یا سیاستی را نکوهش کرده است عقیدهٔ شخصی اوست.

فقط این نکته را نباید نادیده بگیریم که در بعضی از فصول این کتاب به مسائل مهمی بطور خیلی موجز اشاره شده است که بر من معلوم نشد آیا گرانی بهای کاغذ موجب این خلاصه نویسی است، یا آنکه نویسنده رعایت حوصلهٔ خواننده را کرده است. نکاتی که به نظر اینجانب نسبت به این کتاب قابل عرضه است اینهاست:

در صفحهٔ ۹ تحت عنوان نظرات کلی (سالهای جنگ سرد) دربارهٔ نقش مهم ـ احمد قوام (قوام‌السلطنه) در دیپلماسی که به هنگام مذاکرات سیاسی آن هم در اوج قدرت استالین در مسکو بازی کرد و مذاکراتی که با تردستی با هیئت اعزامی فرقه دمکرات آذربایجان در تهران انجام داد توضیح کافی داده نشده. باید تصدیق کرد این سیاستمدار کهنه‌کار در عین حال که شاه قلباً از او واهمه داشت و کارشکنی میکرد، و باوجود نظامی هوشمندی چون سرلشکر رزم‌آراء که ریاست ستاد ارتش را با هزاران آرزو برای کسب قدرت‌های بعدی را داشت، و در زمانیکه حزب تودهٔ ایران با سازمان منظم در سراسر کشور قدرت زائدالوصفی به دست آورده بود، توانست با ترفند سیاسی سه نفر از اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب توده را وارد هیئت دولت کند و قوام با این کار دوستان فراوانی را از دست داد، ولی با همین ریزه‌کاریها موجب پیروزی خود را فراهم کرد.

دلیری و تردستی او در سیاست تا آنجا بود که باوجود قانون ۱۱ آذر ۱۳۲۳ که نخست وزیران و وزیران را از هرگونه مذاکره با دول خارجی برای امتیاز نفت منع کرده و مجازات شدید پیش‌بینی شده بوده مقاوله نامه ۱۵ فروردین ۱۳۲۵ را با سفیر شوروی امضاء کرد. ضمناً نکات

ظریف دیپلماسی را کاملاً رعایت کرد و مجلس دست نشانده او هم آن مقاوله‌نامه را کان لم یکن اعلام نمود، اگرچه به برکناری او منجر شد.

شک نیست که اولتیماتوم ترومن به استالین نقش اساسی در این جریان داشت، ولی بی انصافی است که سهم قوام را نادیده بگیریم ـ شخصیتی که او در مذاکرات با استالین نشان داد بمناسبت آنکه مطلقاً با حالت ضعف و زبونی سخنی بر زبان نیاورد و رفتارش مغرورانه بود قابل تقدیر است، چون معلوم نیست که غرب با خسارات فراوانی که از جنگ دوم جهانی دیده بود حاضر می‌بود که بر سر آذربایجان جنگ جهانی سوم را آغاز کند. طبعاً آمریکائی‌ها از سیاستی که قوام ماهرانه بازی میکرد خشنود بودند، تأسیس حزب دمکرات ایران برای کوبیدن حزب توده از شاهکارهای قوام‌السلطنه است، ولو اینکه به فروش جواز گندم و جو و برنج و غیره به عده‌ای بازرگان طمّاع برای جبران مخارج حزب متهم شد. او مشکلات مالی حزب را باید از یک راهی تأمین میکرد و از این ممر برای نفع شخصی بهره‌ای نبرد، بودجه دولت آنروزها آنقدر ناچیز بود که امکان نداشت صرف مخارج حزب بازی شود، حتی پرداختن حقوق کارکنان دولت بدشواری انجام می‌گرفت.

به نظر من ضرور بود از ضدیت شاه با قوام و منجر شدن به مکاتباتی که قوام از پاریس با شاه انجام داد و نسخه‌ای برای افراد سرشناس مملکت فرستاده بود و ضمن آن با جرأت شاه را از تأسیس مجلس مؤسسان و تجدید نظر در اصول قانون اساسی و متمم آن، برحذر کرده بود نیز یاد میشد، زیرا بعضی مسائل داخلی موجب تعیین رویه‌های دیپلماسی یا تأثیر در مسائل آن دارد.

در مورد طرح مسئله آذربایجان از جانب ایران در شورای امنیت سازمان ملل متحد که اولین برخورد بلوک غرب و شرق پس از جنگ جهانی دوم است و اقدامات عمده‌ای که قوام، تقی‌زاده و علاء در نهایت وطن پرستی کردند قابل ذکر است، هرچند اسنادی هست که قوام‌السلطنه به علاء دستور داده بود که از طرح مسئله خودداری کند و با این عمل ظاهراً می‌خواست دل روسها را بدست آورد، ولی در باطن امر چشم خود را برهم گذارد، از این که تقی‌زاده و علاء موضوع را از دستور جلسه شورای امنیت خارج نکردند. (توضیح آنکه ساختمان سازمان ملل متحد بعلت آنکه در نیویورک هنوز ایجاد نشده بود، شورای امنیت آن سال در لندن تشکیل شد).

مرحوم عباس آرام که آن موقع مستشار سفارت در واشنگتن بود می‌گفت که پس از پیروزی ایران در شورای امنیت، قوام به عنوان پاداش مبلغ ده‌هزار دلار برای علاء حواله کرد که خیلی موجب تکدّر خاطر او شده بود. علاء گفته بود خدمت به میهن پاداش نقدی نمی‌خواهد و می‌خواست وجه را پس بفرستد، ولی کارمندان سفارت بدست و پا می‌افتند و می‌گویند حال که جنابعالی بعلت استطاعت مالی از این وجه صرف نظر می‌فرمائید چه بهتر است که به نخست وزیر اطلاع دهید این کمک را بین اعضای سفارت تقسیم می‌کنید، و گویا به همین ترتیب عمل میشود.

* * *

در صفحهٔ ۲۳۰ در مورد اختلاف با عراق نام عبدالکریم شیخلی وزیر خارجه وقت دولت بعث عراق که همراه هیئتی به ایران آمد اشتباهاً عبدالرحمن شیخلی درج گردیده است، چون در آن هنگام مستشار سفارت ایران در بغداد بودم و در جریان مذاکرات دوجانبه قرار داشتم، پیشنهاد میکنم در چاپهای آتیهٔ کتاب اشاره نمایند که مذاکرات هیئت اعزامی با عراق با شکست مواجه شد و در همان جلسه اول، مذاکرات به بن‌بست رسید. زیرا نعمةالنعمه رئیس هیئت نمایندگی عراق و معاون وزارتخارجه اظهار داشت، تصور ما این بود که دولت ایران هیئت اعزامی را برای رفع زد و خوردهای مرزی و مقررات مربوط به تنظیم رفت و آمد اتباع ایران و عراق برای زیارت اماکن مقدسه در خاک یکدیگر و رسیدگی به وضع ایرانیان ساکن عراق و مسائلی از این قبیل فرستاده است.

برای من رویه عراقی‌ها قابل پیش‌بینی بود، زیرا در غیاب دکتر عزت‌الله عاملی سفیر وقت که به تهران رفته بود، کاردار موقت بودم و چند روز قبل از اینکه هیئت ایرانی حرکت کند، دکترمحمود علی الداود مدیر کل سیاسی خواست او را ملاقات کنم و طی مذاکراتی گفت به علل فنی دولت عراق آمادگی برای انجام شدن مذاکرات را ندارد و بهتر است به تهران اطلاع دهم تاریخ حرکت را بموقع مناسب دیگری بتعویق اندازند، بهمین ترتیب به وزارت امور خارجه تلگراف رمز فرستادم. اما جواب رسید که هیئت در همان موقع مقرر وارد بغداد می‌شود و عراقی‌ها را در مقابل عمل انجام شده قرار دادند و هنگامی که برای استقبال هیئت به فرودگاه بغداد رفته بودم، دکتر عاملی بطور کنایه و گلایه گفت نزدیک بود کار را خراب کنی و بی جهت آن تلگراف را فرستادی! در صفحهٔ ۲۴۰ در مورد تصرف جزائر سه‌گانه(ابوموسی و تنب‌ها) به نظر مخلص حال که قریب بیست سال از ماجرا گذشته است بهتر بود مولف برای ثبت در تاریخ متن یادداشت تفاهم بین ایران و حاکم امارت شارجه (شیخ خالد) را در خصوص جزیرهٔ ابوموسی درج میکرد، خصوصاً آنکه در همان اوان در یکی از مجلات چاپ بیروت اگر اشتباه نکنم Middle East Survey با شیطنت انگلیسی‌ها متن کامل آن منتشر شده، بعلاوه پس از چندین سال از جنبه سری درآمده است.

در هرحال بنده بعنوان رئیس ادارهٔ نهم سیاسی وزارت امور خارجه که مسئول امور مربوط به کشورهای حوزه خلیج فارس و نفت فلات قاره بودم و پس از مراجعت از مأموریت بغداد به متن این یادداشت پی بردم، متوجه شدم بلوجودی که ماههای طولانی با انگلیس‌ها در تهران و لندن مذاکرات مفصل دربارهٔ جزائر مذکور بعمل آمد و اگر اشتباه نکنم هفت بار ویلیام لیوس که کارشناس انگلیسی‌ها در منطقه خلیج فارس بود به ایران سفر کرد و البته انگلیس‌ها به هدف اساسی خود که شناسائی استقلال بحرین و دولت امارات متحدهٔ عربی بود رسیدند و معلوم نیست رجالی که دم از وطن پرستی میزدند چگونه حاضر بودند در برابر خواستههای انگلیس، سر تسلیم فرود آورند و در برابر اعتراض امثال من می‌گفتند ما زور خود را زدیم افسوس انگلیسها زیر بار نرفتند؟!

در آن اوقات اولاً دولت انگلیس دیگر آن قدرت استعماری قرون سابق را نداشت، ثانیاً پس از جنگ جهانی دوم با آزاد کردن تعداد زیادی از مستعمرات خود مواجه با بحران مالی بود، ثالثاً بهمان دلائل سیاسی و ضعف بنیه مالی تصمیم بخروج نیروهای خود از شرق کانال سوئز گرفت، طبعاً اگر از جانب هیئت نمایندگی ایران مقاومت می‌شد و در سر میز مذاکرات آتوی بحرین را، دولت ایران سهل و ساده از دست نمی‌داد، مسلماً منجر به مبادله یادداشت تفاهم که من آنرا یادداشت «سوگنامه» نام گذارده بودم نمی‌شد؟ اگر بتاریخ یک قرن اخیر ایران مراجعه کنیم در تمام مذاکرات دو جانبه با همسایگان همیشه بازنده دولت ایران بود، و این نیست بجز آنکه دولتهای وقت بخاطر حفظ مقام خود کوتاه می‌آمدند و نمایندگان ایران دست بسته به نظرات طرف مقابل تسلیم می‌شدند.

در صفحهٔ ۲۴۱ در خصوص واکنش شدید دولت عراق پیرو استرداد جزائر سه‌گانه بهتر است اشاره شود دولت عراق یادداشت شدیداللحنی به کاردار ایران در بغداد تسلیم کرد و ایران را متهم کرده بود با انگلیسها توطئه چیده‌اند و در صورتیکه در ظرف چهل و هشت ساعت جزائر مورد بحث را تخلیه نکند قطع رابطه سیاسی خواهد کرد. این یادداشت با لحن موهنی که داشت بنا بتوصیه اینجانب به عراق مسترد گردید و قابل پاسخ دادن نبود، تصادفاً دولت انگلیس هم بهمان دلیل لحن اهانت‌آمیز یادداشت، از قبول آن خودداری کرد و در نتیجه بین دولتهای ایران و انگلیس و عراق رابطه دیپلماتیک برای مدتی قطع شد.

در صفحهٔ ۲۸۰ نگاشته شده در اکتبر ۱۹۷۳ (شهریور ۱۳۵۲ به ابتکار عراق روابط سیاسی بین دو کشور از سر گرفته شد و بین تهران و بغداد سفیر مبادله گردید، در حالیکه در پاراگراف بالاتر آورده بودند در ۱۲ فوریه ۱۹۷٤ (۲۲ بهمن ۱۳۵۲) عراق از شورای امنیت تقاضای تشکیل جلسه فوری کرد و ادعا نمود ایران پنج کیلومتر از خاک عراق را تصرف کرده است. چون در آنروزها خارج از کشور بودهام درست بخاطر ندارم و فکر نمیکنم در همان سالی که روابط طرفین تیره بود عراق به تجدید مناسبات دیپلماتیک مبادرت کرده باشد. یا شهریور ۱۳۵۲ اشتباه است یا ۲۲ بهمن همانسال.

در صفحهٔ ۲۷۰ (روابط ایران و ژاپن در سالهای دهه ۱۹۷۰) بالوجودیکه در مورد سایر کشورها حتی اروپای شرقی بتفصیل و ذکر آمار اقتصادی نگاشته شده تعجب است که تنها بذکر یک جمله که روابط ایران و ژاپن در سالهای مذکور فعالانه گسترش یافت و پس از آمریکا و آلمان مقام سوم را در زمینه واردات ایران اشغال کرده بود اکتفاء کرده‌اند. بد نیست در چاپهای بعدی ارقام و آمار دقیق‌تری در زمینه روابط اقتصادی ایران و ژاپن درآن‌زمان تهیه فرمایند تا خواننده را آگاهی بیشتری دهند.

دکتر منوچهر ستوده

پند و دستان یاب

مجلدات پند و دستان یاب در بارهٔ امثال و حکم زبان پارسی است. تا کنون سه دفتر از این کتاب به قطع وزیری با کاغذی مرغوب و چاپی خوب در چاپخانهٔ نقش جهان به شرح زیر به چاپ رسیده است:

دفتر نخست شمارههای ۱ تا ۳۵۱٤، ۲٤۰ ص (تهران ۱۳۶۳).

دفتر دوم شمارههای ۳۵۱۵ تا ۷۸۳۰، ۱۵۳ ص (تهران ۱۳٦٦).

دفتر سوم شمارههای ۷۸۳۱ تا ۹۰٦۰، ۳۳۸ ص (تهران ۱۳٦٦).

فهرستی در آخر دفتر سوم است که از صفحهٔ ۳۳۹ شروع میشود و به صفحهٔ ٤۲۰ پایان مییابد.

در دفتر اول دکتر علی محمد حق شناس لاری با دکتر جامی شکیبی گیلانی همکاری داشتهاند. اما ظاهراً در دو دفتر بعد خود را کنار کشیدهاند و اتمام این کار سنگین به دوش مؤلف اصلی افتاده است.

در مقدمه دفتر اول آمده است:

« پند و دستان هر مردمی اندوختهٔ فرهنگی آن مردم است. این اندوخته به روزگاران فراهم میآید تا روزی به کار رود و به کار نمیتواند رفت مگر آنگاه که در دسترس باشد و در دسترس نمیتواند بود مگر آنکه در آرایش و سامانبندی آن نیک کوشیده باشند. »

زبان فارسی گنجینهٔ سرشاری از این گونه پندها و دستانهاست. اما گنجینهای که تا کنون کلید آن در دست نبوده است. درست است که این گنجینه را کسانی چون جاودان یاد دهخدا و شادروان بهمنیار به جان پاس داشتهاند و در فراهم آوردن آن از خود مایهها گذاشتهاند اما نه هیچیک از آن دو و نه هیچ کس دیگر تا کنون کوشیده است تا این سرمایهٔ کلان را آرایشی و سامانی به آئین بخشد. این است که دسترسی بدانها، آنهم هنگام نیاز کاری بسیار دشوار و بسا که نشدنی است. زیرا پیام پندها و دستانها با رویهٔ واژگانی که در آنها به کار رفته است بستگی ندارد و برداشت از آنها پاک از واژههای سازندهٔ آنها جدا است... »

« انجام این کار در گرو دو چیز بود: یکی دسترسی به خود دستانها و دیگری یافتن سودمندترین و سادهترین روش...

اما گزینش روش چندان دشوار نبود، چون جامی با روش نوین و بسیار کارآمد شنا بود که در زمینه‌های پزشکی به کار می‌رود. این روش فزون بر تازگی، برتریهای ویژهٔ خود را دارد که روشهای دیگر ندارند. یکی اینکه به درد برنامه‌ریزی را یانه‌ای می‌خورد. چون برای همین کار پی‌ریزی شده است. پس اگر کسی در آینده بخواهد دستانهای پارسی را به رایانه بسپارد، این روش کمک کار او خواهد بود. دیگر اینکه در چهارچوب آن می‌توانیم هر دستانی را بهر چند زمینه که بخواهیم پیوند دهیم بی آنکه نیازی به بازآوردن پیاپی آن دستان زیر هر زمینه پیدا کنیم...

از این بالاتر خود خواننده هم می‌تواند پس از چاپ این نامه این کار را دنبال کند تا اگر ما پیامی را در بارهٔ پندی یا دستانی جا گذاشته باشیم، او این لغزش ما را از میان بردارد دیگر اینکه این روش دستگاهی باز است نه بسته. این است که در چهارچوب آن می‌شود هر دستان تازه‌ای را بر دستانهای پیش افزود بی آنکه برای این کار ناگزیر شویم آرایش کار را بر هم بزنیم. برای این کار اگر امروز بخواهیم به این کتاب یک دستان نو بیفزائیم باید تنها به آن یک شمارهٔ نو بدهیم یعنی ۳۵۱۵ و سپس این شماره را در زیر پیامها و نهادها بنویسیم.»

مطالب و شرح بیشتری در مقدمه آمده است. اما همین مقدار برای معرفی کتاب کافی به نظر رسید. امید است روش کار دکتر شکیبی گیلانی دنبال شود و این ابتکار ایشان مورد استفادهٔ اهل تحقیق قرار گیرد.

سفرنامهٔ بنادر و جزائر خلیج فارس

احمد اقتداری

از مهندس ناشناخته

با تصحیح و تحشیهٔ دکتر منوچهر ستوده

نشر برزو ـ کتابفروشی تاریخ ـ ۱۳۶۹

سال گذشته کتاب: تاریخ بنادر و جزائر خلیج فارس تألیف محمد ابراهیم نادری کازرونی با تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده منتشر گردید و اینک دومین کتاب تحشیهٔ دکتر ستوده دربارهٔ خلیج فارس به همت نشر برزو ـ کتابفروشی تاریخ با چاپ خوب و جلد زیبا و بها نسبتاً مناسب انتشار می‌یابد. اگرچه تاریخ انتشار در درون کتاب ۱۳۶۷ قید شده ولی کتاب در سال ۱۳۶۹ منتشر شده است.

این سفرنامه که مؤلفی ناشناخته نوشته است شرح یک مأموریت اداری و نظامی بروزگار محمدشاه قاجار است که نویسندهٔ سفرنامه برای بردن توپ و تجهیزات نظامی به سواحل خلیج فارس مسیر راه «توپ رو» را از اصفهان تا ساحل خلیج فارس مطالعه کرده است. از اصفهان به شیراز و از شیراز به بوشهر و از بوشهر سفری به غرب بوشهر یعنی به گناوه و سفری به شرق بوشهر یعنی تا بهده گاوبندی که امروزه جزء استان هرمزگان است راههای ارابه‌رو آن روزگار را پیموده است.

سفرنامه ساده و مختصر و با قلمی رسا و بیانی گیرا نوشته شده است و عمدهٔ فایدهٔ آن اطلاع بر راههای کاروانی عمومی و تحقیق در اعلام جغرافیائی بی‌شمار آن روزگار آن نواحی است. مثلاً اطلاع از راه ارابه‌روی اصفهان به شیراز که غیر از راه شوسهٔ امروزی بوده است و کیفیت آبادیهای بر سر راه و نوع زندگانی و معیشت مردمان و سکنهٔ آن راهها و مشاغل آنها از جهت مطالعات موضع نگاری (توپوگرافی) برای محققان زمان ما بسیار مفید تواند بود.

از شرح سفر گناوه و قریهٔ امام حسن لیراوی (قریه حصار) چنین دریافتم که نویسنده همراه با یک اردوی دولتی بوده است که صاحب فارسنامهٔ ناصری (حاج میرزا حسن طبیب فسائی) هم در آن اردو بوده است. چه شرحی که نویسندهٔ این سفرنامه از گناوه و قلعه حصاری می‌نویسد شباهت بسیار دارد حتی در جملات و عبارات با آنچه صاحب فارسنامهٔ ناصری نوشته است.

این کتاب کم‌حجم پرمطلب برای دانشجویان و مدیران امور عمرانی و اقتصادی و مسؤلین دولتی نواحی بوشهر و سواحل آن مفید است و خوانندگان را به استفاده از آن ترغیب می‌نماید.

برای نشر برزو و کتابفروشی تاریخ مزید توفیق را برای نشر آثار ارزندهٔ نویسندگان ایرانی متتبع مسئلت می‌نماید.

سفرنامهٔ جزایر و
بنادر خلیج فارس
ازدورهٔ محمدشاه قاجار

به کوشش منوچهر ستوده
نشربرزو (کتابفروشی تاریخ)
۸۵۰ ریال

نامه‌های سیاسی علاء به تقی‌زاده

در آن دسته از اوراق تقی‌زاده که من دیدم سه نامهٔ سیاسی از حسین علاء به تقی‌زاده بیش نبود،وچون در سه نامه موضوعهای مملکتی مهم که ضمناً متضمن عقاید شخصی و طرز تفکر علاءست مندرج است چاپ شدن آنها را ضروری دانست. با تأکید بر این نکتهٔ همیشگی و اساسی که ما می‌کوشیم کمکی به روشنی جوانب تاریخ بکنیم و قصدمان دفاع از اشخاص یا طعن و دق بر آنان نیست ولو آنکه به غرض کسی بخواهد عنوان دیگری بر این مقصود و هدف بنهد.

گوشه‌ای از مضمون نامهٔ اول (در بارهٔ سر ریدر بولارد) شباهت به نامه‌ای دارد که ساعد (وزیر خارجه) به تقی‌زاده نوشته بود و در همین مجله به چاپ رسید. علاء به هنگام نگارش این نامه وزیر دربار بوده است.

نامه‌های دوم و سوم از امریکا به هنگامی که سفیر ایران در آن کشور بود نگارش یافته و مخالف بودن تلویحی او به عدم لزوم تغییر قانون اساسی در نامهٔ مشهور قوام‌السلطنه در همین موضوع است.

ا. ا.

- ۱ -

سعدآباد- ۱۱ مرداد ۱۳۲۲

دوست عزیز فردا صبح آقای هژیر عازم لندن است. میخواهم بوسیلهٔ ایشان از جنابعالی احوالپرسی نمایم. امیدوارم بکلی رفع کسالت شده و در این بحران شدید و موقع بسیار مشکل با صحت مزاج مشغول انجام وظیفه هستید. آرزوی همه دوستان و خیرخواهان این است که به مرکز مراجعت و با مقام وزارت یا وکالت کمک در اصلاح امور بفرمایید که نهایت احتیاج به وجود عالی هست.

کارت پستال نقاشی از صورت علاء با امضای حسین علاء

سعدآباد - ۱۱ مرداد ۱۳۲۲

آقای هزیر جنابعالی را از جزئیات امور مسبوق خواهند داشت، اجمالاً عرض می‌کنم لازم است در مقابل این نگرانیها دولت انگلیس سیاست خود را نسبت به ما روشن سازد. بدانیم چه نظری دارند باطناً و چه می‌خواهند.

از یک طرف از مندرجات جرائد و دولت و بیانات نمایندگان ملت شاکی هستند. وزیر مختار انگلیس حضور اعلیحضرت همیونی شرفیاب [می‌شود] و با حرارت از اوضاع تنقید می‌نماید.

از طرف دیگر دائماً گوشزد می‌نمایند شاه باید از مداخله در امور کناره‌گیری نماید. کار را به وزرا ولو اینکه بد و فاسد باشند واگذار [کند] .

به ارتش (که ریاست آن مطابق قوانین اساسی با اعلیحضرت است) توجهی نداشته بگذارند وزیر جنگ هر چه می‌خواهد بکند.

Let things drift leave the ministers. To staw in thein owne juice, be a passive spectator

مثل این است که ملتفت نیستند که در ایران شاه نمی‌تواند صرف تماشاچی باشد. خصوصاً پادشاهی که با وجدان و حسن نیت و هوش و میل به تأمین آسایش مردم باشد.

ایران را اشغال و ضعیف کرده مقدار زیادی از اجناس و خوار و بارش را برده، پول و اقتصادش را بواسطهٔ کثرت انتشار اسکناس و تعیین نرخ سنگین بی قیمت کرده، هزینهٔ زندگانی را فوق‌العاده بالا بردماند، اسلحه و مهمات ما را گرفته فشار میآورند با قشقائیها بجنگید. در صورتیکه بعقیدهٔ خیلیها ممکن بود قضیه به مسالمت حل و از خونریزی بین برادران جلوگیری شود. نیز بر خلاف عقیدهٔ اغلب خیرخواهان اصرار دارند قوام شیرازی به استانداری فارس برقرار شود.

حالا می‌خواهند وانمود کنند که ایران تنها دولت متحد با انگلیس است که در موقع ظفر و پیشرفت قوای متفقین با آنها مخاصمت می‌نماید اینگونه:

مایر mayer آلمانی در جنوب با ناصر قشقایی کمک می‌نماید. چند نفر پاراشوتیست آلمانی و ایرانی در فارس فرود آمده‌اند. ناصر هم با بعضی محافل تهران از قبیل وکیل (نوبخت) روزنامه نویس و افسر راه دارد، بنابر این ایران با متفقین آلمان در جنگ است!!

مملکت دارد از هم متلاشی می‌شود. اغتشاش حکمفرماست. چطور می‌شود چنین کشوری به پیمان دول متحده ملحق[شود]و در کنفرانس صلح شرکت نماید.

هیچ اقدامی برای جلب محبت و دوستی ایرانیان نکرده تعجب دارند چرا احساسات

توده با آنها همراه نیست و دارد به روسها متمایل می‌شود.

در مقابل تبلیغات ماهرانهٔ همسایهٔ شمالی و پیش آمدن قشون آن تا گچه سر و بر پا کردن طاق نصرت با بیرق سرخ و عکس لنین و ستالین (مثل علامت سرحدی) سکوت اختیار کرده اهمیت نمی‌دهند.

اینجا شهرت دارد ستالین به Davier سفیر کبیر امریکا یا یک امریکایی دیگر گفته بعضی ولایات شمالی ایران مخصوصاً آذربایجان طالب استقلال هستند. حق این است که مطابق میل اهالی آنجاها رفتار شود. انگلیسها چنین چیز را بعید می‌دانند.

اعضای سفارت دو دسته هستند: مستر " ترت " نایب شرقی نظر خوبی نسبت به ایران ندارد. وزیر مختار (پیرمرد خستهٔ عصبانی) تحت نفوذ اوست، کوتاه نظر، بدبین. همه ماها را ناقابل و دزد و محتکر می‌دانند.

دستهٔ دیگر از جوانها از قبیل Hori -Hankey (؟) که متأسفانه برگشته به لندن خوشبین‌تر و مساعدتر و اوضاع و احوال ما را بهتر می‌فهمند.

لازم است سعی بفرمایید وزیر مختاری را تبدیل به سفیر کبیری نموده شخص برجستهٔ نظر بلندی که در هند و شرق مأموریت نداشته بفرستند. رویهٔ فعلی سفارت مخالف با مصالح انگلیس و ایران است.

خوب است جنابعالی مذاکرهٔ جدی بفرمایید. حقایق را بفهمانید، تا زودست کمک در اصلاح این احوال اسفناک خطرناک بنمایند.

اعلیحضرت همیونی صلاح دیدند در این موقع که متفقین پیشرفت بزرگی کرده‌اند و ظاهراً خاتمهٔ جنگ نزدیکتر است و آقای هژیر عازم لندن است نامه‌یی به پادشاه انگلیس و مستر چرچیل بنویسند * و آنها را به ایران متوجه سازند. شاید از این راه گشایشی پیدا شود.

دوستان برای انتخاب جنابعالی کار می‌کنند. اگر انتخاب شدید صلاح در مراجعت و تشکیل حزب قوی در تحت ریاست خودتان است. دولتی متکی به چنین حزبی حتماً بهتر کار می‌کند.

چون دیروقت است و دیگر فرصتی نیست نامه را به دعای خیر وجود مغتنم عالی ختم می‌کنم.

ارادتمند قدیمی حقیقی
حسین علاء

* - تقی زاده در زندگی طوفانی به این موضوع اشاره‌ای کرده است (آینده)

ـ ۲ ـ

اول آبان ۱۳۲۶

دوست عزیزم حالا که مجلس با کثریت تمام رأی داده و پیشنهاد تأسیس شرکت مختلط نفت شوروی و ایران را رد کرده و در عین حال اظهار تمایل به تحکیم روابط دوستی با همسایهٔ شمالی نموده است امید است نگرانیها برطرف شود و فرصتی بدست آید برای شروع باصلاحات و تأمین رفاه حال مردم بدبخت ایران.

حضور جنابعالی در تهران برای تأکید به دولت و مجلس در باب ضرورت اقدام عاجل در این راه بسیار مغتنم است. علاوه بر نقشهٔ پنج ساله و عمران و آبادی مطابق تشخیص هیئت فنی امریکایی اصلاحاتی در دوائر دولتی لازم [و] فوری است تا ریشهٔ رشوه و تقلب و فساد کنده شود و مستخدمین دولت بدانند که نوکر ملت‌اند و باید با راستی و درستی و حس وطن‌پرستی خدمت نمایند.

وزارت خارجهٔ اینجا می‌گوید اهالی آذربایجان از نظامیان و مأمورین دولت بسیار ناراضی هستند. ظلم و تعدی زیاد می‌شود. قدمی هم در راه اصلاح احوال اسف‌انگیز دهقان و کارگر برداشته نشده.

حالا وقتی است که باید به عالم نشان بدهیم که قادر به ادارهٔ امور خود بوده بر وفق اصول آزادی و دموکراسی داریم پیش می‌رویم و دیگر بهانه به دست حزب توده و میدان به تبلیغات دولت شوروی نباید داد.

نمی‌دانم در نامه‌های قبل اشاره به مراجعت والاحضرت عبدالرضا نمودم یا خیر. این جوان خوب تحصیل کرده در دانشگاه هاروارد. خوشرو و معقول و متین و با حسن نیت است. ولی متأسفانه از تظاهر بدش نمی‌آید. در نیویورک تحت نفوذ و آلت دست بعضی ایرانیان مفتن واقع‌شد و آنها بوسیلهٔاشخاصی‌فاسد در تهران(از قبیل احمد ممیری)مشغول اقدام شدند که جرائد در مقابل دریافت پول مقالات تملق‌آمیز در باب شاهپور بنویسند و پیشنهاد کنند که عبدالرضا به مقام ولایت عهد برقرار شود. والاحضرت را نیز وادار کردند که به روزنامه‌های آمریکا اظهاراتی کرده وعده بدهند که اصلاحات بزرگی در ایران خواهند کرد و غیره...[۱] به والاحضرت نصیحت دادم خیلی احتیاط نمایند. در محیط

۱ ـ نقطه چین از علامت از خود علاء است.

فاسد تهران‌مهمشان را مصروف به تقویت مقام سلطنت نمایند. اگر تمام اعضای خاندان پهلوی با صمیمیت و متحداً تشریک مساعی در پیشرفت مقاصد خیر اعلیحضرت همیونی ننمایند موجبات انقراض این سلسله را فراهم خواهند نمود.

از قرار معلوم بین دو خواهر (والاحضرت اشرف و والاحضرت شمس) هم اختلاف و حسادت وجود دارد. ملکه مادر در همه امور دربار دخالت میکند و نفوذ زیادی دارد که در راه غلط استعمال می‌شود. اطرافیانش همه فاسدند.

اگر اعلیحضرت با اراده و عزم راسخ دربار و خانوادهٔ خودشان را نتوانند اداره نمایند و برای سایر وزارتخانه‌ها و دوائر سرمشق نباشند چه امیدی به اصلاح امور کشور می‌توان داشت؟

منظور بنده این است که جنابعالی مسبوق و مراقب جریان امور دربار باشید و پند و اندرز به شاه و شاهپور عبدالرضا و شاهدختها بدهید.

اگر ممکن بود اعلیحضرت مادر خود را به مشهد یا به سویس می‌فرستادند عین صلاح است.

مجلات را باز تقدیم می‌کنم و آرزومندم که سرکار علیه خانم و خودتان از نعمت سلامت و سعادت برخوردار باشید.

ارادتمند حقیقی ـ حسین علاء

چندروز قبل نامهٔی از جناب آقای دکترغنی از مصر دریافت نموده رفع نگرانی شد.

گویا اعلیحضرت در فکر تقاضای اصلاح قوانین اساسی و ازدیاد اختیارات مقام سلطنت هستند مطابق آنچه در سایر کشورهای مشروط معمول است (عراق ـ مصر ـ سوئد و غیره).

به عقیدهٔ مخلص هنوز موقع آن نرسیده * و با همین اختیارات فعلی و نفوذ معنوی می‌توانند خیلی مؤثر واقع شوند و خدمات مفید به ملت بنمایند. مخصوصاً در قسمت بهداشت و فرهنگ و تهذیب اخلاق و حفظ وحدت و اصلاح آرتش و غیره.

اگر هم مجلس سنا را به وجود بیاورید (و به نظرم از کارهای واجب است) راهی پیدا می‌شود برای شکستن *Deadlock* موقعی که مجلس اسباب زحمت می‌شود و مانع اجرای اصلاحات و وضع قوانین مورد احتیاج می‌گردد.

---

* - این عقیده یادآور نامهٔ محکم و دلیرانه‌ای است که قوام السلطنه به سبک و سیاق سیاسی خود در همین موضوع به شاه نوشت و شهرت بسیار یافت.

دوست عزیزم از موقعی که به تهران تشریف بردید دیگر از جنابعالی خبری ندارم. مکرر بوسیلهٔ دفتر مخصوص و وزارت خارجه عریضه نگار شدم به یک کلمه جواب نایل نگردیدم.

امیدوارم حال سرکار و حضرت علیه خانم از هر حیث خوب است و در این سال نو به همه آرزوهای خود خواهید رسید.

شنیده‌ام عقیدهٔ جنابعالی با گرفتن اعتبار از بانک بین‌المللی برای اجرای قسمت دولاری نقشهٔ عمران و آبادی مخالف است. درست ملتفت نشدم تشویش سرکار از چه بابت است؟ اگر بیم آن را دارید که وجوه حیف و میل می‌شود.

اولاً خود بانک در این قسمت مراقبت دقیق دارد. وجهی قرض نمی‌دهد بدون اطمینان از صحت مصرف آن.

ثانیاً گرفتن این اعتبار هیچ جنبهٔ سیاسی ندارد. پول از دولت امریکا قرض نمی‌شود. فقط کمکی است که از یک سازمان بین‌المللی که خودمان هم در آن شریک [هستیم] و سهمی در سرمایهٔ آن داریم گرفته خواهد شد. دولت لهستان با اینکه در منطقهٔ نفوذ روس است خیلی سعی دارد از بانک بین‌المللی ششصد ملیون دولار قرض نماید.

ثالثاً با داشتن دستگاه مرتبی مانند بانک ملی که در رأس‌شخص صحیح العمل مثل آقای ابوالحسن ابتهاج وجود دارد چه اندیشه‌ئی باقی می‌ماند؟

با گرفتن اسلحه از مازاد دولت امریکا به قیمت بسیار نازل نیز مخالفت کردید. در صورتیکه مقرون به صلاح و صرفهٔ ایران و مورد احتیاج مبرم ژاندارمری و ارتش ماست نه برای دفاع از حملهٔ ارتش سرخ ولی برای حفظ امنیت در آذربایجان و سائر نقاط و احترام حدود و ثغورمان.

البته می‌دانید که قسمت عمدهٔ اسلحه و مهمات ایران را در موقع تصرف خاک ما در اوایل جنگ و بین روس و آلمان و شمالیها ضبط کردند. مقداری هم به دست ایلات و عشایر افتاد. اصلاً هم ارتش ایران درست مکانیزه نشده قوهٔ ارتش و سرعت عمل آن کم است.

تنها قوه‌ای که می‌تواند جلوی انقلاب داخلی و تحریکات و تشبثات دولت شوروی را بگیرد و از انقراض کشور جلوگیری نماید همین ارتش و ژاندارمری است توأماً با اجرای نقشهٔ اقتصادی و اجتماعی و مآلاً بردن سطح زندگانی مردم بدبخت ایران.

با اوضاع فعلی دنیا روسها مجدداً قشون به ایران نخواهند فرستاد و حمله نمی‌آورند. متوسل تاکتیک و شیوهٔ تحریک و تقویت و تشویق عناصر ناراضی و خائن و جنگ و گریز آنها مانند guerilla های یونان خواهند شد.

در مقابل این سیاست روس باید حتماً قشون مجهز سریع‌السیر با تانک و طیاره و توپخانه مکمل داشته باشیم.

دولت سیاست روشنی ندارد. مجلس آشنا به اصول پارلمانی و دموکراسی نیست و اغلب نمایندگان فقط در فکر منافع آنی شخصی می‌باشند.

عدهٔ اعضاء دوائر دولتی خیلی زیاد و به وظایف خود از روی راستی و درستی عمل نمی‌کنند.

وقت آن رسیده‌که بـهمت‌امثال جنابعالی تغییر کلی در این دستگاه فاسد و پوسیده داده سبک تازه‌ئی در ادارهٔ امور کشور اتخاذ شود.

جواب یادداشت سفیر شوروی خوب تهیه شده بود. گمان دارم جنابعالی در انشاء آن دخالت تام داشته‌اید. متوجه باشید که از سال ۱۹۲۱ به این طرف تغییر کلی در اوضاع عالم پیدا شده و منشور ملل متحد به وجود آمده است. اکنون هیچ دولتی نمی‌تواند قشون به خاک دولت دیگر اعزام دارد. باید مراجعه به شورای امنیت بنماید در صورت داشتن دعوائی. در حقیقت می‌توان گفت که منشور ملل متحد جای مواد ۵ و ۶ عهدنامهٔ ۱۹۲۱ را گرفته است.

زیاده تصدیع دادم معذورم بدارید. منتظر مژدهٔ سلامتی جنابعالی و سرکار خانم هستم.

ارادتمند– حسین علاء

□ □ □

احمد سهیلی خوانساری

نامهٔ درویش عبدالمجید در پاسخ ابوالفتح خان زند

درویش که فضای قزوین را برای جولان مرکب زندگانی و کسب علم و دانش و هنر کوچک دیده بود و میدان و سرزمین بزرگتری آرزو داشت بار سفر بسته درویشانه به اصفهان رهسپار شد. در اصفهان نهال امیدش بارور گردید. خطش به منتها درجه زیبایی و خوشی رسید. در آنزمان خط شکسته بسیار مورد توجه بود و درویش زود مشهور

گردید و نزد همه محترم و معزز شد. بزرگان علم و ادب و عیان مقدمش را گرامی داشته پروانه‌وار گرد شمع وجودش جمع می‌شدند و به سبب شاعری در تمام محافل علم وادب راه داشت. شاگردان بسیار در مکتب تعلیمش حضور می‌یافتند و او همه روزه بر مسند نشسته آنانرا سرمشق و تعلیم می‌داد. آوازهٔ حسن خط درویش به همه جا رسید و یکه‌تاز میدان خط شکسته شد. علی‌ای الحال میان نوابغ خط کم کسی در آغاز جوانی بدین شهرت دست یافته است. وی استادان بزرگ خط شکسته مانند شفیعا، مرتضی قلی سلطان و میرزا حسن کرمانی را تحت‌الشعاع ساخت. درویش نامراد دل سوخته از بخت بد و طالع ناساز مبتلا به تب و نوبه ربع که برخی سل دانسته‌اند شد و این بیماری که بعد از سال ۱۱۸۰ بوجودش راه یافت بزودی او را از پای درآورد و چنانکه خود نوشته است گاه ششماه پای از خانه بیرون نمی‌نهاد و به جان کندن قطعه و خط می‌نوشت و در این احوال بود که شاگردان را تعلیم نمی‌داد.

ناله و زاری او را در اکثر قطعاتش می‌خوانیم و شکوه و شکایت وی از این بیماری دل هر خواننده‌یی را به درد می‌آورد.

ابوالفتح خان پسر بزرگ کریم‌خان زند اسمعیل سلطان از بزرگان دربار را با نامه‌یی روانهٔ اصفهان ساخت که اسباب مسافرت وی را فراهم کرده به شیرازش برد. درویش دردمند تب دار معذورنامهٔ زیر را نوشته به واسطهٔ همان اسمعیل سلطان برای ابوالفتح خان فرستاد:

عرضه داشت کمترین بندگان عبدالمجید شکستهٔ شکسته نویس بذروهٔ عرض وکلاء اخلاء عالی می‌رساند که درین اوان سعادت نشان بهجت توأمان رقم عطوفت شیم عنایت توأم درباب احضار کمترین بندگان صادر و این بی بضاعت شکسته حال را بین الامثال والاقران سرافراز گردانید. قسم به ذات لایزال و ایزد بی همال که نه چندان آرزومند تقبیل آن آستان ملک دربانم که به دستیاری قلم شکسته رقم شرح عشری از اعشار یا کمی از بسیار آن تواند نمود. من کیستم که شایستهٔ حضور موفورالسرور عالی توانم شد. صدهزار بهتر از مرا این آرزو در خاطر و این تمنا در دل است که ادراک فیض حضور ساطع‌النور سامی نمایند و این دولت عظمی و موهبت کبرا از برای احدی امکان

۴ ـ کریم‌خان زند سه پسر داشت که ابوالفتح‌خان از همه بزرگتر بود.در سال ۱۱۹۳ که کریمخان وفات یافت ابوالفتح‌خان را به سلطنت برداشتند و سکهٔ سلطنت به نام وی زدند نزاع میان سران زندیه سلطنت ابوالفتح‌خان را مختل ساخت،عاقبت صادق‌خان برادر کریم‌خان بر همه غلبه کرد و در سال ۱۱۹۶ یا ۱۱۹۷ ابوالفتح خان و سایر برادران را گرفته در بند و کور کرد هرچند دیری نپایید که خود از میان رفت.

ندارد که الحال برای این کمین بندهٔ دیرین ممکن است. بخت نامساعد بحدی رنجور و شکسته و دردمندم دارد که قدرت از جابجا خاستن ندارم. بعضی‌الحال قرب شش ما هست که از خانه پا بیرون نگذاشته‌ام البته که به عرض بندگان عالی رسیده خواهد بود و درین مدت باحدی نه سرمشق و نه تعلیم داده‌ام یعنی نتوانسته‌ام کلمهٔ نوشت. خدا شاهد حال است که اگر ممکن بود و می‌توانستم که روزی ربع فرسنگ حرکت کنم یقین که نظر به وفور شوق به خدمت سامی عازم می‌شدم. درین شکی نیست که نخواهم به منزل اول رسید. البته که آن آفتاب سپهر دولت و مهر فلک حشمت زاد الله تعالی راضی به برطرف شدن چون من فقیری نخواهند بود در ینوقت عالیشان رفیع مکان ابهت و مناعت توأمان اسمعیل سلطان بجهه اطمینان خاطر خود قدم به عیادت حقیر رنجه نموده و از حال کمترین کماهوحقه مستحضر گردید، البته که به خاکپای بندگان والا عرض کرده. خواهد بود و تعهد کردند که اطبا را متوجه معالجه حقیر نمایند و خود نیز متوجه شوند. شاید بعد ازین نظر باعتدال هوا احوال خوشتر شود. هنگامی که ایشان عزیمت خدمت عالی نمایند در خدمت ایشان بشرف پابوس مشرف گردد و گرنه این مطلب مشخص است که احدی را تمرد از فرمودهٔ عالی ممکن نیست. غرض‌الحال که از زندگانی خود مأیوسم باقی امرکم مطاع و ظلکم ممدود.

حالا که قدرت تحریر ندارم اما چند پارچه کاغذ از خطوط سابق خود همراه عریضه به خدمت کثیرالسعادهٔ گرامی ارسال نمود، امیدوار است که شرف قبول از مطالعهٔ ایشان یابد. خداگواه حال است که قدرت نوشتن عریضه هم نداشتم اما لابد بجان کندن بسیار تحریر این چند سطر نمود. خود دانسته خواهد بود که خط کمترین این نیست که در حین صحت اگر چشم بر هم گذاشته و می‌نوشتم. بهتر ازین می‌نوشتم چکنم ستیز با فلک نمی‌توانم کرد و از امر قضا سر نمی‌توان پیچید زیاده چه جرأت بی ادبی نماید باقی امرکم مطاع و ظلکم ممدود.

درویش در نامهٔ دیگر که به یکی از یاران نوشته چنین گوید عالمی از اینمطلب مستحضرند که کمترین بندگان الحال مدت شش ماه و کسریست که مبتلا به نوبه ربع می‌باشم یعنی به حدی تن را کاسته و توانایی از تمامی قوی برخاسته که قادر به حرکت نیست هرگاه باور نداشته باشند

پیداست حالم از رنگ زردم | از رنگ زردم پیداست دردم

درویش خود می‌دانست که از چنگال این بیماری رهایی محالست، از اینرو نالمهای

مأیوسانهٔ او را در نامه‌هایش می‌خوانیم، چنانکه دیری نگذشت این مرض وی را از پای درآورد و این شاعر هنرمند و خوشنویس دردمند ناکام و نامراد در جوانی در آغاز محرم سال ۱۱۸۶ از اینجهان ناپایدار رخت به سرای جاودانی برد. عبدالرزاق بیگ دنبلی هم نگاشته است بارها از هندوستان ویرا طلبیدند. وی قدم از اصفهان بیرون نگذاشت و بدارالعلم شیراز نیز که مجمع اهل کمال بود نیامد و شرف صحبتش روزی نشد.

گاهی قطعاتی زیبا به خط درویش می‌بینیم که نوشته شده در شیراز یا کاشان یا بروجرد تحریر یافت. باید دانست که همه مجعولند هر چند زیبا و باسلوب وی نگارش یافته باشد.

در تاریخ وفات درویش دو ماده تاریخ یکی رفیق و دیگر لطفعلی بیک آذر ساخته است. ماده تاریخ دقیق ۱۱۸۶ و آذر ۱۱۸۵ است، ولی تاریخی که بر سنگ قبر درویش نقر شده آغاز محرم سال ۱۱۸۶ را تأیید می‌کند و این اشتباه در وفیات آغاز هر سال گاهی اتفاق افتاده و سال پیش ثبت گردیده است.

نامهٔ اعراض و کناره‌گیری میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر

میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر (در گذشته در سال ۱۳۱۰ ق.) پدر دکتر محمد مصدق سالهای مدید، در روزگاری که میرزا یوسف مستوفی‌الممالک متصدی امور مالی مملکت و چندی صدراعظم بود، رئیس دفتر استیفا بود. یعنی نبض کارهای مالی مملکت را در دست داشت. ضمناً با مستوفی‌الممالک (پدرزن خود) بر سر امور دیوانی میانشان اختلاف‌نظر شدید وجود داشت تا اینکه چون مستوفی‌الممالک در سال ۱۲۹۹، میرزاحسن فرزند شش هفت سالهٔ خود را به مقام رئیس دفتر استیفا منصوب کرد، و میرزا هدایت‌الله‌خود را واجد شرایط لازم می‌دانست ازین انتصاب که قطعاً با موافقت شاه انجام شده بود رنجیده شد از کار استعفا کرد و خانه‌نشین و بیکار بود وقتی مستوفی‌الممالک در سال ۱۳۰۳ مرد چون میرزاحسن هنوز صغیر بود به امر ناصرالدین شاه میرزا هدایت‌الله‌به کار دعوت شد و سمت اتابکی مستوفی‌الممالک تازه را یافت. البته میرزا هدایت‌الله‌دریں مقام هم نسبت به میرزاحسن سخت‌گیر بود حتی نوشته‌اند که مهر مستوفی‌الممالکی او را تا وقتی هم که به سن هیجده‌سالگی رسیده بود هنوز نزد خود نگاه داشته بود (بامداد).

به هر تقدیر اخیراً نزد دوست عزیز و فاضل آقای محمد خاتمی که مقداری از اوراق میرزا محمدعلی‌خان امین‌السلطنه (داماد ابراهیم امین‌السلطان) را در اختیار دارد نامه‌ای از وزیر دفتر دیدم که در آن نسبت به حضور بر سرکار خود اعراض و در حقیقت کناره‌گیری کرده است و اگر چه نامه تاریخ ندارد ظاهراً باید مربوط باشد به همین جریان که نوشته شد در هرحال نامه‌ای است که استحکام و ثبات روحیهٔ

وزیر دفتر را خوب نشان می‌دهد. وزیر دفتر این نامه را ازین رو به امین‌السلطنه نوشته است که در دربار ناصرالدین شاه چند مقام مختلف دارا بود و با امین‌السلطان هم به مناسبت خویشی ارتباط محکم داشت.

ا.ا.

••••

روی پاکت

جناب جلالتمآب اجل اکرم عالی آقای حاجی امین‌السلطنه دام اقباله ملاحظه فرمایند (مهر وزیر دفتر)

قربانت شوم با این تفصیلات دیگر گویا آمدن مخلص به دفترخانه بهیچ قاعده صحیح نباشد. زیرا که بنده ابداً زیربار اینکه یک تومان وجه تقدیم بدهم نخواهم رفت و طرف مقابل هم البته وجه تقدیمی را حاضر کرده و عملش خواهد گذشت. دیگر چه لزوم دارد که آدم خودش را اینقدر مبرم و سمج کند که به آدم بگویند دیگر لازم نیست بیائید. خود آدم اگر فی‌الجمله شعور و مدرکی داشته باشد باید ملتفت بشود که مسئله از چه قرار است.

محض خاطر بندگان عالی دام اقباله عرض میکنم که دیگر به دفترخانه حاضر نخواهم شد.

امرالعالی مطاع

سرگذشت خود نوشتهٔ شیخ‌الرئیس حیرت

شاهزاده ابوالحسن میرزا قاجار ملقب به شیخ‌الرئیس متخلص به حیرت از شعرا و خطیبان منبری آزادی‌جو و به مصطلح زمانهٔ خود «منورالفکر» و صاحب آوازه و اشتهار بود و چند نوشته و تألیفش که چاپ شده در دست است، از آن جمله است «اتحاد اسلام» و «منتخب‌النفیس»، در مقدمهٔ منتخب‌النفیس که مجموعه‌ای از اشعار و منشئات اوست سرگذشتی بـ خودش آمده است. منتخب‌النفیس نخستین بار در بمبئی به سال ۱۳۱۲ به چاپ رسیده.

اخیراً دوست گرامی آقای بیژن شمرئیس نوادهٔ شیخ‌الرئیس بعضی اوراق و نوشته‌هایی را که از آن مرحوم بازمانده است به من نمود و در لابلای آنها دو ورقه دیده شد حاوی سرگذشتی از خود که شیخ‌الرئیس در پاسخ سؤال یکی از روزنامه‌های پس از فتح تهران نوشته بوده است و چون نمی‌دانیم مربوط به کدام روزنامه است و آیا چاپ شده است؟ آن را درینجا منتشر می‌کنیم که در دسترس باشد.

عکسی هم که درینجا چاپ می‌شود التفاتی آقای بیژن شمرئیس است.

(ا.ا.)

بمنه تعالی ـ شرح احوال و ماجرای زندگانی بنده را خواسته‌اید، با آنکه تراکم صدمات و مصائب عموماً و اثر واردات اخیرهٔ دورهٔ منحوسهٔ مشئومهٔ استبداد خصوصاً خاطر و خیال بنده را طوری فرتوت و مبهوت کرده که اگر چیزی بنویسم یا بگویم از مقولهٔ خرق عادت است، نمی‌توانم خواهش محترمانهٔ ادارهٔ روزنامهٔ مقدس را حوالت به خاموشی دهم و عذر فراموشی آوردم.

این بندهٔ شرمنده در شهر تبریز و آن خاک پاک غیرت خیز متولد شدم در سنهٔ ۱۲٦٤. قریب به سن بلوغ، انالله بالغ امره، به امروالدین طاب ثراهمابه مشهد مقدس رضوی علیه‌السلام مشرف شده به اقامت در آن آستان ملایک پاسبان در سایهٔ سعادت ابوین رضوان‌الله علیهما بهستسعد آمدم. با وجود تقلد مناصب عدیده و ادارات مهمه

لحظه‌ای از تحصیل فنون متنوعه و علوم مختلفه تقاعد نمی‌کردم.

به شوق قلبی و به سوق غیبی در طلب علم کوشش داشتم. ادبیات و تفسیر و طب وکلام و حکمت طبیعی و الهی را در نزد اساتید فن و مهرهٔ صناعت درس خواندم تا درس گفتم.

بعد از فراغت از این مقدمات به توغل در علوم شرعیه و آموختن فقه و اصول رغبت کرده در محضر علمای بزرگ و فقهای معروف آن بلدهٔ طیبه روحی فدا مشرفها استفاده‌ها نمودم و در سن متجاوز از سی قصائد تازی و پارسی به روش شعرای مشهور عجم و عرب می‌گفتم که جالب انظار اهل ذوق وادب بود، و هم در آن ایام به محراب عبادت و منبر افادت برآمدم.

از برکات تـوجهات گرانبهای سلطان سریر ارتضا تمام مستمعین به سمع‌القبول و عین‌الرضا به سخنانم ملاحظه می‌کردند و حسن ظن داشتند.

همت بنده بلند پروازی کرد و خداوند بنده نوازی،

همچو مستسقی کز آبش سیر نیست　　　پس بر آنچه یافتی بالله مایست

محض خروج از ذلت تقلید و عروج به عزت اجتهاد به عتبات عالیات علی مشرفیها آلاف‌التحیات مسافرت کرده در نجف اشرف وکربلای معلی در مجمع افادات علمای اعلام و حجج اسلام آقای حاجی میرزا حبیب‌الله رشتی و فاضل ایروانی و شیخ‌الطائفه آقای شیخ زین‌العابدین مازندرانی، و آقای فاضل اردکانی قدس‌الله ارواحهم استفاضه و استضائه می‌نمودم.

تا اینکه قائد سعادت و مسألت توفیق به ناحیهٔ مبارکهٔ سرمن رأی رسانیدم و به حضرت استادنا الاعظم کشانیدم. حسب‌الامر غفران مآب حجةالاسلام آیةالله علی الانام نائب‌الامام علیه‌السلام مولینا میرزای شیرازی عطرالله مرقده در آن ناحیت قدس و حوزهٔ درس رحل اقامت افکنده شب و روز به تحریر و تنقید مسائل شرعیه و استنباط احکام فرعیه از مأخذ اصلیه اشتغال بلکه اشتعال داشتم.

مراتب لطف و تشویق آن استاد مسلم و فقیه اعلم در حق این بنده در مجالس افاضات علمیه آنچه فرموده‌اند ثبت خاطر معاصرین است و آنچه به قلم مبارک آمده

حاضر و موجود، وسیلهٔ دست انتظار ایست.

پس از مراجعت به ارض اقدس تصادف کرد با حکومت مستقلهٔ مستبدهٔ میرزا عبدالوهاب خان آصف‌الدولهٔ شیرزای. چون سبک و روش مواعظ و نطقهای بنده منافی خیالات استبدادیه بود و عموم مردم بدبخت را به حقوق حریت مشروعه و آزادی طبیعی خود تنبیه و آگاهی می‌دادم برخلاف بعضی از علماء سوء که جمیع آیات قرآنیه و روایات مأثوره را به تأویل نفسانی و تنزیل شیطانی به وجوب اطاعت سلطان جور و لزوم انقیاد احکام خودسرانهٔ فراعنهٔ عصر و نماردهٔ وقت مؤول * و محول می‌کردند لاجرم از آن عتبهٔ عرش مرتبه خائفاً یترقب هجرت کرده ثانیاً عزیمت زیارت بیت‌الله نمودم.

در مراجعت حج در اسلامبول به خواهش دوستان ایرانی و عثمانی به نشر معارف ایمانی و اشاعهٔ عدل و داد و ارائهٔ قبایح ظلم و استبداد مشغولیت داشتم. متجاوز از یک سال به مواعظ نافعه و کلمات تامه مرجعیت خاصه و عامه را نائل آمده از دولت (زیر آن نوشته دربار) ایران به توسط پرنس ملکم خان تطییب خاطری و ترضیه ظاهری به عمل آمد به تهران برگشته به مشهد مقدس مراجعت کردم.

پس از چند سال به واسطهٔ هجوم زرایا و بلایا ثالثاً عازم طواف خانهٔ خدا زاده الله شرفاً شده ایضاً در اسلامبول قصد اقامت کردم و با جناب غفران مآب فیلسوف یگانه سیدجمال‌الدین افغانی مراودات و معاهدات به میان آمد، با اینکه برخلاف میل سفیر ایران بود به ممانعت و مزاحمت او وقعی نمی‌گذاشت. میرزا آقاخان کرمانی شهید میدان آزادی واسطهٔ تحریرات و رابطهٔ تدمیرات بود.

حسب‌الاقتضا به صوب هندوستان تصمیم مسافرت [کرد] و مدتی در بمبئی به اقامهٔ وظایف اسلامیت و انسانیت پرداخت. کتاب «اتحاد اسلام» به زبان فارسی سهل ممتنع و کتاب الابرار در رد احمد قادیانی به لسان عربی مبین و ادبی متین در ایام اقامت بمبئی به قلم عاجزانهام بحول‌الله نوشته شد و به ملاحظهٔ وصول مکاتبات سریه از مرحوم سیدجمال‌الدین و پرنس ملکم خان و ایفای وظیفهٔ مأموریت روحانی و پنهانی با تقبیل اعتاب مقدسهٔ عراق عرب تجدید عهد کرده در نجف اشرف و حائر مبارک در طی مواعظ

* اصل: ملول

عمومی و تقریرات خصوصی لزوم مداخلهٔ علمای اعلام و حجج اسلام را در سیاسیات ایران اثبات و خاطرنشان نمودم.

پس از سالی توقف و تشرف از طریق بصره به شیراز آمده هفت سال در آن دارالعلم به تعلیمات اخلاقی و آدابی و تدریس علوم شرعیه پرداخت. بعضی از هواپرستان

حاجی آصف شاهسون را اغواء و اغرا کردند و نوید دوام حکومت دادند. بلطائف تزویر و تدلیس حکم احضار بنده را از تهران صادر کرد.

باکمال کراهت از آب و هوای مصفا و جعفرآباد و گلگشت مصلی صرف نظر و به اصفهان آمده چند ماه هر روزه به منبر وعظ صعود کرده فضائح و قبائح حکام ظلم و عالم نمایان اعوان ظلمه را تشریح و توضیح نمودم و به تهران آمدم.

میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان از طرف مرحوم مظفرالدین شاه ابلاغ کرد که شاه می‌فرمایند هروقت تصور می کنم شیخ‌الرئیس درطهران به منبر خواهد رفت فرائص من مرتعش می‌شود. به شرط اینکه موعظه نکند حق ورود و اقامت دارد. ولی مرحوم خلد آشیان آقاسید علی اکبر مجتهد تفریشی اعتنایی به این منع و مزاحمت ننموده مسجد خود را تفویض و در اعلی درجه ترویج و تأیید کرد، رحمه الله تعالی.

درمواعظ تهران خیلی بی‌پرده و عریان حرف می‌زدم. قواعد عدل و فواید مشروطه را گوشزد خواص و عوام می کردم. هموقت انذار تبعید و اخطار تهدید می‌رسید یک‌دفعه خواستند به‌کرمان و حرمان تبعید شوم غیرتمندی حجه‌الاسلام طباطبائی آقا سیدمحمد دامت برکاته باعث جنبش اهل طهران شد. ازیک منزلی معاودت کردم. چندی دیگر شبانه خواستند با سواره و پیاده دورخانهٔ بنده را احاطه و دستگیر نمایند به‌سفارت سنیهٔ عثمانی توسل و تحصن کرده با تأمینات رسمیه بیرون آمدم. خداوند دیگر ننماید. درهنگام آن هنگامه که محمدعلی‌میرزا سوء سریرت و خبث سجیت خود را بی‌پرده کرد. مسجد و مجلس را مهدوم، علما و امرا و وکلای معدلت‌خواه را به‌انواع عقوبت گرفتار کرد.

همان روز دور خانهٔ بنده محصور قزاق بود. اسب و کالسکه و فروش بیرونی را یغما کردند. چون قصد هجوم به اندرون داشتند به حفظ ناموس از خانه بیرون آمده به منزل حاجی محمدحسین میرزا حشمةالسلطنه رفتم که با بنده یار و نعم‌الجار و برخلاف غالب بنی اعمام شاهزادهٔ مشروطه‌خواه از همه‌جا آگاه است. قزاقی از بالای بام بنده را هدف گلوله خواست «قتل این خسته به آن تیر چو تقدیر نبود» تیر آن خطاکار اصابه ننمود. از همان خانه سر و پای برهنه مسلوب‌العمامه والردا با دست بسته به موقف لیاخف آوردند. حکم کرد به باغ شاه ببرند و در حضور مرکز استبداد محکوم به اعدام شدم. نمی‌توان گفت که از مأمورین رذالت پیشه چه صدمات بیرون از اندیشه دیدم»

چون در ایام توقیف در باغ شاه رسالهٔ بدیع‌المقالهای به اسم «خطرات‌النفس و ثمرات‌الحبس» ثبت خاطر کردم و اکنون ضبط دفاتر اطالهٔ این عجاله را بی‌لزوم می‌بینم فقط محض جلب رقت و استرحام دوستان روحانی و برادران ایمانی این قصهٔ هائله و غصهٔ روح فرسا را اخطار می‌کنم. در ورود این همه شدائد از خوف وجوع و نقص اموال و انفس خوشوقتی داشتم که ثمرات وجودم مصون و مأمون ماندهاند خود را تفدیهٔ آنان کردهام.

بدبختانه پس از رهائی از زنجیر استبداد که به خانهٔ ویرانه آمدم معلوم شد اعز ثمرات وجودم یگانه فرزند هوشمندم احمد سراج‌الدین که درکمال و جمال کم نظیر بود و همه آداب و اخلاقش دلپذیر از بیم و هراس محاصرین و صدای دلخراش توپ و شرپنل و از تأثر گرفتاری پدر پیر در همان روز همهه و ملحمه دلش باخته وکارش ساخته شده چندی حلیف بستر بود.

هرچه کردیم از دعا و از دوا   درد افزون گشت و حاجت ناروا

از هم و غم دنیی مستریح شد.

و در وقوع این مصیبت جانگداز بجز جناب شیخ سیف‌الدین میرزا که فرط حمیت نمود و شرط رحمت بجا آورد سایر اقوام و ذوی الارحام نه همین غمخواری و تعزیت سوکواری ننمودند، بلکه غالباً به شماتت برخاسته ابتلای به این بلای ناگهانی و قضای آسمانی را عقوبت و عزای مخالفت معبود حقیقی و ولی نعمت محمدعلی میرزا قلمداد کردند. ذلک مبلغهم من‌العلم چنانکه در پاسخ شاه وحشی سیرت دیو صورت در موقعی * ...

اکنون اگر حیات خود را بخواهم و هنوز از زندگانی آمال و امانی داشته باشم همان پیشامد سعادت اهل ایران و ترقیات معنویهٔ حوزهٔ ایمان است که نتیجهٔ این همه فداکاریها و گرفتاریهاست و این رشتهٔ امیدواری متصل به دستگاه غیب است که منزه از عیب است وگرنه وضع و نمود عالم شهود را موزون و در خور خورسندی نمی‌بینم تا الطاف خفیه و توجهات غیبیه در دستگیری این ملت بیچاره چه قدرتی خارق‌العاده بنماید که مصائب بقیةالسیف از مستبدین در بنیان مرصوص اتفاق و اتحاد مجاهدین باعث ثلمهٔ ناگوار نشود و ظهورات برخلاف انتظارپیش نیاید، ولا تنازعوا فتفشلوا و آخر دعوینا ان الحمد لله رب‌العالمین وصلی‌الله علی محمد و آله‌الطاهرین.

* اینجا مطلب حاشیه به صفحهٔ دیگر رفته و مفقود شده است.
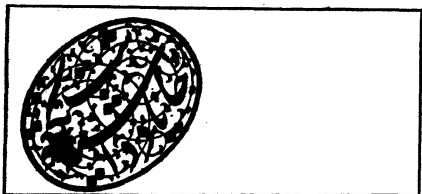
نام هنروران کرمانی و غیر کرمانی مرتبط با کرمان

۱- خواجه شکرالله و استاد عنایت‌الله (معمار): به قول سایکس در کتیبهٔ قبه سبز مورخ ۶٤۰ با رقم «عمل استاد خواجه شکرالله و استاد عنایت‌الله ولد آن استاد نظام‌الدین معمار اصفهانی». (سرپرسی سایکس: ده هزار میل در ایران ص ۲۲۶)

۲- خواجه بیک بن عنایت‌الله (معمار): محراب معرق مسجد جامع کرمان بدون تاریخ - (مشاهدهٔ شخصی)

۳- استاد مسعود کرمانی (گچبر): محراب گچبری امامزاده ربیعه خاتون اشترجان اصفهان واقع در موزهٔ ایران باستان مورخ ۷۰۸ - (معماری اسلامی ایران در زمان ایلخانان تألیف دونالدن ویلبر ص ۱۵۰)

- محراب مسجد کرمانی واقع در طرف چپ ایوان روضه مزار جام در تربت جام خراسان مورخ ۷۱۲ - (آثار باستانی خراسان تألیف عبدالحمید مولوی جلد اول، ص ٤٤)

٤- الحاجی الخراسانی محتدأ الیزدی (معمار؟): کتیبهٔ سردر شرقی مسجد جامع کرمان مورخ ۷۵۰ - (مشاهدهٔ شخصی)

۵- قطب‌الدین حیدر: ساعی در اتمام مسجد پامنار بر اساس نوشتهٔ معرق در زیر کتیبهٔ اصلی سر در مورخ ۷۹۳ - (مشاهدهٔ شخصی)

۶- ابن محمد قطب‌الدین حافظ (خطاط): اشعار نستعلیق اطراف درگاموروودی به‌حرم از رواق شاه عباسی مزار شاه نعمت‌الله ولی با رقم «نذر بنده درگاه علی نمقه‌ابن محمد قطب‌الدین حافظ» کتیبهٔ اصلی مورخ ۸٤۰ - (مشاهدهٔ شخصی)

۷ـ عبدالسلام علی بن حسن‌الهروی (کاشیکار): کاشی‌های معرق کتبه و دیوارها و ستونهای درگاه ورودی سابق‌الذکر با رقم «عمل غلام باخلاص شاه ولی ابن حسن عبدالسلام علی الهروی» به خط ثلث (مشاهدهٔ شخصی)

۸ـ شاه علی نجار (نجار): درهای خاتم کاری داخل حرم شاه نعمت‌الله در ماهان بر انتهای دماغه «عمل شاه علی نجار» ـ (مشاهدهٔ شخصی)

۹ـ شاه محمد بن شاه علی (نجار): در منبت کاری بین صحن و رواق شاه عباسی مزار مذکور بر انتهای دماغه «... عمل درویش ... شاه محمد بن شاه علی کرمانی» (مشاهدهٔ شخصی)

۱۰ـ معین‌الدین الشریف (خطاط): کتبهٔ سردر جنوب غربی مسجد جامع کرمان حاکی از تعمیر و تحدید مسجد در زمان شاه طهماسب مورخ ۹۶۷ با رقم «کتبه معین‌الدین الشریف». (مشاهدهٔ شخصی)

۱۱ـ نورالدین (خطاط): کتبهٔ عالی انافتحنا گچبری دور رواق شاه عباسی مزار شاه نعمت‌الله به خط ثلث و رقم «نمقه نورالدین فی مشهور سنه الف» ـ (مشاهدهٔ شخصی)

۱۲ـ علیرضا عباسی (خطاط): کتبهٔ ثلث عالی بر کاشی معرق سر در کاروانسرای گنج علیخان با رقم «العبدالمذنب الراجی علی رضا عباسی ۱۰۰۷» ـ (سواد و بیاض ایرج افشار)

۱۳ـ کمال‌الدین بن حسین نعمت‌اللهی (معمار): بر کاشی دایره‌ای منصوب بر سقف رواق شاه عباسی و کاشی مقرنس بالای درگاه صحن به رواق شاه عباسی با رقمهای: «عمل بندهٔ درگاه شاهی کمال‌الدین بن حسین نعمت‌اللهی» و «کمال‌الدین بن حسین طیان نعمت‌اللهی»

۱٤ـ استاد سلطان محمد معمار یزدی (معمار): حمام گنج علیخان و کاروانسرای گنج علیخان اوائل قرن یازده رقمها بر سردر حمام و مقرنس غرفهٔ شرقی کاروانسرا «عمل استاد سلطان محمد معمار یزدی» ـ (مشاهدهٔ شخصی)

۱۵ـ درگاهقلی شریف (خطاط): سنگ نبشتهٔ بالای در جنوب غربی، مسجد جامع به خط نستعلیق برجسته بر مرمر با رقم «نمقه الفقیرالحقیر الضعیف درگاهقلی الشریف» تاریخ سنگ حاکی از تعمیرات مسجد ۱۰۷۲ (مشاهدهٔ شخصی)

۱۶ـ محمود شاه‌بن محمد النقاش الکرمانی (نجار): منبر به جهت محراب مسجد جامع نایین «رجب سنه احدی عشر و سبعمائه» «عمل الاستاد افتخار الصناع محمود شاه‌بن محمد النقاش الکرمانی خدایش بیامرزد هر که فاتحه خواند به جهت...» (آثار ملی اصفهان تألیف رفیعی مهرآبادی ص ۱۰۸)

رفیعی مهرآبادی ص ۹۰۸)

۱۷- شیدا (شاعر): تخلص شاعری که مادهٔ تاریخ تکیهٔ سابق واقع در جنب مسجد شیوخ فعلی را در سنگ نبشته‌ای که اکنون در همانجا بوجود است تنظیم نموده است -(مشاهدهٔ شخصی)

بهر تاریخ این مکان شریف خواست «شیدا» رقم کند به صحیف
به تفکر کشید سر در جیب ناگهان هاتفی ز عالم غیب
از سر درد و داغ داد نوید که به جوش از برای شاه شهید

۱۱۵۷

۱۸- اسمعیل قصاع (کاشیکار): کتیبهٔ اشعار دور تا دور مدرسهٔ ابراهیمخان نستعلیق عالی در کاشی هفت رنگ مورخ ۱۲۳۱ با رقم «عمل استاد اسمعیل قصاع»

۱۹- صبای کاشانی (شاعر): کتیبهٔ اشعار فوق‌الذکر «زد صبا نیز از پی تاریخ این و آن رقم سلسبیل از جود ابراهیم در جنت سبیل» ۱۲۳۱ (مشاهدهٔ شخصی)

۲۰- محمد اسمعیل زربخش (خطاط): کتبهٔ خط ثلث طلایی بالای ایوان غربی مدرسهٔ ابراهیمخان در کاشی هفت رنگ با رقم «کتبه محمداسمعیل زربخش فی ۱۲۳۶» - (مشاهدهٔ شخصی)

۲۱- محمد مصور کرمانی (نقاش و طراح): طرح و رنگ کاشی‌های هفت رنگ دالان ورودی ؛ دیوار مقابل درب بزرگ مدرسه با رقم «راقمه محمد المصورالکرمانی سنه ۱۲۵۶» - (مشاهدهٔ شخصی)

- کتیبهٔ ثلث بالای غرفه زیر ساعت مدرسهٔ ابراهیمخانی با رقم «راقمه ابن عباس محمد المصور الکرمانی ۱۲۵۵»

۲۲- صفر علی کرمانشاهی (کاشیکار): کاشی‌های هفت رنگ دالان ورودی ؛ دیوار مقابل درب بزرگ با رقم «استاد صفرعلی کاشی‌پز کرمانشاهی سنه ۱۲۵۶» (مشاهدهٔ شخصی)

۲۳- زین العابدین (خطاط): خط ثلث هفت رنگ سر مدرسه ابراهیم‌خان مورخ ۱۲۵۵ با رقم «نمقه زین‌العابدین» (مشاهدهٔ شخصی)

- کتبهٔ بالای حمام ابراهیم‌خان با رقم « حرره عبدالمساکین‌الحاج زین‌العابدین حسین... ۱۲۵٤ » (مشاهدهٔ شخصی)

۲٤- عبدالعلی (خطاط) کتبهٔ نستعلیق بر کاشی هفت رنگ سر در ورودی مزار آقا (امام جمعه) کرمان اواخر قرن سیزدهم (مشاهدهٔ شخصی)

۲۵ـ خرم (شاعر): تخلص شاعری که مادهٔ تاریخ تعمیرات صفه مسجد جامع کرمان را در زمان وکیل الملک در سنگ نوشته‌ای که اکنون موجود است رقم زده است «خرم رقم زد از پی تاریخ این رواق   این صفحه شهر تمام زیمن وکیل ملک »
۱۲۸٤

۲۶ـ میرزا نعمت‌الله (حکاک): کتیبهٔ بالای سردر کاروانسرای وکیل از بازار خط نستعلیق فرو رفته در سنگ مرمر با رقم عمل میرزا نعمت الله حکاک کرمانی ۱۲۸۸ (مشاهده شخصی)

۲۷ـ ایمن (شاعر): شاعری که اشعار بالای آب انبار حاج آقا علی را رقم زده است:
چو شد تمام به تاریخ سالش ایمن گفت به کام اهل جهان آب پاک رحمت اوست
۱۲۹۹ (مشاهدهٔ شخصی)

۲۸ـ استاد قلی (سفالگر): قسمتی از زوک (نای) پوششی محافظ قنات موجود در آبیاری رفسنجان با رقم « عمل استاد قلی تاریخ ۱۲۷۲ »ـ قول آقای توکلی سرپرست آبیاری رفسنجان (مشاهدهٔ شخصی)

۲۹ـ استادحیدر کرمانی (کاشیکار): کاشی‌های هفت‌رنگ دیوارهای‌طرفین در ورودی مدرسه‌ابراهیمخان با رقم «استاد حیدر کرمانی کاشی‌کاشی پز ۱۳۰۰ » (مشاهدهٔ شخصی)

۳۰ـ حکیم موسقی (نقاش و طراح): طرح و رنگ کاشی هفت رنگ دیوارهای طرفین در ورودی مدرسهٔ ابراهیمخان رقم بر دیوار شمالی«حکیم موسیقی نقاش کرمانی ۱۳۰۰ (مشاهدهٔ شخصی)

۳۱ـ عبدالحسین (خطاط): سردر آب انبار ابراهیم‌خان ثلث با رقم « کتبه عبدالحسین فی ۱۳۰۹ » (مشاهدهٔ شخصی)

۳۲ـ شجاع الدین (خطاط): کتیبهٔ اشعار دور مدرسه ابراهیم‌خان با شعر: «هم زحکم محکمش کلک شجاع الدین نگاشت   اندرین جنت مثال، این نظم معدوم‌المثیل» (مشاهدهٔ شخصی)

۳۳ـ منیر (اشعار): کتیبهٔ سردر مدرسه خاندانقلی بیک به صورت برجسته بر روی مرمرـ شاعراشعار با رقم و تاریخ « سال تاریخ را نیز نوشت   شد زنو خاندان دین آباد » (مقالهٔ آقای کاظم آقابخشی به نام کرمان دل عالم در هشتمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی - سی گفتار در بارهٔ کرمان گردآوری محمد رسول دریاگشت، ۱۳۵۷ (ص ۱٤۰)

محمد حسین اسلام پناه (کرمان)

سرجان ملکم و میرزا ملکم خان

سه سال پیش آموزگاری جوان در کلاس درس تاریخ که فرزند من نیز در آن حضور داشته گفته بود که «سرجان ملکم» همان «میرزا ملکم خان» است که روزنامهٔ قانون را منتشر می‌کرد و روزنامهٔ قانون نخستین روزنامهٔ ایران بوده است. این مایه اشتباه که یاد آور مثل «خسن و خسین هر سه دختران مغاویه‌اند...» بود، مرا به خشم آورد. در دفتر فرزندم یادداشتی تند خطاب به آموزگار جوان نوشتم که هان! اوراق تاریخ را به هم ریختی و با دانش ناقصت در ذهن نوجوانان جهل مرکب فرو کردی. اگر آن یادداشت موجب عبرت آن آموزگار نشده باشد، ورق زدن چند کتاب معتبر باعث حیرت من شد.

امسال به ضرورت فهرست اعلام سه کتاب را مرور می‌کردم و در هر سه اشتباه آن آموزگار را مکرر دیدم. در یک کتاب ضبط نام ملکم در فهرست اعلام با اشتباهات فاحش همراه بود و در دو تای دیگر «سرجان ملکم» انگلیسی و میرزا ملکم خان ایرانی یک نفر انگاشته شده بود. اینک معرفی آن کتابها:

۱ – تاریخ مسعودی نوشتهٔ مسعود میرزا ظل‌السلطان، به کوشش ابوالحسن شمس محمدی،انتشارات یساولی، تهران، ۱۳۶۲

در فهرست اعلام این کتاب، در مورد نام ملکم آشفتگی عجیبی دیده می‌شود. «ملکم خان» و «میرزا ملکم خان» و «میرزا ملکم مترجم» و «ملکم خان ناظم الملک» شخصیت‌هایی جداگانه تصور شده‌اندو به جای اینکه نام ملکم یا میرزا ملکم خان را در یک جا آورده موارد دیگر را به آن ارجاع دهند، به اعتبار کلمات خان و میرزا و مترجم و ناظم الملک، آنها را مستقل پنداشته جداگانه فهرست کرده‌اند. اندک آشنایی با تاریخ ایران بویژه دوران قاجارهابسنده بودتا تهیه کنندهٔ فهرست دریابد که در تاریخ ایران یک میرزا ملکم خان وجود داشته و عناوین و القاب نباید صورتهای متنوعی از نام او پدید آورد.

۲ – کتابشناسی موضوعی تاریخ ایران، به کوشش مریم میر احمدی و غلامرضا ورهرام، انتشارات مهرداد، تهران، ۱۳۶۲

در این کتاب در قسمت منابع قاجاریه، نام میرزا ملکم خان نویسندهٔ رسالهٔ «اصول ترقی» و صاحب مجموعهٔ آثار (به کوشش محمد محیط طباطبایی) با سرجان ملکم افسر انگلیسی و مأمور کمپانی هند شرقی که در عهد فتحعلیشاه قاجار به ایران آمد و کتابی

نیز با عنوان «تاریخ ایران» نوشته خلط شده است.

۳ـ تاریخ اقتصادی ایران، ویراسته چارلز عیسوی، ترجمهٔ یعقوب آژند، انتشارات گستره، تهران، ۱۳۶۲

در صفحات این کتاب نام سرجان ملکم بارها آمده و به نام میرزا ملکم خان تنها دو بار اشارت رفته است. اما در فهرست اعلام کتاب این دو نام یکی تصور و در یک جا فهرست شده‌اند.

مشاهدهٔ این اشتباهات باعث شد که من از خشم گرفتن بر آن آموزگار و اشتلمی که کرده بودم استغفار کنم. چرا که وقتی دانشمندان و پژوهشگران با وسواس و روش علمی، در کار خود دچار اشتباه فاحش بشوند، از جوانی تازه کار و کم تجربه چه انتظاری می‌توان داشت؟

اما ماجرای خلط شدن نام ملکم ایرانی با ملکم انگلیسی رازی بود که ناگشوده ماند. آنچه از این معما پرده بر می‌دارد، شاید انتخاب نام برای میرزا ملکم خان باشد. گویا آوازهٔ سرجان ملکم انگلیسی وصیت شهرت او در بذل و بخشش‌ها میرزا یعقوب پدر ملکم را شیفتهٔ وی کرده بود و او فرزند خود را که سی‌و پنج سال پس از نخستین سفر این افسر انگلیسی به ایران زاده شد، ملکم نام نهاد، باشد که شگون نام او فرزندش را مددکار آید. قضا را میرزا ملکم خان نردبان ترقی را به سرعت پیمود و آوازه‌اش در ایران از سرجان ملکم بیشتر شد و نه تنها در دانش و سیاست در ردیف بزرگان و والاتباران جا گرفت که تودهٔ مردم نیز او را به نام «میرزا مرکب خان» می‌شناخت که در شعبده و کیمیاگری دست هاروت و ماروت را از پشت می‌بست.

گویا هموطنان دانشمند ما، خواسته‌اند با خلط کردن چهره و نام میرزا ملکم‌خان و سرجان ملکم، به آرزوی میرزا یعقوب که بیش از صد سال از مرگ او گذشته جامهٔ عمل بپوشانند.

حجت‌الله اصیل

□ □ □

فرهاد و شیرین

غرض عشق است و اوصاف کمالش   اگر "وحشی" سراید یا "وصالش"

«وصال شیرازی»[۱]

آیا تنها «وصال[۲] و صابر شیرازی[۳]» بودند که بر نا انجامی مثنوی «شوانگیز و

دلنشین» فرهاد و شیرین وحشی بافقی افسوس خورده و در اندیشهٔ انجامش بودند؟ مسلم است نه. مثنویی که به گفتهٔ پژوهندهٔ ارجمند دکتر حسین نخعی: «از بهترین و دستگردترین یادبودهای وحشی است که در زمان خود وحشی نیز دست به دست می‌گشته و دهان به دهان بازگو می‌شده و رونویسگران نمونه‌های گوناگون از آن بر می‌داشته‌اند.[۲]»

سخنوران بسیاری را به این اندیشه واداشته که دست شیفتگان چکامه‌های دلنشین پارسی و «ترانه‌های دلکش ایرانی» را بگیرند و تا به سر منزل مقصود برسانند. آنچه تا کنون در کتب گوناگون ادبیات و بویژه در تذکره‌ها آمده است حاکی از این است که:

«وصال شیرازی که دریغش آمده این داستان دلکش نیم گفته بماند، دویست و پنجاه سال پس از وحشی ۱۲۵۱ بیت بر آن افزوده و به گفتهٔ خود به پایانش آورده، ولی به گفتهٔ وصال شیرازی:

حدیثی را که وحشی کرده عنوان | وصالش نیز ناورده به پایان

خود صابر نیز که پیداست از جملهٔ دریغا گویان بوده است، دنبال کار وحشی را گرفته و ۳۰۴ بیت بر آن افزوده و به پایانش رسانده است.[۴]»

نگارنده ضمن بررسی تذکره‌های یزد به مطلبی برخوردم که ثابت می‌کند حداقل یک شیرازی دیگر هم اندیشهٔ به پایان رساندن « مثنوی فرهاد و شیرین » را در سر می‌پرورانده. نخستین بار محمد علی مدرس یزدی «وامق» در تذکرهٔ خودش به نام «میکده» ذیل نام «حبیب شیرازی» بدین موضوع اشاره می‌کند و به نقل بیست و پنج بیت از آن مثنوی می‌پردازد:

«جناب مستطابش عاشق پیشه و محبت اندیشه، لهذا در اتمام مثنوی ناتمام مولانا وحشی نهایت اهتمام داشته، چنانچه گویا دو هزار بیت از آن داستان نگاشته، چند فردی انتخاب و زینت افزای این کتاب آمد:

ولهٔ فی‌المثنوی

سواد بیستون پیدا شد از دور | سوادی روشن از وی آتش طور
جهان از پیکر آن تنگ گشته | تو گفتی جمله عالم سنگ گشته
حضیضش اوج کیوان را هم آغوش | نشیبش با فراز سدره همدوش
یکی کهسار خرم بود ودلخواه | که کبکش دانه چید از خرمن ماه

عقابی کاندر آن بودی مجاور | بدی هم آشیان با نسر طایر
ز پایش هر که پا بالا نهادی | سر کیوان به زیر پا نهادی
فلک با آن همه وسعت که بودش | چو پرویزن به دامن می‌نمودش
به هر لختی که از خارا شکستی | یکی سوزنده برق از کوه جستی
کجا جستی زسنگ آن برق جان‌سوز | که آه کوهکن بودی جهان سوز
بغل هر که که بر خارا گشودی | ز مژگان بر فشاندی زنده رودی
چنان سیلش از دامان گذشتی | که برقی آن چنان خاموش گشتی
ز زر بر پشت گلگون زین نهادند | عنان اندر کف شیرین نهادند
تو گفتی شیر گردون بود گلگون | که بر او تکیه زد خورشید گردون
عبیرآمیزتر از عود تا کش | هزاران طعنه بر عنبر زخاکش
زلالش ز آب حیوان آب برده | نهالش ز آب کوثر آب خورده
درختانش سر اندر سر کشیده | هزارانش پر اندر پر کشیده
سرود بلبل آب آب رود برده | گرو از نغمهٔ داود برده
چو شیرین دید سر تا پا نیازش | سرا پا موج زد دریای نازش
بر اوج کوه از هامون قدم زد | چو خور بر ذروهٔ خارا علم زد
کشید اول به صورتگاه خود سر | عیان شد صورت و معنی برابر
از آن صورت خدا را زیر لب خواند | ز صورت آفرین خود عجب ماند
ز شیرین کاریش چون غنچه بشکفت | به هر نقشش هزاران آفرین گفت
بگفتا اوستادی بی قرین است | به نام ایزد چه صورت آفرین است
به خارا آنچنان صورت نگارد | که گویی روح در خارا درآرد
چو بنگارد نگار بلبل و گل | کشد بوی گل و آواز بلبل»[۱]

* احمد دیوان‌بیگی‌شیرازی [۲] در کتاب مشهورش « حدیقةالشعرا » به نقل از میکده پرداخته و می‌افزاید:

« قدری از حالش را فقیر در تاریخ یزد [اخبارالیزد در مسرت] نوشته‌ام، با قدری از مثنوی فرهاد و شیرین او ...»[۷]

نیز محمد علی مدرس یزدی «شهلا» صاحب تذکرهٔ شبستان عیناً از تذکرهٔ میکده نقل کرده و چیزی را روشن ننموده است.

تا کنون به چند علت این موضوع بر اهل ادب و بویژه دانشمند گرامی آقای حسین نخعی پوشیده بوده است:

۱ – تا سال ۱۳٦٤ کسی اقدام به چاپ تذکرهٔ خطی حدیقةالشعرا نکرده بود تا محتوی آن بر همگان روشن شود و این مهم با پشتکار آقای دکتر عبدالحسین نوایی به نجام رسید. هر چند در حدیقه هم بیتی از آن مثنوی درج نشده است.

۲ – دو تذکرهٔ خطی میکده و شبستان نیز سالهاست جزء نسخه‌های منحصر بفرد خطی در کتابخانهٔ وزیری یزد نگهداری می‌شود و کسی پیشگام چاپ آن نشده بود.

۳ – تا کنون از کتاب «اخبار الیزد دیوان بیگی» نشانی در دست نیست. اما آنچه مسلم است همان مطالب میکده است.

آنچه می‌توان بر این گفتار افزود آنست که «حبیب شیرازی» با آنکه در شیراز به دنیا آمده، اما «در عنفوان شباب از وطن مألوف به دار العبادهٔ (یزد) آمد»[۸]

همین مسئلهٔ باشندگی در یزد و سپس مهاجرت به رشت باعث گردید که دو همشهری او یعنی « وصال و صابر » از موضوع اتمام فرهاد و شیرین حبیب با آن استواری کلام که به گفتهٔ وامق گویا دو هزار بیت بوده، می‌توانست بر غنای کتاب ارزشمند دیوان وحشی بافقی ویراستهٔ حسین نخعی بیفزاید:

در پایان برای آشنایی خوانندگان با زندگی یکی دیگر از « دریغاگویان » ناشناختهٔ مثنوی فرهاد و شیرین چکیده‌ای از زندگانی « حبیب شیرازی » را با استفاده از تذکره‌های میکده، شبستان و حدیقةالشعرا می‌آورم[۹]:

سید ابوالقاسم شیرازی متخلص به حبیب از سادات دست غیب شیراز و از مردان فاضل و بازرگان نامور شیراز بوده است، پدرش نیز در دفترخانهٔ دولت زندیه قلم می‌زد، در جوانی راهی یزد شد و در سلک طلاب علوم و در حلقهٔ ارباب رسوم قرار گرفت. چندی نیز به شغل طبابت پرداخت و با محمد علی مدرس «وامق» صاحب تذکرهٔ میکده (فوت ۱۲٦۲ ق) در یک زمان می‌زیست، آنگاه بار سفر را بسته، در رشت اقامت گزید و به امامت جماعت و تدریس پرداخت، تا آنکه در اثر طاعون همه‌گیر رشت (سال طاعون) به سال ۱۲٤٦ ق در همانجا در گذشت.

او دیوانی داشته که اکنون نشانی از آن در دست نیست.

آن همسفر حبیب نجار — محبوب من و حبیب تجار
از دودهٔ دست غیب شیراز — هم سخته مقال و هم سخن‌ساز
باشد به علاج چون فلاطون — این قطعه چه نیک کرده موزون

مرحبا به وطوبی له

ای که گفتی من بمهیت پرنی	جان فدای حدیث دلجویت
کاش روزی هزار بار فزون	مردمی تا پدید میرویت[۱۰]

حسین مسرت (یزد)

یادداشتها

۱ ـ دیوان کامل وحشی بافقی: حسین نخعی، تهران: امیر کبیر، چاپ هفتم ۱۳۶۶، ص ۵٤۵.

۲ ـ میرزا شفیع شیرازی «میرزا کوچک» متخلص به وصال از شاعران نامی زمان فتحعلی شاه و محمد شاه قاجار بوده، که در سال ۱۱۹۳ ق در شیراز پا به جهان نهاده و در ۱۲۶۲ ق زندگی را بدرود گفته است. (دیوان وحشی: ۵٤٤)

۳ ـ آقا محمد مهدی صابر شیرازی در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم هجری میزیسته و از شاعران زمان محمد شاه و ناصرالدین شاه بود که در سال هزار و دویست و هشتاد و اند هجری زندگی را بدرود گفته است. (دیوان وحشی: ۵۹۷)

٤ ـ دیوان وحشی، همانجا، ص ۸۹.

۵ ـ همانجا.

٦ ـ تذکرهٔ میکده، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ وزیری یزد، ش ۲۵۹۹، ص ۷۲ ـ ۷۰.

۷ ـ حدیقة الشعرا ج ۱ : احمد دیوان بیگی شیرازی، بکوشش دکتر عبدالحسین نوایی، تهران: زرین، ۱۳٦٤، ص ٤۱۵.

۸ ـ تذکرهٔ شبستان: محمدعلی مدرس یزدی «شهلا»، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ وزیری، ش ۲۷۰۲، ص A ۲٦.

۹ ـ منبع دیگر تذکرهٔ خطی مرآةالفصاحه، نوشتهٔ محمد مفید (داور) شیرازی است که دسترسی بدان میسر نشد.

۱۰ ـ تذکرهٔ منظوم رشحه: محمد باقر رشحهٔ اصفهانی، بکوشش احمد گلچین معانی، تهران: امیرکبیر، ۱۳٤٤، ص ۳۳.

□ □ □

معانی فهلویات المعجم شمس قیس

من تا کنون از فهمیدن معنی ابیات فهلوی‌المعجم ناامید شده‌ام. ابیات فهلوی موجود در کتاب المعجم شمس قیس را ضمیمهٔ این نامه ساختم و تقاضا دارم اگر ممکن باشد ابیات مزبور را اعراب گذاری فرموده ترجمهٔ تحت اللفظی آنها را بفارسی برایم بنویسید که در این صورت یک جوان مشتاق دست از همه جا کوتاه را مسرور ساخته‌اید.

جمن جشمی کنی خوارش بگیتی	جمن دل کد بری لاوش بگیتی
چو پنداری هران مهری کشان کشت	بمن وار بجهست آوش بگیتی

(صفحه ۱۰٤)

دل در دیستم ای شوشا اواکر / ای روحم دست گیر و با اواکر

واهی کم بلبته کوهین اویران / انفومی مگر اوآ اواکر

بختم باهیله تانم دور آجونی / مکر مکرد بختم را اواکر

از این کین بخت کوری وینشی ده / ورین کی خته و ریا اواکر

شرو دوری ته ببرد بکردیم / بوینشتی امن و زنا اواکر

دل بکیان کندنی هر شود کتی / تومی او کننده شی بدرود کتی

دوای درد اهرو واسری شد / کان کس تو بستهه نبود کتی

(صفحهٔ ۱۰۵- ۱۰۶)

ما یا خونکوئی که منی را / بولم واتو دوا اواح یا سه

(ص ۱۲۶)

اج ته وذ کردن و وذبردن اج من / وج ته خوناوه دادن خوردن اج من

ور بنالم ته وانالم مکر کوش / کج ته شمشیر خوش بی کردن اج من

خوری کم زهره نی کش سا ببوسم / نینم آن دست وس کش پا ببوسم

بوازی کو کوامش خانها پا / وش خوا دابشم آن خا ببوسم

ای همه فر و تایید زمانه / ولایت بتو اج هروی مصفا

سنانش ددل دشمن نشینه / دی دل و کیان را در ننه پا

(صفحهٔ ۱۷۳- ۱۷۴)

دیگر اینکه زبان فهلوی چه زبانی است و آیا منابعی موجود هست که بشود به وسیلهٔ آنها با این گویش آشنا شد؟

یارمحمد ارزالش

آینده. بهمقالهٔ مرحوم ادیب طوسی درهمین موضوع (نشریه ادبیات تبریز) سال ششم مراجعه شود.

بی بی حکیمه

در بخش پایانی منطقهٔ کهگیلویه در کوههای مشرف به بنادر دیلم و گناوه بقعه و بارگاهی منتسب به یکی از فرزندان امام هفتم شیعیان وجود دارد و زیارتگاه مردم منطقه است.

هیچ سندی که بطور قطع محل دفن حکیم خاتون در آن ذکر شده باشد دیده نشده. در مورد آتشکده بودن محل هم احتیاط باید کرد، زیرا موقع آن از نظر آب و هوا و آمد و شد طوری است که مشکل بتوان گفت آنجا آتشگاهی بوده است.

بقعهٔ بی بی در مجاورت روستایی بنام بی بی حکیم و در کنار دره‌ای در شکاف غار مانند کوه قرار دارد.

طول راه آن از دو گنبدان در مسیر آب شیرین- - باباکلان- بنه پیر- دره پلنگی - بهره برداری شمارهٔ یک در حدود ۶۰ کیلومتر و از راه دیلم به بهبهان در مسیر بهره بهرداریهای ۲ و ۱ حدود هفتاد کیلومتر است. هر دو راه متعلق به شرکت ملی نفت ایران و به عرض حداکثر پنج متر و دارای پیچ‌ها و گردنه‌های خسته کنندهٔ بسیار است[1].

راه دیگر برای زائرین گناوه و شیراز از مسیر گوره است که از گناوه جدا شده و پس از طی هشتاد کیلومتر به ۵۵ کیلومتری مسیر اخیرالذکر می‌پیوندند. در روستاهای بابا کلان و بنه پیر نیز بقعه‌هایی وجود دارد که برای خود مریدانی دارند، ولی عمده ساکنان محل و عشایر و زوار غیر محلی زیارت بی بی را ترجیح می‌دهند.

داستان آمدن حکیم خاتون به این محل به روایت زوار و متولیان از این قرار است: بی بی و کنیز او- گل گل خاتون- و غلام او- کاکامبارک- به دعوت امام رضا (و یا برای شرکت در مراسم تعزیت آن امام) به ایران می‌آیند و در مسیر خود کفار و یا ایادی مأمون به آنها حمله می‌کنند. غلام در یک منزلی بقعه کشته می‌شود (که اینک بر

۱ـ در کتاب آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان تألیف دیگر احمد اقتداری، نشریهٔ انجمن آثار ملی نیز دربارهٔ زیارتگاه بی بی حکیمه آمده است: «آتشکده باباکلون یا آثار آتشکده در تل گوری و قرب نسبی محل آتشکدهٔ دوگنبدان و یا به زبان جغرافیانویسان قدیم آتشکدهٔ گنبد ملغان، و سایر آتشکده‌های جنوب ایران، وجود آتشکده کوچکی در این جلگهٔ ساحلی و بر کنارهٔ راههای ساحلی، مستبعد نمی نماید (صفحهٔ ۶۷)

«آثار کوبنک یا کوبینک ـ درسی و شش کیلومتری گناوه، بر سر راه گناوه ـ دیلم، پیش از رسیدن به قریهٔ امام حسن، فرودگاه و تأسیسات نفتی وجود دارد که آنرا کونیک یا کوبنیک خوانند. در مسیر گناوه ـ دیلم برطرف دست راست جلگه، نزدیک به بر فراز تپه‌یی سنگی که فاصل جلگه و نوار ساحلی است، امامزاده سبزپوشان واقع است. ظاهراً عمارت حکایت قدمتی ندارد، بی بی حکیمه نیز زیارتگاه دیگری است که در این منطقه واقع است. بر ارتفاعات شرقی جاده پنج کیلومتر دور از راه، گودالهایی به شکل مربع مستطیل به ابعاد یک متر در یک متر و نیم وجود دارد که از سنگ تراشیده شده و به صورت مقابری با جهت شمال شرقی ـ جنوب غربی، به طور نامنظم پراکنده است. شکل و اندازهٔ مقابر از نوع مقابر سیراف و تیس است. به نظر می‌رسد که مقابر مزبور و همچنین بی‌بی حکیمه بازماندهٔ تغییر یافته‌یی از دوران ایلامی باشد، بدیهی است حفاری علمی باستانشناسی چگونگی این آثار بسیار کهنه را روشن خواهد ساخت. من به گمان، تعداد مقابر موجود در شرق جادهٔ گناوه ـ دیلم، و در طرف راست امامزادهٔ سبزپوشان را حدود یک صد قبر تخمین زدم» (صفحهٔ ۶۸ ـ ۶۷)

احمد اقتداری

مقتل او بقعه محقری دیده می‌شود) و بی بی و کنیز گریخته به درون غاری که اینک زیارتگاه معتقدین است پناه می‌برند.

مجموعهٔ بنا از دو بقعه یکی متعلق به بی بی با گنبدی کوچک در جلو آن و دیگری محقر و بدون گنبد متعلق به کنیز و نیز رواقی در جلو این دو تشکیل شده است. نیمی از این بنا در فرورفتگی طاق نمای کوه قرار دارد و بارگاه کلاً مشرف به دره‌ای است که چشمه‌های آب معدنی دارد. زوار نیز در یکی از همین طاق نماها غذا خورده و استراحت می‌کنند و نیز در آن چشمه‌حمام می‌کنند.

زائرین برای رسیدن به بقعه چنانچه از مسیر دیلم و بهبهان و گوره بیایند سر راه خود ابتدا «سنگ خدا» را سنگ می‌زنند. «سنگ خدا» قطعه سنگ بزرگی است که حفره‌های آن بدان هیبتی شبه آدمی داده است. زوار معتقدند این سنگ قبلاً انسان بوده و به سبب نشان دادن مسیر حرکت بی بی به کفار به این صورت در آمده است. درون بقعه و بر فراز جایی که احتمال داده‌اند مدفن بی بی باشد محجر فلزی بسیار ساده‌ای نصب شده که فاقد ارزش هنری است.

در تابستان به سبب گرمای شدید و هوای نامناسب تعداد زوار اندک است اما با کاهش گرما در فصل پاییز زوار بیشتری به زیارت می‌آیند و در پانزده روز آخر سال و پانزده روز اول سال تعداد زوار بیش از هر زمان دیگر است.

بیشتر زوار از عشایر هستند که در آغاز تابستان از محل کوچ می‌کنند و به سرحد می روند. سر حد اصطلاح عشایر است و منظور نقاط خوش آب و هوای اطراف یاسوج و شیراز است.

عشایر این منطقه در مهرماه به محل بازگشته و با برپا کردن چادر سه فصل دیگر سال را در آن محدوده می‌گذرانند. گویش آنها چیزی بین لری و بویراحمدی است به طوری که تمیز آن برای شنونده کمی مشکل است. غالب این عشایر از راه دامداری زندگی می‌کنند ولی بارکشی– کار کردن با وانت و کامیونهای کوچک - و کارگری نیز در بین آنها دیده می‌شود.

آقای احمد اقتداری در تألیف نفیس خود "خوزستان و کهگیلویه و ممسنی" در زمره آثار و بناهای ناحیهٔ دو گنبدان راجع به بی بی حکیمه و راه آن مطلبی نوشته‌اند که خالی از لطف نیست:

«... و بالاخره باید از بقعهٔ بی بی حکیمه واقع در بین گناوه و گچساران نام برد که به جهت قدمت بنای اسلامی و گمان اینکه در اصل یک بنای معبد شاید بروزگار اسلامی

بوده است بسیار مهم و قابل مطالعه است و زائرین و معتقدین زیاد دارد و گویا طاق و رواق و بقعه و بارگاه مفصلی هم بر آن مزار ساخته شده است. اما بخت بد من نتوانستم به زیارت این اثر توفیق یابم، اگر چه چند بار از راههای مختلف به نزدیکی اثر رسیدم، گاهی به علت قطع راه، زمانی به علت اشتباه در پیدا کردن راههای پرپیچ و خم و مکرر و متعدد، وقتی به سبب فرا رسیدن شب و امثال این پیش‌آمدها که اختیاری هم نبود نتوانستم بقعه و بارگاه بی بی حکیمه را ببینم.»

فضل‌الله امینی

□ □ □

نمونهٔ شعر شریف ورنوسفادرانی

چندی قبل راهنمای کتاب[1] را که در سال ۱۳۵۳ منتشر شده بود مطالعه می‌کردم به بیتی از ملامحمد شریف ورنوسفادرانی برخوردم که راجع به پنیر قشقایی از او شاهد گرفته شده و چون دیوانی بدون اول و آخر از این شاعر در دست داشتم مرا بر آن داشت که نمونهٔ اشعار او را برای درج در مجلهٔ شریف آینده تقدیم دارم.

ملامحمد شریف ورنوسفادرانی معاصر میرزا محمد طاهر نصرآبادی است که شرح حال او را در تذکرهٔ خویش آورده، او شاگرد عبدالحق[2] ورنو سفادرانی و شغل او سنگ تراشی بوده و به راهنمایی میرزا طاهر دست از آن شغل کشیده و با کتابت و محرری امرار معاش میکرده است.

محمد علی ایروانی

غـزل

...رج آب‌دیده چون‌خاشاک کند از جا مرا	آخر این سیلاب خواهد برد تا دریا مرا
...رهای پا چو مژگان سر ز چشمم بر زدند	در نظر خواهد شکفتن بعد ازین گلها مرا
... ازای تنگی دل وسعتی می‌خواستم	کاش درد او برون می‌برد از دنیا مرا
...پر بی‌رحم و خونریزاست و من پر بی‌ادب	می‌کشد این‌سنگدل امروز یا فردا مرا
...اقبت با من خموشی یار را همخوابه کرد	این هنر آموخت نقش بستر دیبا مرا
...دمن از سنگ طفلان هر تلی کوهی شده	صد هم آوازند دمساز اندرین صحرا مرا

۱ـ راهنمای کتاب سال هفدهم شماره‌های ۷ ـ ۸ ـ ۹ صفحهٔ ۶۲۳

۲ـ عبدالحق استاد ملا محمد شریف تذکره نصرآبادی چاپ وحید صفحهٔ ۲۰۵

با کسی رشک شراکت بر نمی‌دارم شریف
خود خود می‌بخشمش گر می‌کشد تنها مرا

برخاستن زلذت دنیا نشستن است
آزادی از کمند جهان دل نه بستن است

از حادثات چرخ به یاران گریختن
با کشتی حباب به دریا نشستن است

شبنم به آفتاب ز افتادگی رسید
پرواز عرش در گرو بال بستن است

از نور چشم فرق بود تا طراز گوش
یعنی بهای گو هر دل در شکستن است

فتح حصار قلعهٔ دارالامان عیش
از خاکریز جسم به آن سوی جستن است

خیاط روزگار چو سوزن گرفت گفت
هر رشته را بقدر درازی گسستن است

طول امل رسیده به حد فکر راه کن
چون رشته شد تمام گه بار بستن است

از چار میخ طبع اگر بایدت نجات
اول علاج بند تعلق گسستن است

فرصت چو فوت شد سر شرمندگی مخار
ناخن در این محل زهی روی خستن است

عهد و وفای مردم این دوره را شریف
همچون جناق اول بستن شکستن است

□□□

در سنگی باغ سهام السلطنه در اردستان

از مشخصات در سنگی که در باغ مسیر عبورتان از مقسم آب ارونه به مسجد جامع، بود فرموده بودید بنویسم که اولاً از اینکه بعضی اشیاء و آثار به چشم صاحبنظران می آید و شاید هم از اینکه برای ما که محلی هستیم عادی بوده به نظرمان نمی‌رسد. به نظر خودم که چطور این بنده که بارها از این مسیر عبور کرده بودم، هیچ این سنگ نظرم را جلب نکرده بود و سر کار با همان یکبار عبور متوجه آن شده‌اید، دیگر آنکه باز از سر غفلت یا به تصور آنکه جنابعالی قبلاً در این زمینه اطلاع کافی داشته‌اید، توجه نداشتم که عرض کنم تمامی باغی که اطراف محوطه مقسم آب ارونه را محصور کرده واتفاقاً به باغ قلعه هم معروفست، همان «دژارونه» معروفست که در اشعار شعرا هم بدان اشاره شده است. منجمله در این بیت منسوب به فردوسی

زسر حد ری تا دژ ارونه   سپه در سپه بد بنه در بنه

و خوب شده که شما اتفاقی از آن مسیر عبور فرموده‌اید و الا جا داشت همان موقع بنده عرض می‌کردم که فاصلهٔ فرزه‌ها تا مسجد جامع همه محوطهٔ همان قلعهٔ قدیمی

معروفست که به احتمال قوی همزمان با بنای اولیهٔ شهر اردستان احداث شده و بعضی معتقدند که قبلاً قلعهٔ مزبور که به «دژ ارونه» معروف بوده در این محل وجود داشته و بعد شهر جدید اردستان را (که قبلاً بنام «لاسویه» در پائین‌تر از محل فعلی که حالیه اردستان خرابه گویند، وجود داشته مثل بیشتر آبادیهای حاشیهٔ کویر ترک و شهر جدید را در کنار قلعه مزبور) بنا می‌کنند؛

اضافه شود که این قلعه را حدود صد و چند سال قبل، سهام السلطنهٔ معروف(بزرگ ، بانی سرهنگ آباد) که حاکم اردستان بوده آنرا تبدیل به باغ می‌کند و در همین باغ است که حاج سیاح معروف هم مورد پذیرایی واقع می‌شود که در سفرنامه‌اش آمده که در باغ سرتیپ که نهر آبی از میان آن می‌گذشت منزل کردیم. بعد سهام السلطنه باغ را به معتمدالحرم که خواجه باشی دربار ناصر الدین شاه بود (ابتدا لقب خواجه‌باشی بعد معین‌الحرم و بعد معتمدالحرم پیدا می‌کند از مردم نیسیان اردستان) می‌فروشد و او وسیلهٔ نماینده‌اش قسمتهای دیگری را خریداری کرده از اطراف باغ به آن منضم می‌نماید و وارث او، که خواهرزاده‌اش و ساکن نیسیان هستند هنوز قسمتی از باغ را مالک و مقدار زیادی از آنرا هم فروخته‌اند که به صاحبان جدید منتقل شده است.

به هر حال قبل از آنکه اندازه‌های سنگ مورد نظر عرض شود تحت تأثیر اهمیت این باغ که قلعه‌ای قدیمی بود که قطعاً از زمان اشکانیان وجود و اهمیت داشته است، از تاریخچهٔ و تبدیل آن به باغ عرض شد، چه راستش بنده تصور می‌کردم با دید دیگری به باغ می‌نگریستند، و باید خوشوقت بود که سنگی از آن مورد توجه قرار گرفته تا موضوع را مطرح نمایند و بتوان در این زمینه تجدید مطلع کرد و اینرا هم بنویسم که اگر ضمن یادداشتها که به صورت «از اینجا و آنجا» در مجله اشاره به این موضوع شود جالب است و خود یادگاری هم از مسافرت به اردستان، به خصوص که هنوز ضمن یادداشتهای مختلف چه در یغما، یا راهنمای کتاب و یا آینده به «اردستان» اشاره‌ای نیست؛ که در بارهٔ اهمیت این قطعه و قنات ارونه و خیلی مسائل نکات جالبی می‌شود آورد، حتی در مورد معدن سنگ آسیاب لاسیب که معروف است و در کتابهای جغرافیا غالباً اشاره شده و این در سنگی هم از همان محل است، اندازهٔ در سنگی هم پهنای در ۱۱۵ سانتیمتر، طول در آنچه باقی مانده ۱۱۶ سانتیمتر (که مسلم بیش از این و نزدیک دو متر بوده است چه پایین در شکسته و قسمتی از آن باقی مانده است) بلندی پاشنه در ۱۴ سانتیمتر که قطر پاشنه ابتدا ۱۶ سانتیمتر است که باریک شده و در انتها به هفت سانتیمترمیرسد، قطر در هم باز ۱۲ سانتیمتر است (بنویسم که این از درهای بزرگ

سنگی است که باز هم مشابه داشته است).

احسان‌الله هاشمی
(اردستان)

□□□

تفاح مایی یا تفاح ماهی

آقای منوچهر ستوده در شمارهٔ یک سال دهم مجلهٔ آینده (فروردین ۶۳) به نقل از علی بن عثمان کاشانی شارح کتاب مفردات صیدنه ابوریحان بیرونی در شرح تفاح مایی می‌نویسند:

اوراپارسیان ترنج گویند..... و اهل یونان او را " تفاح مایی " ..... سپس اضافه می‌کنند:

" ظاهراً ترجمهٔ سیب آبی به جای تفاح مایی باید از خود مترجم باشد..... به هر حال این ترجمه غلط واضح و اشتباه صریح است. "

دست آخر نتیجه می‌گیرند که :

" اما کلمهٔ مایی که مضاف‌الیه تفاح در نامگذاری ابوریحان است هیچگونه ارتباطی با آب ندارد و ... "

مختصر اینکه:

به نظر آقای ستوده " تفاح مایی " محصول اشتباه ترجمه و اشتباه تحریر مترجم و محرر است که مفردات صیدنهٔ بیرونی را درست در نیافته است. برای اینکه ثابت شود چه کسی درست می‌گوید باید اصل عربی مفردات صیدنهٔ ابوریحان را در دست داشته باشیم، لیکن چون به اصل سند فعلاً دسترسی نداریم، ناچار از شواهد و براهین زبان شناختنی دیگری که وافی به مقصود است سود می‌جوییم. به امید روزی که اصل سند به دست ما برسد و داوری کامل و قطعی شود.

قاموس یونانی انگلیسی لیدل و اسکات تأیید می‌کند که ترجمهٔ تحت‌اللفظی سیب به زبانهای انگلیسی و فرانسه *Melon* و به آلمانی *Melone* میشود، لیکن *Melon* در زبانهای اروپایی به تیرهٔ کدو گفته می‌شود.

فرهنگ انگلیسی وبستر *Webster* واژهٔ انگلیسی *Melon* را مأخوذ از «ملوپپون» یونانی می‌داند که این واژه در زبان یونانی بسیاری از میوه‌های تیرهٔ کدو از کدو تنبل گرفته تا نوعی خیار و خربزه و هندوانه را شامل می‌شود و برابر است با لاتینی *Melo*

Cucumis (خربزهٔ فارسی). فرهنگ یونانی همچنین تأیید می‌کند که سیب مادی یونانی یعنی «ملون مدیکون» برابر است با واژهٔ لاتینی *Citrus Medica* یعنی لیمو. بنابر این جای شگفتی نیست که یونانی زبان ترنج را سیب آبی یا «هیدروملون» بنامد.

قاموس انگلیسی فارسی حییم (دو جلدی) واژهٔ انگلیسی *Citron* را از یک طرف معادل *Citrus limo-num* لاتینی، اترج و ترنج فارسی و از طرف دیگر معادل *Citrus Medica* لاتینی و بالنگ و بادرنگ فارسی می‌آورد.

ملاحظه می‌شود که تصادفی نیست اگر در برخی گویش‌های فارسی بالنگ هم عضوی از خانوادهٔ مرکبات و هم نوعی خیار به حساب می‌آید. کیترون رومی (ر. ک. شرح صیدنه) و *Citron* در انگلیسی مشابه بالنگ فارسی هستند و به میوه‌هایی از تیره‌های مختلف اطلاق می‌شود.

بی گمان تصادفی هم نیست که *Water Melon* در انگلیسی و *Melon d'eau* در فرانسه که معادل هندوانهٔ فارسی است اگر ترجمهٔ تحت اللفظی شود همان سیب آبی یاتفاح مایی است و به همهٔ اعضای خانواده کدو از کدو تنبل گرفته تا هندوانه اطلاق می‌شود.

در فرهنگ عربی - فرانسه - انگلیسی‌رژی بلاشر جلد دوم جزوهٔ هفدهم (تبو ــ تلج) زیر واژهٔ تفاح، تفاح مایی یا تفاح ماهی معادل *Citron* فرانسوی و *lemon* انگلیسی آورده استاما در ترجمهٔ تحت اللفظی کلمهٔ ماهی که صفت نسبی است راه خطا می‌رود و آن را منسوب به ماه آسمان گرفته و تفاح ماهی *Moon - Apple (!!!)* ترجمه می‌کند، حال آنکه ماهی و مایی هر دو منسوب به آب است و برای اثبات آن کافی که به فرهنگ المنجد زیر واژهٔ «موه» بنگریم، در شرح ماه که چنین بر نوشته است: الماء: هوالمائع المعروف .... و النسبة الیه مائی و ماوی و ماهی ....

با این ترتیب می‌بینیم که زبان شیوهٔ استدلال خاص خود را دارد و اشکالی نیست که هم کدو تنبل آبدار را و هم ترنج را ـ " که اگر ریشه‌اش به آب برسد می خشکد " [ر.ک. مقالهٔ آقای ستوده] ـ در یک آن تفاح مائی بگویند.

دیگر فرهنگهای مرجع عبارتند از:

Dictionnaire Arabe - Francais - Anglais par Regis Blachere

Webster English Dictionary

Greek- English Lexicon by Liddell & Scott

کاظم زارعیان (شیراز)

دو آینه

فاضل محترم آقای احمد سمیعی ضمن نقل این بیت حافظ:

بر این دو دیدهٔ حیران من هزار افسوس   که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم

چنین توضیح می‌دهد: خواجه می‌خواسته بگوید: بر این دو چشم حیرت زدهٔ من هزار افسوس که با زدن «بلور محدب و یا مقعر هم»، آنطور که دلخواه من است نمی‌توانم او را ببینم. این توضیح ارادتمندان حافظ را که مختصر آشنایی به زبان خواجه دارند قانع نمی‌کند. مقدم بر همه باید گفت که تذکر شما در ذیل توضیح آقای سمیعی کاملاً صحیح است.

حافظ در تمام این نه بیت غزل نه به اشاره و نه به تصریح سخنی در بارهٔ ضعف بینایی خود به میان نمی‌آورد تا نیازمند به عینک باشد «حافظ دکتر خانلری. ص ۷۱۶»

دو دیدهٔ حافظ حیران است و بر دیدگان حیرت زده، ده عینک هم که بار کنید بی اثر است، نه در عصر حافظ و نه در عصر حاضر عینکی اختراع نشده است که دیدگان حیرت زده را که از عوارض و حالات روحی است چاره کند. مسلم است که عینک در عصر حافظ، بر فرض وجود آن، یک آلت و وسیلهٔ نوظهوری برای خوب دیدن بود که ارمغان غرب به شمار می‌آید. اگر منظور حافظ از ذکر آینه، عینک بود او که هنرش در انتخاب لفظ برای ادای معنی به سر حد اعجاز می‌رسد، می‌بایست قرینه‌ای بیاورد که این معنی را خوب بپروراند، و حال آنکه چنین قرینه‌ای در شعر حافظ نیست. خواجه در غزلهای خود در حدود چهل بار از این واژه و ترکیبات آن مانند: آئینه - آینه - آینه‌دار – آینه گردان - آینه کردار... سخن به میان می‌آورد که هم یکدست است، یعنی هم خصایص طبیعی یک آینه را بیان می‌کند از قبیل: آینهٔ طلعت - آینهٔ دل - آینهٔ سینه (دل) – دیدهٔ آینه دار – روی چون آینه = آینه خدای نما – آینه جمال - آینه حسن - دل چون آینه - دل آینه - آینه رخ - قدح آینه کردار –. خواجه در تمام این اشعار خصایص طبیعی آینه یعنی جلا – روشنی - پاکی - صفا – تجلی گاه بودن روی یار را اراده می‌کند. تاکید بر این نکته که در اشعار حافظ، آینه طبیعت اصلی خود را از دست نمی‌دهد برای این است که این واژه تا عصر حافظ استعمال وسیع‌تری یافته بود و گاه به اشیایی اطلاق می‌شد که از حیث ظرافت با آینهٔ عادی فاصله داشت. مثلاً نظامی در اسکندرنامه چنین می‌گوید:

زآئینهٔ پیل و رنگ شتر   صدف را شبه رست بر جای در

آئینه پیل به شکل مجمعه یا سینی‌شفاف بزرگی بود که به هنگام جنگ بر پشت یا پیشانی پیل می‌بستند تا شعاع عظیم خود را به اطراف پراکنده کند. «گنجینه گنجوی - وحید دستگردی ص ۷» (استفادهٔ آینه در اینگونه موارد به قول معروف از مقولهٔ استعمال شیئی در غیر، ما وضع له بود)

خاتم الشعرا جامی، در این باره با ذکر قرینه، چنان سخن می‌گوید که هر کس اشعاراو را بخواند بیدرنگ متوجه می‌شود که منظور شاعر، عینک است: «جامی - علی اصغر حکمت ص ۲۳۲ و ص ۳۴۵»

تلاوتی که به شب کردمی به پرتو ماه — بروز می‌ندهد دست، در فروغ خورم

دوچشم کردمام از شیشهٔ فرنگ چهار — هنوز بس نبود در تلاوت صورم

برفت گوهر بینش زچشم و طفل صفت — دهد فریب به شیشه سپهر عشوه گرم

این سخنور بزرگ در مثنوی یوسف و زلیخا از عینک، به عنوان چشم فرنگی نام می‌برد:

ز چشمت برد نقد روشنایی — تو از بی بینشی سرمه چه سایی

یکی چشمانت در کوری و تنگی — چه سازی چار از چشم فرنگی

(پیش از استعمال واژهٔ عینک، برخی از سخنوران اصطلاح چشمک را در این مورد به کار می‌برند). جامی از شعرایی است که سخت تحت جاذبهٔ مضامین سخن حافظ است. او در غزلهای خود و در مثنوی سلامان و ابسال و سایر مثنویها وقتی به توصیف آینه می‌پردازد همان اوصافی را می‌شمارد که در اشعار حافظ منعکس است و اگر می‌دانست که خواجه، از ذکر آینه، عینک اراده کرده است بی شک پیروی میکرد.

اگر خواجه در این بیت از ضعف بینایی گله‌ای داشت به نوعی می‌شد کلام او را تفسیر کرد. ولی حافظ در مصرع اول از دیدهٔ حیرت‌زده سخن به میان می‌آورد و می‌گوید که بر این دو دیده حیران افسوس می‌خورم و در مصرع دوم که متمم مصرع اول است علت افسوس خوردن را بیان می‌کند و می‌گوید این دو دیده نیست، بلکه دو آینه است. با این دو آینهٔ دیده، یا دو دیدهٔ آینه گون و با این دو جلوه‌گاه روی دوست، باز من نمیتوانم رخ او را آشکارا ببینم، این جای هزار افسوس است. زیرا در این دو آینه همه مزایای طبیعی آن اعم از جلا و روشنی و صفا و پاکی نمودار و متجلی است و با این وصف روی محبوب را نمی‌بینم.

حافظ گاه یک اندیشه را به چند کسوت زیبا می‌آراید. از جمله در همین معنی چنین فرموده است:

جلوه گاه رخ او دیدهٔ من تنها نیست ماه و خورشید هم این آینه می‌گردانند
و در جای دیگر می‌فرماید:
دل سرا پردهٔ محبت اوست دیده آئینه‌دار طلعت اوست
و باز می‌فرماید:
چشم‌آلوده نظر بر رخ جانان نه رواست بَه رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز
میر احمد طباطبایی (احمد استوار)

□ □ □

ناصر خسرو در خرزویل

در سفرنامهٔ ناصر خسرو آمده است:
«دوازدهم محرم ..... از قزوین برفتم براه بیل و قبان که روستاق قزوینست و از آنجا بدیهی که خرزویل خوانند. من و برادرم و غلامکی هندو که با ما بود. زادی اندک داشتیم. برادرم بدیه در رفت تا چیزی از بقال بخرد. یکی گفت که چه می‌خواهی بقال منم. گفتم هر چه باشد ما را شاید که غریبم و بر گذر. گفت هیچ چیز ندارم بعد از آن هر کجا کسی از این نوع سخن گفتی گفتمی بقال خرزویل است. چون از آنجا برفتم نشیبی قوی بود چون سه فرسنگ برفتم دیهی از حساب طارم بود. برزالخیر می‌گفتند. گرمسیر و درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خودروی بود و از آنجا برفتم رودی آب بود که آن را شامرود می‌گفتم. بر کنار رود دیهی بود که خندان می‌گفتند و باج می‌ستاندند جهت امیر امیران و او از ملوک دیلمیان بود و چون آن رود از این دیه بگذرد به رودی دیگر پیوندد که آنرا سپید رود گویند.....»

با آشنایی که به منطقه دارم ناصر خسرو به خرزویل نرفته بلکه از ده خرزان گذشته است و بقال نیز بقال خرزانی بوده به خرزان اصلاح شود.

بعد از قزوین آبادی‌های بیل و قبان شاید نامهای فعلی آنان نظام آباد و آقا بابا باشد. سابقاً کاروانیان و مسافران در فصل تابستان و گرما از راه میان بر که هنوز هم باقی است از تقریباً دو کیلومتری بعد از آبادی آقابابا از کنار رودخانهٔ کوچکی که فعلاً مسیر لولهٔ گاز نیز می‌باشد به طرف کوههای شمال (خرزان) که آبادی بزرگی است و قدمت زیادی دارد می‌رفتند (درحقیقت به جای آمدن آب ترش و شیرین سو. از دو ضلع مثلث یک ضلع مثلث استفاده می‌شده) و از ده خرزان به بعد کوه سنگی شیب‌دار که شیب تند دارد به طرف کوهگیر فعلی (برزالخیر) و از آنجا به لوشان (خندان) تهند

سال قبل مشاهده کردم و برای عبور باج می‌ستاندند.

ناصر خسرو نگفته که از پل گذشتم، بلکه می‌نویسد که از دشت سنگلاخ سه فرسنگ گذشتم تا به دژ شمیران رسیدم. (و این دشت سنگلاخ که فعلاً بستر سد سفیدرود است) سابقاً دشت وسیعی بود به نام سان دشت که احشام چندین ده در آن چرا می‌کرد از جمله قبیله‌ای بزرگ از ایل کلهر در زمستان در آن دشت بسر می‌بردند و در تابستان به ییلاق می‌رفتند. (رشت)

نصرت الله خوشدل

□ □ □

انجمن فرضیه (حامی مجلس شورای ملی)

نسخه‌ای از کتاب قمقام زخار تألیف فرهاد میرزا را مطالعه می‌کردم، داخل آن بلیط انجمن فرضیه را یافتم. نوشتهٔ بلیط چاپی چنین است:

هوالمستعان، قد فرض‌الله لکم تحله ایمانکم والله مولیکم و هوالعلیم الحکیم. بلیط انجمن محترم فرضیه:

وظیفهٔ همه یکرنگی‌است و یک جهتی است   که حفظ هر دو سرا فرع حفظ این‌عمل‌است

خلل پذیر بود هر بنا که می‌بینی   مگر بنای محبت که خالی از خلل است

هر آنکه حنث یمین یا که نقص عهد کند   خصیم او به قیامت خدای لم یزل است

مقصد حمایت مجلس شورای ملی شیدالله ارکانه و حفظ حقوق وطن عزیز و کفایت مهمات نوعیه است.

دارندهٔ بلیط جناب مستطاب آقا محمد والد مرحوم آقا علی مسکن - مکسب بزاز نمرهٔ ۵ مبلغ سه هزار دینار عاید صندوق مقدس انجمن محترم گردید. تاریخ لیله چهارشنبه هفدهم شهر ذی‌الحجه الحرام سنهٔ ۱۳۲۵ محل مهر مهر انجمن.

(رشت) محمد کاظم آقا بخشی

□ □ □

گویش سبزواری

سید محمدرضا خلیلی به سال (۱۲۹۸ ش) در سبزوار تولد یافت. پدرش مرحوم آقا سید علی پیشنماز از روحانیان به نام عصر خود بود که طبع شعر نیز داشت. خلیلی در کودکی پدر و مادر خویش را از دست داد. وی پس از آموختن قرآن و چند کتاب

فارسی در مکتب و گذراندن دورهٔ ابتدایی و ادامهٔ تحصیلات متوسطه به طور آزاد (چون در آن زمان سبزوار دبیرستان نداشت) در سال ۱۳۱۴ به استخدام ادارهٔ معارف و اوقاف درآمد. خلیلی در سال ۱۳۲۲ تنها برادر خود (سید محمد) را از دست داد. سید محمد خلیلی نیز در ادارهٔ اوقاف و معارف خدمت میکرد و شاعر و هنرمند بود. وی هنگام گذشتن از خیابان در اثر برخورد با اتومبیل روسها (که هنوز در ایران بودند) جان خود را از دست داد. سانحهٔ مرگ نابهنگام و دلخراش برادر در روح سید محمدرضا خلیلی اثری عمیق گذاشت، به طوریکه مسیر زندگی او را عوض کرد و نیز موجب کناره‌گیری او از شغل اداری و انتخاب شغل آزاد و بریدن وی از بسیاری از دوستان که اکثر رفیقان ریایی بودند گردید. در این موقع خلیلی سرپرستی برادر و برادرزادگان را بر عهده گرفت و این تعهد را به خوبی به انجام رساند.

برادر زادگان خلیلی و فرزندان خود او همه از دانشوران و تحصیلکردگانند.

خلیلی در سرودن شعر به لهجهٔ محلی و زبان رسمی ید طولای دارد. با این وصف هیچگاه خود را شاعر قلمداد نکرده و علاقه‌ای به انتشار آثار خود ابراز نکرده است. از شعر اوست:

۱۳۱۶ ـ مسافرت از سبزوار به مشهد و توصیفی از اتوبوسهای آن دوران

اول شب بنشستیم درون اتوبوس — پشت بر بیهق و رو کرده سوی خطهٔ توس
اتوبوسی نه بدان سان که مجسم گردید — در نظرگاه خیال تو چو گفتم اتوبوس
متلاشی شده از گردش دهرش اندام — با اتاقی چو دلیجان و در آن ما محبوس
صندلی‌ها همه پنهان شده در زیر اثاث — نه توان سرپا ماندن نه جای جلوس
ز اختراعات جدید ار که نبد میگفتم — یادگاری است ز عهد پدر دقیانوس
ارزیاب ارکندش قیمت هنگام فروش — سخن از پول سیاه است و پشیز است و فلوس
بسکه شاگرد شوفر هندل بیجا زده است — چهرهٔ او شده از چین جبین زشت و عبوس
بارها چپ شده از کوه به درفته زراه — ترمز و فرمان ببریده و بشکسته پلوس
طایرش رقص کنان از چپ و از راست پران — وصله‌هائی که برآنست وز هرسو محسوس
از صدای موتورش زلزله افتاده بکوه — گوش کر گشته از آن چونان کز رعدهٔ کوس
راست گفتی که بود وز وز بوقش در گوش — سرفه آنکه به نایش بلود آب فلوس
ریزد از خویش به راه اندر بس ناز و ادا — خاصه در سیر صعودی که نز گردد و لوس
مانده از راه چورانده کند دنده عوض — گاز چون میدهش راه سپارد معکوس
شده در داخل آن بار و مسافر مخلوط — مشتبه گشته بهم هرچه رئوس‌است وکئوس

چون به دست انداز افتد بپراند از جای
مرد و زن همره اسباب و اثاث و ملبوس

سقف را بوسه زند مغز سر آدم و سقف
راننداز خویشش با ضربه همچون دبوس

کیسه گردو و بادام که بود اندر زیر
جا گرفته به زیر گشته مبدل به سبوس

آن یکی مدهوش افتاده و آن یک مجروح
دگری تن به قضا داده و از جان مأیوس

ماند نزدیک نیشابور به هنگام سحر
تا بخوابیم ولی خواب کجا بود افسوس

همسفر بودند با بنده سه تن از رفقا
چارتن یار موافق نه رئیس و مرئوس

یکدل و یک جهت و متفق القول همه
نفس واحد به شمار آمده در بین نفوس

صادقانه ره اخلاص و وفا بسپرده
نه بدر رفته چو این قافیه از خط خلوص

آه و افسوس زدل رانده و خواب از دیده
زده بر دشت چو غواص که بر اقیانوس

سخن از شعر و ادب بود و بلب خندهٔ شوق
به دل امید وصال صنمی همچو ونوس

لب جویی بنشینم بروی شن و ریگ
ریگ لیکن بر ما نرم چو پر طاووس

کرده آماده به یک گوشه یکی از رفقا
چایی تازه دم ناب بروی پرموس

پیشتر زانکه زند نغمه دلکش‌بلبل
شد بلند از همه سو نغمه جانبخش خروس

حرکت کرد از آن جایگه خوش آنگاه
که فلک، زد به در معبد کیهان فانوس

چند ساعت بعد در گرمگه روز درید
طایر و باز بجا ماند ز بخت منحوس

عجبا طایر زاپاس بهمراه نداشت
زان عجیب تر که نه آچار نه جک نه ناموس

مه مرداد وتف گرم و بیابان بی آب
راست گفتی شدمان گرمی دوزخ ملموس

در بیابان فنا حالت ما بود چنان
که زحرمان والم دربن چه کیکاووس

هر کس اندر طلب آب به سویی شد و ما
نیز رفتیم و بجستیم قناتی مدروس

به علامت همه را خواندیم زین کشف شدند
شاد وخوش پیرو جوان خاصه اطفال ملوس

گفت از دور عیان یک خر و بارش انگور
عده آن سوی یورش برد چنان لشگر روس

مرد انگوری انگار نبد نوع بشر
یا مسلمان بدو پنداشتمان قوم مجوس

گفت نفروشم و بگرفت سر خر به بغل
اینطرف آنطرفش برد علی رغم رئوس

هی همی گفت امانت بود از اربابست
آنکه باشد پدرش مالک کل چالوس

آن یکی گفت مگر رحم نداری در دل
دگری گفت مگر نیست شما را ناموس

سومی گفت تویی اجنبیان را مزدور
چارمی گفت تویی خارجیان را جاسوس

مرد در خشم شد وگفت به دور از ادب است
ورنه می‌خواند متان قومی بدتر زلصوص

سر خر کرد رها رفت به کنجی بنشست
شد پشیمان دگر از حیله و مکر و سالوس

لیک ما نیز بها را دو برابر دادیم
اسطقش متعادل شد از این اسطقودوس

قهر ماشین حرکت کرد و نوای صلوات
به زبان رفت و به لب زمزمه یا قدوس

عصر بر تل نظرگاه ستاده گفتیم
السلام ای شه جان خسرو دین شمس شموس

حمدالله عنایات تو شد شامل حال
تا زنیم امشب بر درگه اجلالت بوس

به لهجهٔ سبزواری

فصل بهار و دشت و دمن سبز و خرمس
اسباب عیش و نوش زهر سوفراهمس

سطح زمی ز حاشیه و متن پر گلس
ری یه هوا د پاشیه[1] از ابر مظلمس

اونجه[2] همه شقایق و یاس و قرنفلس
اینجه[3] همه بنفشه و ناز وسپر غمس

او تکه تکه ابر سیاه و سپید وزرد
ور ری همس[4] سوار و همش نا منظمس

اونجش[5] سیاهس و متلاشی ز یک دگه[6]
اینجش کبودس و متراکم دری همس[7]

هر قطعهای زابره[8] که دقت مینی درست
در منظر خیال به شکلی مجسمس

پیداس در زمینه شنگرفی هوا
بس نقشها ولی متغیر دمادمس

و خته[10] پیه[11] مغره[12] می پیچه[13] دکوه و دشت
گویی دگوش بانگ نهوناک ضیغمس

سر تا سر زمی همه فرش از گل و گیاس
فرشی که نرمتر ز حریر و بریشمس

زیبا و دلرباس بهار ای پری ولی
تو بهتر از بهاری و هر چه دها لمس

با ای[16] همه ملاحت وای حسن وای جمال
هر چه غرور با فرشی[17] ورما وازم لمس

فصل بهار فصل نشاط است و عیش و نوش
لیکن بهشت بی تو عزیزم جهنمس

تنها خلیلی از غم عشق تو شادنیس
هر که دلی دسینه دره[20] شاد ازی غمس

لغات و ترکیبات

۱- د پاشیه: پوشیده- پنهان ۲- اونجه: آنجا ۳- اینجه: اینجا ٤- وری همس: بر روی هم است ٥- اونجش: آنجایش ٦- یک دگه: یکدیگر ۷- دری همس: بر روی هم است ۸- (ابره: ابر را) ۹- دقت مینی: دقت می‌کنی ۱۰- وخته: وقتی که ۱۱- پیه: بابه، رعد ۱۲- مغره: می‌غرد ۱۳- می‌پیچه: می‌پیچد ۱٤- د: در ۱٥- نهوناک: ترسناک (از ماده نهیب) ۱٦- ای: این ۱۷- بافرشی: بفروشی ۱۸- ورما: برما، به ما ۱۹- وازم: باز هم ۲۰- دره: دارد.

* * *

اهل لبو[1] تو جام شرابس مهندری[2]
آمیخته به شهد وگلابس مهندری

از لطف بوسه‌های نسیم سحرگهی — زلفت ز شرم در تب و تابس مپندری

موسیقی کلام تو در گوش اهل راز — آواز دلنواز ربابس مپندری

شیرینی خیال وصال تو در مذاق — احلام دوره‌های شبابس مپندری

برق نگاه تو که خلیس[3] از وفا و مهر — در وادی امید سرا بس مپندری

فرصت شمار وقت عزیزرا که عمر ما — بر لجهٔ[4] حیات حبابس مپندری

مفروض خط بین دو نقطه است آدمی — مفطور در ایاب و ذهابس مپندری

مو[4] زندگیر[5] همش خور و خوابس مپندرم[6] — توم[7] زندگیر همش خور و خوابس مپندری

فصلی خلیلی از غم هجرت اگر بته[8] — بابی زداستان کتابس مپندری

لغات و ترکیبات

۱- لو: لب ۲- مپندری: می‌پنداری ۳- خلیس: خالی است ٤- مو: من ٥- زندگیر: زندگی را ٦- مپندرم: می‌پندارم ۷- توم: تو هم، تو نیز ۸- بته: بدهد

حسن مروجی

(سبزوار)

خرمای مضافتی

درکرمان با همایون صنعتی و مهندس محمدحسین اسلام پناه صحبت از خرمای مشهور مضافتی بم بود که به دو تلفظ Mozafati و Mosafti نام برده شود.

دربارهٔ وجه تسمیهٔ آن نظری را به آن دو دوست گفته‌ام می‌آورم تا مگر عقیدهٔ دیگری نیز ابراز شود.

به‌گمان من این کلمهٔ مضافات است که به آن دو صورت تغییر صورت و شکل داده است و چون در قدیم‌الایام «بم و مضافات» نامش با هم می‌آمده است و خرمای مذکور از اطراف بم آورده می‌شده به چنین نسبتی معروف شده است.
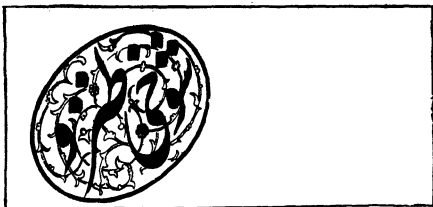
گل آقا

کیومرث صابری طنز نویس نامور، چاپ روزنامهٔ هفتگی « سیاسی، اجتماعی، انتقادی و ... گل آقایی » را از آبان ماه آغاز کرد و با نشر کاریکاتورهایی که اغلب بسیار گیرنده و پر معنی است و اشعار لطیف طنزی و قطعات شوخی و بامزگی سیاسی نشان داد که ذهن روشن و پر توان ایرانی درهر زمان توانایی دارد که به دنبال عبید زاکانی و دقایق اجتماعی زمانهٔ خود را در پوشش طنز نویسی و مزاح پردازی و گاهی مطایبه و شوخی عریان سازد.

از دورهٔ مشروطیت تا کنون چند بار روزنامه‌های طنزی سیاسی مهارت خود را آزموده‌اند. صور اسرافیل و چنتهٔ پابرهنه در آغاز آن نهضت و خورشید ایران و ناهید در سالهای نخستین پس از کودتا ۱۲۹۹ و باباشمل پس از شهریور ۱۳۲۰ و حاجی بابا و علی بابا و چلنگرو چندین روزنامهٔ دیگر در دورهٔ حکومت مصدق و توفیق درسالهای دههٔ ۱۳۴۰ از مهمترین آنها در شمار می‌آیند.

بطور نمونه شعری از ابوالقاسم حالت (از میان قطعات شعری آن روزنامه و یک کاریکاتور که مربوط به زبان فارسی و زبان خارجی است) از شمارهٔ ۸ آن روزنامه نقل می‌کنیم تا از این جریان ادبی در مجلهٔ آینده یادگاری بماند.

ترافیکنامه!

(زبان حال مجسمهٔ فردوسی در میدان فردوسی تهران)

توضیح ضرورا: این «ترافیکنامه» به مناسبت هزارهٔ شاهنامه سروده شده است!

چنین گفت فردوسی پاکزاد / که رحمت بر آن پاک تندیس، باد!
بسی رنج بردم در این سال سی / ز دود تریلی، دم تاکسی!
ندیدم من از دهر غیر از ستم / نخوردم در این شهر جز دود و دم
به «میدان فردوسی» و «لاله‌زار» / دگر «شاهنامه» نباید به‌کار
در این شهر آشفته‌ی بد سرشت / «ترافیک‌نامه» بباید نوشت

• • •

سحر چون برآید بلند آفتاب / کنند «چرخ گردنده» پا در رکاب!
بسی لشکر از «وانت» و «کامیون» / فرستد مرا بر سر این «چرخ دون»!
اتوبوس و پیکان و بنز و ژیان / همه گرد میدان و من در میان!
بپا گشته هنگامه‌ی رستخیز / به هر سو کسانند در جستخیز!!
شده محشر شیرا هرجا عیان / خیابان، خرابان! شده بی‌گمان
تو گویی به هرسو، پیاده، سوار / گرفته مرا دامن از هر کنار!
بسی لشکر از آدم و آهنم / زده چنگ بر زیر پیراهنم!!
ز آدم ز آهن ز ریز و درشت / «یکی پشت زین و یکی زین به پشت»!
به میدان فردوسی از چار سوی / مراگوش بخراشد این های و هوی!
چه گویم چها آید از «چرخ» دون! / مرا بر سر اکنون در این آزمون!
سپاه ترافیک، بین صف به صف / به میدان فردوسی از هر طرف
تو گویی که اکنون به آوردگاه / فرستاده لشکر، «ترافیکشاه»!
ز هر سو سپاهی رسید فوج فوج / چو دریا که آرد به هر موج موج
یکی لشکر از «توپخانه»! روان / به میدان فردوسی و بعد از آن!
خروشان و غران و شیپورزن / سپاه گران «سپهبد قرن»!
ز پیکان و پاترول، ژیان و رنو! / ز بنز و ز نیسان وگلف و پژو
«زسم ستوران در آن پهندشت!؟ / زمین شد شش و آسمان گشت هشت»!
بسی لشکر اینجا است اندر برم! / مگر بنده سرتیپ و سرلشکرم؟!
ز سعدی و حافظ به صد پیچ و تاب / بدین سو روان لشکر بیحساب!

ز بالا و پایین و از غرب و شرق — همی آمد و رفت، چون باد و برق!

روان، لشکری از اتوبوس شد — هجوم آور از «تخت طاووس» شد!

تریلی ز «فوزیه» آمد چو دیو! — که از مرد و از زن بر آمد غریو!

چه گویم چها آید از چرخ پیر — مرا بر سر اکنون در این هیر و ویر!

چو همسایه‌ام با وزیری «صنا» — ـ یع»اش گرچه شد تا حدودی جدا!

بگویید از قول من با وزیر — که همسایه گوید چنین با وزیر!

ترافیک سنگین، خودش نعمت است! — ز سنگین صنایع، یکی صنعت است!

دمی کار بگذار و پایین بیا — ز ماشین به پایین ماشین بیا!

بیا، پیش‌تر آی! اینجا است صف! — ببین محشر شیر! از هر طرف

اتوبوس، چون مرغ، قدقد کنان — زن و مرد، چون جوجه سویش دوان!

تو گویی که اینان، کیان در کیان — همی زاده‌اند از ترافیکیان!

تو گویی که تاریخ، تاریک بود — بشر از تبار ترافیک . ‌ۮ

فغان زینهمه پاترول، پاترول! — امان زاینهمه بنز بـ

ـر چهار

محمد طاهر

زبار ترافیک، میدان، خمید! — پل چوبی و پیچ ش کارمند شرکت

نیاید دگر از زبان قلم — که شرح ترافوح شاعر و نویسندهٔ

حکیم، ابوالقاسم، طوسی‌ام ـیاعی خبرنگار اقتصادی،

اگرچه به «میدان فردوسی»ام، و یکی دو سه نفر دیگر که

«ادارات، نهادها و سازمانها ازتصمیم دولت مبنی بر

از اماکن عمومی حمایت کردند.»

ـیری غیر از سواد و شعور و ذوق و

ـلی بود که با کسی قراری بگذارد و سر

ـدی (از میدان مخبرالدوله بطرف شمال) را

ـعتی برسم پنج دقیقه به ساعت یک بعد از ظهر
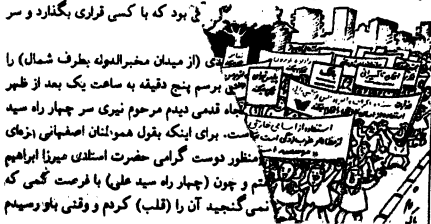
ـجاه قدمی دیدم مرحوم نیری سر چهار راه سید

ـاست. برای اینکه بقول همولتان اصفهانی «زمای

ـمنظور دوست گرامی حضرت استادی میرزا ابراهیم

ـتم و چون (چهار راه سید علی) با فرصت کمی که

نمی‌گنجید آن را (قلب) کردم و وقتی باو رسیدم

سر سید علی راه چهارت   نبینم بیش از این در انتظارت!

زنده یاد کلی خندید و بعد از جمع شدن دوستان و ضمن صرف ناهار (که مثل همیشه دونگی بود) شعر مقلوب بنده مطرح شد و دامنهٔ صحبت کشیده شد بر وجه تسمیهٔ (چهار راه سید علی) و اینکه این بنده خدا کی بوده و چکاره بوده و در چه زمانی بوده و چه شخصیتی بوده که توانسته است چهار راهی را بین دو خیابان معروف (سعدی شیرازی و منوچهری دامغانی) را به نام خودش ضبط و ثبت کند، عقلمان بجایی راه قد نداد. چون هیچکداممان اهل تحقیق بخصوص در این زمینه‌ها نبودیم و تا الان هم بنده یکنفر وجه تسمیهٔ نامگذاری این چهار راه را نمیدانم و ضروری هم نکردم. اما چهار راه معروفی هم در شهرستان زاهدان وجود دارد بنام چهار راه چکنم؟ که هم وجه تسمیه‌اش را میدانم و هم علت نامگذاری‌اش را، شنیدنش خالی از لطف نیست. خصوصاً برای محققین محترم که زحمتشان در این یک مورد بخصوص خیلی کم می‌شود.

... بین سالهای ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۱ شمسی بنده کارمند دولت بودم و مأمور خدمت در دارایی زاهدان به مقتضای جوانی با عده‌ای هم سن و سال از فرق مختلف و مختلف‌الشکل و مختلف‌الشغل و به مصداق این بیت بابا طاهر همدانی:

بیا سوته دلان گرد هم آییم   که حال سوته دل دل سوته داند

دور هم جمع شده بودیم و اوقات فراغت را به بطالت با هم می‌گذراندیم، که تا آنجایی که خبر دارم چند تایی از جمع ما عمرشان را به شما بخشیدند و بقیه هم (مثل من) هر یک از گوشه‌ای فرا رفتند

ایام هجر را گذراندیم و زنده‌ایم   ما را به سخت جانی خود این گمان نبود

آن موقع‌ها (یعنی حدود چهل سال پیش) زاهدان مرکز فرمانداری کل بلوچستان و سیستان بود و استان و استانداری نبود و چون شهر کوچک بود و جمعیتش به زحمت به شش هفت هزار نفر (اعم از بومی و غیر بومی) نمی‌رسید، بالطبع تفریح‌گاه و تفرجگاهی هم نداشت، و تنها تفرجگاه ما جوانها باغ ملی کم درخت این شهر بود و یک سینما بنام سینما (ملک)[1] که هر سه ماه یک بار فیلمش که همیشهٔ خدا هم (هندی) بود، مثل (هنتروالی) و (پیستول والی) یعنی صاحب شلاق و صاحب هفت تیر! عوض می‌شد در مرکز شهر زاهدان (حالا را نمی‌گویم، چهل سال پیش را می‌گویم) چهار راه بدون اسم و رسمی بود که محل اطراق و جمع شدن ما جوانهای آن روز این

۱ـ این ملک از مسلمانان هندوستان مقیم زاهدان و معروف بود به ملک صاحب، که این سینما را ساخته بود و به نام خودش معروف بود. با حاج حسین آقا ملک مشهد اشتباه نشود.

شهر کوچک بود. سر نبش خیابانی که به سینمای ملک منتهی می‌شد و کافه (پیاله‌فروشی) روبروی هم قرار داشت یکی به نام کافه (یانی) و دیگری به نام (کالفیدیس) که هر دو کافه به نام صاحبانشان معروف بود. این یانی و کالفیدیس هر دو یونانی بودند و از بقایای جنگ بین‌الملل دوم در ۱۳۲۰ شمسی به عشق کار از یونان به ایران آمده بودند و در آن سالها (بطوریکه خودشان می‌گفتند) در شرکت کامپساکس کار می‌کردند و جان کلام دو یونانی از زاهدان بلوچستان سر در آورده بودند:

بوی کبابشان همگی خورده بر دماغ   غافل که در طویله خری داغ می‌کنند!

... و بعد از خاتمهٔ جنگ و برچیده شدن شرکت (کامپساکس) در همان زاهدان مانده بودند و به سبک یونانیها برای اهالی بومی و غیربومی مثل زابلی و بلوچ و غیر بومیان یزدی و مشهدی و تهرانی و اصفهانی کافه باز کرده بودند که الحق دو کافهٔ تمیز و پرخاطره‌ای بود و از جمله سرگرمی‌های این دو کافه علاوه بر پیاله فروشی و احیاناً تهیهٔ غذا برای کارمندان مجرد و سیاحان و توریست‌های خارجی و داخلی هر کدام دو میز (بیلیارد) و (کرامبول) هم داشتند که وسیلهٔ بازی و سرگرمی جوانها و روشنفکران (ببخشید انتلکتوئل)های آن زمان و محکوم به زندگی در این شهر بود. خدایشان بیامرزد، یونانی‌های مهربان و مردمداری بودند. به مشتری‌ها نسیه هم می‌دادند!

قرب یک ماه به میخانه مجاور بودم   اتفاقاً رمضان بود و نمی‌دانستم

... بعد از ظهرهای گرم تابستان یا سرد زمستان ما جوانهای شهر از (بی در کجایی) سر این چهارراه بی نام و نشان جمع می‌شدیم و از هم می‌پرسیدیم، چه کنیم؟ به سینمای ملک و دیدن فیلم سه باره دیده شده هنتروالی؟ یا به کافه یانی و کالفیدیس (که نسیه هم میدادند) برویم؟ به تدریج اسم این چهار راه که هنوز هم به همین نام معروف است شد (چهار راه چکنم؟) پس از شور و مشورت‌ها که بالاخره اوایل غروب هر روز تصمیم نهایی دستجمعی گرفته میشد، پیش بسوی کالفیدیس یا (یانی) و اما بنده خاطره‌ای از این کافه (مسیویانی) دارم که نوشتن و خواندنش خالی از لطف نیست.

مسیویانی یک آشپز داشت به نام (عباس) که با زنش موسوم به (فاطمه) آشپزخانهٔ یانی را اداره می‌کردند و هر دو اهل زابل بودند و چون مسیویانی نمی‌توانست کلمات فارسی را درست تلفظ کند عباس را (آپاس!) و فاطمه را (پاتما!) صدا می‌زد. این مسیو یانی یک مشتری پر و پا قرص یا (پانسیونر) پا برجایی داشت به نام آقای (ژند) کارمند ادارهٔ پست و تلگراف زاهدان که همیشه خدا پیالهٔ (نجسی!)اش را سرپایی پشت (بار)

مسیویانی و ایستاده، با پنیر یا تخم‌مرغ آب پز می‌خورد. اگر زنده است خدا نگهدارش باشد و گرنه هم که بنده چه عرض کنم؟ روانش شاد باد چون مشتری دایمی یانی بود با اکثر ما آشنا بود و شوخی داشت و هر وقت آقای (زند) وارد کافه می‌شد یکی از جمع بعنوان احترام خطاب باو می‌گفت:

- سلام ... آقای زند!

... و دیگری از گوشهٔ سالن سلام کننده را مخاطب قرار می‌داد و می‌گفت:

- صد دفعه گفتم نگو... آقا نگو... قباحت داره!؟

... و دیگری از گوشهٔ دیگر سالن در حالیکه چوب بیلیارد یا کراموول در دستش بود سلام کننده را دلداری و قوت قلب می‌داد:

- که نترس آقاجان!... بگو ... بگو ...!

... و همین گفت و شنودها که خالی از نمک و نمک پاشی نبود لحظاتی از زندگی خالی دوران جوانی‌مان را پر میکرد (حالا که دیگر چه عرض کنم) به هر حال یک شب اوایل غروب که مطابق معمول این آقای زند وارد کافهٔ یانی شد و پشت بار مسیو ایستاد به مسیویانی دستور یک پیاله (نجسی) و دو تا تخم مرغ آب‌پز داد. مسیویانی با همان لهجهٔ شکسته بستهٔ فارسی یونانی‌اش خطاب به فاطمه که داخل آشپزخانه وصل به سالن بود گفت:

- پاتما... پاتما! (یعنی فاطمه فاطمه)

فاطمه جواب داد:

- بله اربابب (عباس آشپز و همسرش فاطمه به مسیویانی می‌گفتند ارباب)....مسیویانی گفت:

- زود زود... تو تاتوخ موخ آپاس، کو! (یعنی زود زود دو تا تخم مرغ آب پز کن) فاطمه بخیالش یانی می‌پرسد، عباس کو؟ با همان لهجهٔ شیرین و بی ریای زابلی‌اش جواب داد:

- عباس بورو شده ارباب! (یعنی عباس رفته است بیرون) یانی که متوجه شد فاطمه منظورش را نفهمیده توضیح داد:

- ناها... میگام تو تا توخ موخ آپاس کو! (نه نه می‌گویم دو تا تخم مرغ آب پز کن) فاطمه دو باره جواب:

- مو که گفتم ارباب! عباس بور و شده! (منکه گفتم ارباب عباس رفته بیرون) ... چند مرتبه که این سؤال و جواب بین مسیویانی خدا رحمت کرده و فاطمه زن عباس رد و

بدل شد بار آخر، یانی عصبانی شد و در حالیکه پنج انگشت دست راستش را به شکل پنج جمع کرده بود و ظاهراً به خیال خودش شکل تخم مرغ را ساخته بود و به فاطمه نشان میداد برای روشن شدن قضیه شفاهاً هم توضیح داد:
- نا... نا... کون موخ! کون موخ! آپاس کو!؟
و فاطمه که تازه متوجه شده بود یانی چه می‌گوید در کمال خونسردی و بی اعتنایی شانهای بالا انداخت و جواب داد:
- پو...! ارباب... تور موغه... میگه! (یعنی پس ارباب تخم مرغ را می‌گوید)! که کلی آنشب از این بگو مگو خندیدیم و بقول آقای زند که بمناسبت خواند:

خدایا یار من ترک است و من ترکی نمی‌دانم
چه میشد گر که میبودی زبانش در دهان من!؟

برای مدتی ماجرای (توخ موخ آپاس کوی) مسیویانی نقل محفل ما بی در کجلهای این ناکجا آباد و چهار راه چکنم شده بود. در سال ۱۳۵۰ شمسی که برای تهیهٔ پرتاژ برای مدت یک هفته از طرف روزنامهٔ کیهان به زاهدان رفته بودم دیدم کافهٔ مسیویانی با خاطرات جوانی ما تبدیل به بانک صادرات شده است و در دلم گفتم:
انصاف کجا رفت ببین مدرسه کردند جائیکه در آن میکده بنیاد توان کرد
... این‌هم وجه تسمیه نامگذاری چهار راه چکنم زاهدان برای تسهیل کار محققان در آینده!

میرزا صالح شیرازی

دربارهٔ میرزا صالح شیرازی که به مناسبت سفر به فرنگستان و تأسیس چاپخانهٔ سنگی و نشر نخستین ورقهٔ روزنامه در ایران مشهورست در سفرنامهٔ بنادر و جزایر خلیج فارس که اخیراً آقای دکتر منوچهر ستوده چاپ کرده است، اطلاعی هست که باید بر آنچه دربارهٔ میرزا صالح نوشته شده است افزوده شود.

این سفرنامه از دورهٔ محمدشاه قاجارست و نویسندهٔ آن مهندسی بوده است. (از انتشارات نشر برزو ـ کتابفروشی تاریخ)

نویسندهٔ سفرنامه در توصیف بعضی از سنگهای مشهد مرغاب (آرامگاه کورش) نوشته است:

«و سنگی که اصل تخت سلیمان را ساخته‌اند مشابهت به سنگ مرمر و سنگ چاوخانه دارد. هنگام ملاحظه نمودن چنان جلوه می‌کند که شاید از سنگهای میرزا صالح که در چاوخانه است باشد». (ص ۲۱)

خوانندگان توجه خواهندداشت که مقصود از چاوخانه چاپخانه است و چاو کلمهٔ چینی است که در عهد ایلخانان به ایران آمده است.
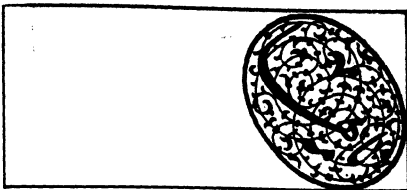
چند نکته پیرامون نامهٔ عارف قزوینی

صدای نالهٔ عارف به گوش هر که رسید
چو دف به سر زد و چون‌چنگ در خروش آمد
(عارف قزوینی)

در جلد پانزدهم شمارهٔ ۳-۵ سال ۱۳۶۸ نامه‌ای از عارف قزوینی به شاعر توانا آقای دکتر رعدی آذرخشی چاپ کرده بودید که نکات جالبی را برای من روشن کرد.

عارف این نامه را هنگامی نوشته است که از نظر روانی حالت یأس و افسردگی شدید داشته است. دشنام‌های رکیک او به اشخاص و گوشه گیری بیمارگونهٔ او در آخر عمر همه حکایت از آن حالت روانی دارند.

این نامه نکته‌های تاریک را روشن می‌کند و از آنجمله است:

اینکه: پاکت را «با کمال کراهت و کسالت» از فراش پست می‌گیرد و آنرا مچاله کرده و در جیب می‌گذارد.

اینکه: «از بیگانه و آشنا می‌گریزد».

اینکه: تهران را یک «بی ناموس خانه» می‌داند.

اینکه: ایران را «وطن خائنین و اجنبی پرستان» می‌داند.

اینکه: مغز خود را «یک مغز جنونی» می‌نامد.

اینکه: شعرای نهضت انقلاب ادبی ایران را تلویحاً به بچه بازی متهم می‌کند.

همه و همه رسانندهٔ این مطلب است که روح حساس و پرخاشگر و عاصی او در آن زمان سخت رنجیده خاطر بود، و مسلماً قضاوت چنین شخصی در آن حالت روانی نمی‌تواند واقع بینانه و بیطرفانه باشد.

نشسته از راست به چپ: عارف ـ کلنل نصرالله خان کلهر ـ شهیدزاده (رئیس عدلیه همدان) ـ عکس را آقای هرمز کلهر مرحمت کرده‌اند.

درشمارهٔ بعد یکی از نامه‌های عارف به کلنل کلهر چاپ خواهد شد

از طرفی این نامه نشان می‌دهد که بدبینی و عدم اعتماد عارف به اشخاص نه فقط در اواخر عمر، بلکه در همهٔ طول زندگی سیاسی‌اش به نحوی کم و بیش موجود بوده است.
و از آنجمله است قضاوت او در مورد ایرج میرزا.

بطوریکه از همین نامه فهمیده می‌شود، عارف شاهزادگی و پسر عمهٔ قوام‌السلطنه بودن را از معایب ایرج می‌داند. تو گویی که ایرج با «پسر عمهٔ قوام‌السلطنه» بودن گناهی نابخشودنی مرتکب شده است.

نیز اتهام ارتباط با انگلیسیها به نظر می‌رسد نوعی دشنام سیاسی باشد و چندان عمقی ندارد. ارتباط داشتن با انگلیسیها چه معنی می‌دهد؟

صرف صحبت کردن با چند تبعهٔ انگلیسی بخودی خود چه چیزی را می‌رساند؟ ایرج کدام قرارداد را با انگلیسیها بست؟ کدام همکاری را با آنها داشت.

اصولاً ایرج در مقامی نبود که بتواند کمک موثری به سیاست انگلیس در ایران بکند. حتی اگربرفرض در مهمانیهای سفارت هم دعوت شده باشد، باز دلیلی بر انگلیسی بودن او نیست. انگلیسیها همهٔ افراد با سواد و موثر را سعی می‌کردند به نحوی تحت کنترل و مراقبت خود داشته باشند و به خود جذب کنند.

اتهام تبدیل مدح کلنل به مدح نصرت‌الدوله نیز ادعایی بی اساس است. مدح کلنل در عارفنامه همچنان بر جای خود باقی است و به مدح نصرت‌الدوله تبدیل نشده است. ایرج در اواخر عارفنامه ضمن ارسال سلامهایی به دوستان تهرانی اعم از بهار یا کمالی و غیره نامی هم از نصرت‌الدوله می‌برد و این می‌رساند که ایرج در خراسان از اوضاع تهران بکلی دور بوده و ظاهراً در گود سیاست نبوده و در انتخاب اشخاص هدف روشنی را تعقیب نمی‌کرده است.

همهٔ این موارد حاکی از این واقعیت است که عارف با بدبینی و اتهام و تندی و دیرجوشی خود دوستان بسیاری و از آنجمله ایرج را از خود رنجانده است. ایرج در همان عارفنامه صراحتاً به حالت روانی عارف و بدبینی و سوءظن او اشاره کرده است و این نشان می‌دهد که این حالت حتی پیش از مرگ اسفناک کلنل نیز در عارف بوده است. و از آنجمله این اشعار:

شنیدم سوء خلقت دبه کرده	همان یک ذره را یک حبه کرده
ترقی کرده‌ای در بد ادایی	شدستی پاک مالیخولیایی
ز منزل در نیایی همچو جوکی	کنی با مهربانان بد سلوکی
یکی گوید که این عارف خیالیست	یکی گوید که مغزش پاک خالی‌است

یکی اصلاً ترا دیوانه گوید　　یکی هم مثل من دیوانه جوید

اما در مورد علت دلگیری ایرج از عارف که منجر به سرودن عارفنامه شده است خود عارف کلید حل معما را درین نامه به دست می‌دهد:

وقتی که به دوست دوران گذشته‌اش «بی شرف» می‌گوید و «درین مورد آگاهی مدیر روزنامهٔ خراسان، ملک‌الشعرا و طوفان را نیز بی‌بهره نمی‌گذارد» دیگر نبایستی از ایرج انتظاری جز آن می‌داشت. اشعار عارفنامه پاسخ اتهامی است که عارف به ایرج زده است و کسی که بدبینی و سوءظن را به جایی برساند که به دوست خود «بیشرف» بگوید آنهم در حضور آگاهی مدیر روزنامهٔ خراسان و او را به همکاری با انگلیسیها متهم کند و شاهزادگی و پسر عمهٔ قوام‌السلطنه بودن را از گناهان کبیره بداند ـ گناهی که ایرج در آن کوچکترین دخالتی نمی‌توانست داشته باشد ـ مسلماً نبایستی از عکس‌العمل ایرج تعجب کند و بگوید که عارفانه «مرا پیر بلکه تمام کرد».

نا گفته نگذارم که این نامه با همهٔ پرخاشگری، صراحتاً تهمت بچه‌بازی عارف را تکذیب نمی‌کند و برای من مسأله همچنان ناگشوده باقی می‌ماند.

دکتر هوشنگ مهرگان

□ □ □

بخشش دهخدا

دوستی بزرگوار و فاضل می‌گفت: در وزارتخانه مشغول کار بودم خبر آوردند که روان دهخدا به سرای جاودان پرواز کرده است. جاذبهٔ احترام و ارادت من به حضرت استاد وادارم کرد تا از کار خود دست بردارم و در مراسم تشییع فردوسی زمان شرکت کنم. به خیابان ایرانشهر رسیدم و در کنار جمع که از نظر شماره اندک ولی به شمار خود هر یک از هزاران بیش بودند جا گرفتم.

در کنار خانهٔ (فرزانهٔ بی همتا) مردی به حرفهٔ بقالی اشتغال داشت. این بقال از دوستداران و علاقمندان حضرت استاد بود. مرد بقال خود را موظف دانست تا دکان را موقتاً تخته کند و در میان جمع قرار بگیرد. در نهایت تأثر و اندوه و لااله ... گویان خود را در میان جمعی انداخت که منهم در آن حلقه بودم. پیداست که هر کس به فراخور حال از ارتحال استاد بی نظیر از بزرگیها و بزرگواریها و خدمات و زحمات حضرتش سخن می‌گفت، ناگاه بقال به حرف آمد و گفت من این حرفها را که شما می‌گویید نمی‌فهمم، ولی می‌خواهم چیزی در بارهٔ این مرد خدا بگویم تا بشنوید و بدانید که آقا

چگونه مردی بوده است ... همه ساکت شدیم و گوش کردیم. بقال گفت سه هفته قبل در اواخر شب کم‌کم برای بستن دکان آماده می‌شدم تا به خانه بروم. ساعت از هشت گذشته بود و هوا یخبندان بود. در پیاده رو یخ‌های پر ضخامتی جا خوش کرده بود. مردی گدا با فریاد از مردم کمک می‌خواست ... گرسنه‌ام ... لختم ... از سرما نزدیک است تلف بشوم ... در این موقع در خانهٔ (آقا) باز شد، مرد را به درون دعوت کردند. پس از ده پانزده دقیقه که آخرین امتحان را از استواری قفل‌های دکان به جا آوردم تا عازم رفتن شوم، دیدم مردی پالتو پوشیده و تقریباً (نو نوار) از خانهٔ آقا به در شده است. با دقت نگریستم، همان گدا بود که آرام یافته رو به پایین حرکت می‌کرد. کمی نگران شدم. از او پرسیدم تو حالا نیمه لخت بودی؟ اینک لباس کامل داری؟ جوابداد، آقا خودشان داده‌اند. بر اثر ارادت و اخلاصی که به آقا داشتم در را کوبیدم و وارد خانه شدم. سلام گفتم و ماجرا را پرسیدم تا از من رفع نگرانی شود. آقا فرمود: ـ

پسر جان من صدای درخواست او را شنیدم، دعوت کردم تا داخل خانه شود. مختصر غذایی باقی مانده بود به او دادم. یک جفت کفش و جوراب و دو تومان پول هم به او دادم. وقتی که مرد می‌خواست از خانه بیرون شود، چشمم به پالتوی خودم افتاد. با خود اندیشیدم من که از خانه بیرون نمی‌روم، مخصوصاً در زمستانها به سبب ضعف بنیه از بیرون رفتن ابا دارم و این بالاپوش بی فایده در اینجا آویزان است. بهترست آنرا به این آدم نیازمند بدهم. او جوراب و کفش را پوشید و پالتو را در تن کرد و دعاگویان رفت و مرا ممنون و خرسند گردانید.

حالا ما کار نداریم که شاگردتن و دستیاران استاد خواستند جسد آن (تافتهٔ جدا بافته) را به مجلس شورای ملی آنروز ببرند، موافقت نکردند. خواستند در مسجد سپهسالار آنروز و (شهید مطهری) امروز بگذارند، نگذاشتند. چون این جریان در ثبت و ضبط مختلف آمده است. چیزی که در جایی نیامده گفتار پر ارج این بقال بی ادعا بود که دوست بزرگوار و فاضل آقای عبدالعظیم یمینی از او شنید و من از ایشان شنیدم. دریغم آمد این مطلب را که کمال جود و بذل موجود بود و یادآور بخشش تعرض آمیز فردوسی بزرگ در گرمابه از صلهٔ سلطانی محمود یا شاید چیزی پر معنی‌تر از آن، در جایی نوشته نشود.

بد نیست این را هم بدانید که جناب یمینی قطعه‌ای در رثای آن بزرگوار بی رقیب سرود که مادهٔ تاریخ فوت حضرت استاد نیز می‌باشد.

دهخدا شهریار ملک سخن . . . .

سال فقدان این سخن سالار　　　فاتح قلهٔ سخن گردید

مهدی آستانه‌ای

□ □ □

نامهٔ شیدا

محمد رضا لطفی استاد تار و آهنگساز معاصر که چندی است به ضرورت شغلی و خدمت فرهنگی راهی کشورهای اروپایی شده است، اینک در آمریکا رحل اقامت افکنده و ضمن تأسیس " مرکز فرهنگی و هنری شیدا " که به تعلیم موسیقی اصیل ایرانی و مبانی هنر قدیم ایران می‌پردازد [وجه تسمیه مرکز از نام مرحوم میرزا علی اکبر شیدا شاعر و تصنیف ساز مشهور معاصر است] به انتشار نشریه‌ای خوب به نام " نامهٔ شیدا " دست یازیده است. به تحقیق پس از تعطیل مجلهٔ موسیقی ارسال ۱۳۵۶ [از انتشارات مرکز ژونس موزیکال] تا بحال این اولین نشریهٔ خاص موسیقی است که به چاپ می‌رسد. خاطرهٔ اجراهای درخشان لطفی از تکنوازی و قدرت و شور و حال تار نوازی او، آهنگهای دلنشین او و مجاهدت‌های بیشمارش در امر تاسیس " گروه شیدا و عارف " و " مرکز چاووش " در تهران برای اهل موسیقی فراموش نشدنی است. لطفی نه تنها موسیقیدانی ارجمند بلکه مردی فرهیخته و با فرهنگ است و وزنه‌ای است در هنر امروز ایران. انتشار این مجله [گاهنامه] که بدور از موضع گیریهای سیاسی و برخوردهای ناسالم فردی است [که گاه بین بعضی اهل هنر مشاهده می‌شود] طلیعه‌ای است برای موسیقی دوستان امروز. شمارهٔ یک این نشریه بصورت جزوهٔ هفت صفحه‌ای روی کاغذ سفید اعلا به چاپ رسید و شمارهٔ ۲ـ۳ که بهار امسال از چاپ در آمده و زین‌تر، آراسته‌تر، پربارتر و دارای جلد خوب و ضخیم است. قیمت آن نیز به سیاق اهل صفا(که " شیدا " خود نیز از آن دسته و سرسپردگان حضرت صفی (ره) بود) در پشت جلد ذکر نشده و شاید همت عالی باشد.

مقاله‌ای در بارهٔ قمرالملوک وزیری به مناسبت سی‌امین سالمرگ او (عکس قمر نیز روی جلد و عکس استاد مرتضی نی داود پشت جلد است) درج شده که در نوع خود بی نظیر است و نگارنده در هیچکدام از نشریات و نوشته‌های موسیقی در سی سال اخیر چنین نوشته‌ای تا این حد خوب و تا حد زیادی درست ندیده بودم. مقالات مفید دیگر عبارتند از:

۱ – در حاشیهٔ ردیف (به مسئله ردیف موسیقی و موسیقی امروز ایران پرداخته است)

۲ – باز سازی موسیقی سنتی ایران (با اشاره به کتاب دکتر ساسان سپنتا تحت عنوان تاریخ تحول ضبط موسیقی در ایران)

۳ – بیوگرافی ابن‌خردادبه (نویسندهٔ کتب اللهو و الملاهی و ادب سماع)

٤ – درد دل عاشقان (پیرامون انتشار مجله)

۵ – خلاصه‌ای از گروه نوازی و گروه آموزشی شمس

٦ – تعریف ردیف (از شمارهٔ قبل - به زحمات آقایان مهدی کمالیان و مجید کیانی نیز در ضبط و تنظیم ردیف موسیقی ایران اشاراتی هست)

۷ – معرفی نوار (شمس الضحی - اجرای محسن نفر)

۷ – گزارشی به مناسبت کنسرت دو موسیقیدان بزرگ ایران (صدیف - کیانی) سخنرانی مجید کیانی در بارهٔ فواصل موسیقی سنتی ایران.

۸ – معرفی نوارهایی از آرشیو شیدا (آرشیو شیدا ضمن جمع‌آوری ٤۰۰ نوار از موسیقی اصیل ایرانی. به هنرمندان وعده داده است که بر خلاف سیاق معمول، حق الزحمه هر یک از نوارهای آنان را در هر گوشهٔ دنیا که هستند پرداخت نماید– یک مورد آن را نیز نگارنده شاهد بوده‌ام)

سه صفحه از مجله به زبان انگلیسی است و در این مجلهٔ ۲۰ صفحه‌ای، فقط ۳ غلط چاپی وجود دارد که جای تعجب است.

هر چند که از حروف زشت و خسته کنندهٔ آی بی ام استفاده شده که شاید گریزی نباشد.

علیرضا میر علینقی

□ □ □

ترکیهای «زندگی طوفانی»

کتاب «زندگی طوفانی» را که حاوی «خاطرات سید حسن تقی زاده» بود خواندم. شیرین و مستند و خواندنی بود که ارباب نقد و صیرفی به کم و کیف آن توجه کرده‌اند و خواهند کرد، اما در کتاب، چند جمله و ترکیب ترکی آمده است که اگر ترجمه و توضیح شود شاید خوانندگان و آیندگان را بی فایده نباشد.

در صفحهٔ ۲۵۷ نویسد: «ایشک قاچدی پالان دو شدی» که ترجمهٔ آن چنین است:

خر در رفت و پالان افتاد.

در صفحهٔ ۳۲۸ نوشته است: «چوخدان چوخ اولمر، آزادان آزاولدر ؛ بیز عاقللی آدملرین سوزینه باخاریق» که در فارسی چنین می‌شود: از زیاد، زیاد به دست می‌آید و از کم، کم، به دست می‌آید. ما حرف و سخن اشخاص عاقل را گوش می‌کنیم.

در صفحهٔ ۳۵۳ آمده است: « آقام دیورا ابوی محاصره ایله! دیگر نه دیر سیز؟» که ترجمهٔ آن با توجه به سابقهٔ مطلب چنین می‌شود: پدرم می‌گوید خانه را محاصره کن. می‌گوید شما چه می‌گویید و نظرتان چیست؟

اما عبادتهای غیرمفهوم: در صفحهٔ ۲۴۴ گوید: «من از روی شما نمی‌روم» که در فارسی می‌گوییم «من شما را زیر پا نمی‌گذارم» یا «روی شما را زمین نمی‌اندازم» ایضاً در صفحهٔ ۳۰۰ می‌نویسد: «دفعهٔ دوم که رفتم او بر روی من نماند» که معنی تقریبی آن در فارسی چنین است: «دفعهٔ دوم ... او مقاومت نکرد، مقابل من نایستاد» غلطهای چاپی کتاب هم جداگانه تقدیم شده است.

باری، شاید تعجب کنید که بنده کجا، ترجمهٔ ترکی کجا؟... حق دارید زیرا که اگر یاری و زباندانی دوست مشترک دانا و عالم، دکتر رسول پورناکی نبود این معضلات (!) به حال خود باقی می‌ماند. پس سپاس ایشان را که یاری کردند.

نکتهٔ دیگر آن که در صفحهٔ ۹۶ دستیار براون یا به قول مرحوم تقی زاده «خلیفه» او در متن «شیخ حسن تبریزی» نامیده شده است و در حاشیه نوشته است: «در نوشته «قزوینی» ماشین شده است» و همین قزوینی صحیح است. « شیخ حسن خان یگانه» برادر سالار منصور قزوینی مردی فاضل و ادیب بوده است. سالها با براون همکاری داشته است و من بنده چندین سال پیش تعدادی از نامه‌های ادوارد براون را به این شیخ حسن خان نزد فرزند بزرگ ایشان دیده بودم. آن پسر بزرگ «شادروان نصرالله یگانه» بود که سالهایی از عمر خود را در مرکز فرهنگ مردم با بنده همکاری داشت و در حقیقت خلیفهٔ من بود.

غرض، این خانواده قزوینی هستند نه تبریزی و پدر و پسر خدمتگزار فرهنگ ایران. روانشان شاد و یادشان پایدار باد.

ابوالقاسم انجوی شیرازی

توضیح لازم

در صفحهٔ ۶۰۲ در ماده تاریخ دکترحسن سادات‌ناصری کلمهٔ

از نامهٔ یدالله بهزاد ـ کرمانشاه

شمارهٔ نخست سال جدید آینده رسید. بهتر و آراسته‌تر از شماره‌های سال پیش که جای شگراست و سپاس. امیدوارم آینده را که روزی در صورت و معنی چشم و چراغ مطبوعات فارسی بود به روزی نیندازندکه از بسیاری اغلاط و آشفتگی مطالب جان خوانند را به لب برساند...

آینده ـ یادآوری شاعر استاد موجب شادمانی است و امیدواریم همکاران آینده به این توفیق برسندکه مجله‌کم غلط بشود. خوانندگان هم امیدوارندکه از شعرهای خوب و ناب بهزاد بهره‌ور شوند.

شاعر غم

در یک عبارت توصیف کامل شعرهایم را آوردید [اگرچه با لحن متعرض] و شاهکار شما در این نقدالشعر عجیب این بود که غم را در گیومه آوردید، «غم» که این خود حرفها با اهل راز دارد.

اما یک غلط چاپی فاحش در همین باصطلاح نمونه‌هایی که آمده، دیده میشود که دیوانمام کرده. بجای «بی» ، «بود» چاپ شده در مصراعی که صحیحش اینست: « در تو پرواز بی هراسی نیست »

آیا می‌دانید این اغلاط چاپی با صاحبان شعر و نوشته بخصوص شعر (که پای وزن در میان‌است)چه‌می کند؟ ؟ مردانگی کنید و این غلط چاپی را تذکر بدهید. مرا برای یک بار هم شده خوشحال کنید.

دکتر یوسف ایزدی

در بارهٔ مشارالملک

اخیراً دو جلد کتاب بدستم رسید یکی بنام سیمای احمد شاه قاجار تألیف آقای شیخ‌الاسلامی و دیگری بنام « زندگی طوفانی » [از تقی‌زاده] * که به کوشش شما به چاپ رسیده است.

در صفحهٔ ۳۱ کتاب سیمای احمد شاه قاجار روایت از قول مرحوم مهندس محسن فروغی پسر ذکاءالملک نقل شده مبنی بر اینکه بهنگام وزارت مالیه ذکاءالملک با محسن فروغی صحبت کرد و پیغام داد که وی به پدرش بگوید که حقوق احمد شاه را زودتر بپردازند. این روایت بهیچوجه صحیح نیست، زیرا احمدشاه چند روز پس‌از صدور

---

* عبارات داخل[ ] از مجله است به جای آنچه نویسنده بر قلم آورده است زیرا مجله از آوردن کلمات توهین‌آمیز و به طعنه آمیخته ابا دارد (آینده)

فرمان ریاست وزرائی سردار سپه (آبان ۱۳۰۲ هجری شمسی) برای همیشه ایران را ترک گفت و ذکاءالملک در شهریور ۱۳۰۳ بعنوان وزیر مالیه کابینه سردار سپه شروع بکار کرد و در این ایام احمد شاه در اروپا بود. حتماً آقای شیخ‌الاسلامی در جلد دوم کتاب مزبودر این اشتباه را باید تصحیح نمایند.

در صحفهٔ ۳۳۵ این کتاب مطلبی راجع به انتخابات دورهٔ چهارم سیرجان کرمان و انتخاب مرحوم مشارالملک بچاپ رسیده است. باید باطلاع برسانم که مرحوم عبدالله مستوفی بعلت آنکه مرحوم مشارالمک او را ببازی نمی‌گرفت کینه و عداوت خاصی با مرحوم مشارالملک داشت. وقتی مرحوم مشارالملک وزیر مالیه شد بلافاصله او را از کار بر کنار می‌کرد و ایشان تا توانسته است در کتاب خود به بدگویی پرداخته.... در کتابی که در بارهٔ تاریخ معاصر ایران در دست تألیف دارم– نامه‌های مرحوم عبدالله مستوفی که به مرحوم مشارالملک نوشته و چاپلوسی کرده است عیناً گراور خواهد شد.

مرحوم مشارالملک بلافاصله پس از آنکه متوجه شد که قرار است مذاکراتی در زمینهٔ قرارداد ۱۹۱۹ با دولت انگلیس انجام شود از وزارت مالیه استعفا کرد. در کتاب خودم نامهٔ مرحوم وثوق‌الدوله که به مرحوم مشارالمک در همین زمینه نوشته است عیناً گراور خواهد شد

اما در مورد کتاب "زندگی طوفانی" بایستی باطلاع برسانم که حاجی حسین ملک چند پارچه املاک مزروعی در چناران مشهد داشت که بابت این املاک مبالغی بعنوان مالیات به وزارت مالیه بدهکار بود. مشارالملک وزیر مالیه کابینهٔ صمصام‌السلطنه در سال ۱۳۳۶ هجری قمری مالیات معوقه مزبور را با فشار از حاجی حسین ملک وصول کرد و نامبرده از آن تاریخ کینهٔ مشارالملک را به دل گرفت و در هر فرصتی از هر گونه بدگویی و اهانت کوتاهی نمی‌کرد.

از مرحوم تقی‌زاده متعجب هستم که [آن مطالب] را در خاطرات خود آورده است. مرحوم مشارالملک چند پارچه ملک در مازندران داشت که شاه به طمع تصرف آنها افتاده بود.... و بالاخره برای ایشان پرونده ساختند که قصد دارد بر ضد [شاه] توطئه کند. مشارالملک را در سال ۱۳۱٤ به زندان قصر انداختند و چند ماهی در زندان بود تا آنکه املاک منتقل شد و در این فاصله ایشان را در ادارهٔ محاکمات قشون محاکمه کردند و محکوم به اعدام شد و چون املاک را به نام او منتقل کرده بودند در فروردین ۱۳۱۵ به امیر موثق نخجوان و سرپاس مختاری دستور داد مشارالملک را از زندان آزاد کردند. مرحوم مشار در سال ۱۳۱٦ ایران را ترک کرد. حالا چرا [تقی‌زاده] که از تمام

این ماجرا مطلع بود می‌گوید که املاک [شاه] را مرحوم مشار درست کرد خدا داندوبس.

در مورد تأسیس بانک کشاورزی. پس از انحلال بانک استقراضی بروی سرمایهٔ این بانک و مطالبات آن از اشخاص در اختیار اداره‌ای قرار گرفت که آن را بانک ایران نامیدند و یکی از ادارات تابعهٔ وزارت مالیه بود و سرپرستی بانک بعهدهٔ مرحوم مشارالملک بود. بعد قرار شد که با سرمایه این بانک و وصول مطالبات بانک از اشخاص مختلف بانک فلاحتی ایران را تأسیس نمایند. یکی از اشخاصی که مبالغی باین بانک بدهکار بود همین حاجی حسین ملک بود. مرحوم مشارالملک با فشار و قدرتی که داشت بدهی این شخص را وصول کرد. بالاخره مرحوم مشار بانک فلاحتی را تأسیس کرد و بر خلاف گفتهٔ [تقی‌زاده] ریاست بانک بعهدهٔ ابتهاج‌السلطان محوی شد و قاسم‌خان صوراسرافیل عضو شورایعالی بانک بود عکسی از شورایعالی بانک فلاحتی در دست است که در کتاب من گراور خواهد شد و در این عکس مخبرالسلطنه هدایت ـ مشارالملک ـ داور ـ قاسم‌خان صوراسرافیل [تقی‌زاده] ـ میرزا حسین‌خان ناصر ـ و ابتهاج‌السلطان محوی دیده می‌شوند.

در مورد مطالب صفحهٔ ۳۴۶ [زندگی طوفانی] یادداشت اعتراضیهٔسفارت انگلیس توسط شخص مرحوم مشارالملک وزیر امور خارجه و بدون اطلاع ذکاءالملک از استرداد یادداشت سفارت فوق‌العاده ترسیده بود. کتاب سفرنامه خوزستان سردار سپه به قلم دبیر اعظم بهرامی موجود است و نیازی به مطالب [تقی‌زاده] نیست. بر خلاف نوشته [تقی‌زاده] قشون عظیمی هم در کار نبود. دولت انگلیس به شیخ خزعل گفته بود خودش به زبان خوش بساطش را جمع کند و تسلیم بشود.

در ۲۸ آذر ۱۳۰٤ هم مرحوم مشارالملک تنها کاندیدای ریاست وزرا بوده ولی در ثر فشار روس‌ها و دکتر میلیسپو آمریکائی ذکاءالملک فروغی به ریاست وزرا رسید.[۱]

در گزارش سال ۱۹۲۵ سرپرسی لورن وزیر مختار انگلیس به چمبرلن وزیر خارجه (در مجموعه اسناد محرمانه وزارت خارجه بریطانیا) به تفصیل در این باب صحبت شده. سرپرسی لورن وزیر مختار انگلیس ذکاءالملک فروغی (سال ۱۹۲۵) را یک ادیب میداند و تصریح می‌کند که فروغی از نظر سیاسی بی اهمیت است و فقط یک ماشین مضاء است. این گزارش بسیار مفصل و جامع است و من در کتاب خودم از آن بسیار

۱ـ اینجا این سؤال پیش می‌آید که اگر مشارالملک مورد عنایت رضاشاه نمی‌نمود چگونه در آغاز سلطنت رضاشاه می‌خواست او را به ریاست وزرایی برکشد. (آینده)
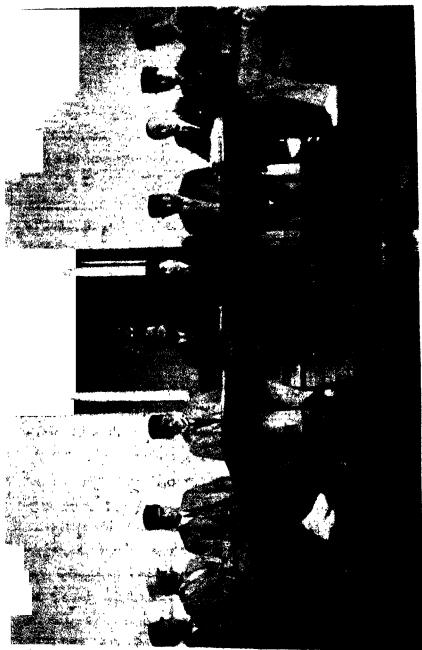
چون درنامهٔ آقای مشاد ذکر عکسی شده است که مربوط به بانک فلاحتی است آن را از روی نسخه‌ای که در اوراق تقی‌زاده یافتم چاپ می‌کنیم: راست به چپ: ۴) قاسم صور ـ ۵) علی اکبر

استفاده کرده‌ام. مسخره کردن و فحش دادن نمی‌تواند کار قابل عرضه‌ای برای مورخ باشد.[۲]

از مرحوم پدرم (خانبابا مشار)[۳] که اطلاعات جامع و مفیدی در زمینهٔ تاریخ معاصر در اختیارم گذاشت در کتاب خودم استفادهٔ شایانی برده‌ام.

روانش شاد. از این نامه قصدم دفاعیه نیست فقط گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران را برای شما نوشتم. چون پدرم مرحوم خانبابا مشار به شما خیلی علاقه داشت من هم به شما و مجلهٔ آینده علاقه‌مند هستم.

علی مشار

۲ـ به متابعت‌ازهمین عبارت این نامه هم پیراسته شد (آینده)

۳ـ آن مرحوم حق بزرگی بر تاریخ کتابشناسی و ادبیات ایران دارد. (آینده)

وضع ترجمه در زبان فارسی

در بخش دوم مقالهٔ « نگاهی به وضع ترجمه در زبان فارسی » اغلاط و از قلم افتادگیهایی رخداده است که به شرح زیر تصحیح و اصلاح می‌شود:

ص ۱۱۵ سطر ۱۱ بجای لایفتر، دقیقتر- همان صفحه سطر ۲۳ بجای زمان، رمان-

ص ۱۱۶ سه سطر اول چنین اصلاح شود: این مثل مشهور علم اقتصاد که پول بد پول خوب را از رواج می‌اندازد در مورد کتاب مصداق معکوس دارد الخ - همان صفحه سطر ۶ چنین اصلاح شود: ...، و درتأیید نظرشان آمار بین المللی را گواه می‌آورند که طبق آن در ممالک پیشرفته شمار سالانهٔ عناوین کتب تازه چاپ از تألیف و تصنیف الخ -

ص ۱۱۷ سطر ٤ جز به تنگ نظری، به حذف شود- همان صفحه سطر ۲۸ به جای لامحال، لامحاله- ص ۱۱٦ سطر ٥ به جای کامل، کاهل- ص ۱۱۸ سطر ۱۵ بجای شخصیتشان، شاخصیتشان- همان صفحه سطر ۱۷ بجای مسیر، سیر- ص ۱۱۹ سطر ۲۲ بجای میترال، میسترال- ص ۱۲۰ سطر ۲۲ چنین اصلاح شود: ... و تکامل تأثیر قطعی خواهند داشت و چون هدف از ترجمهٔ آنها روشنگری و بیداری اذهان است لذا تحمیل مسلک و مکتب فکری خاصی را وجههٔ نظر قرار ندهند الخ- ص ۱۲۱ سطر ٤ پس از (و همچنین ترجمهٔ) آثار اضافه شود- ص ۱۲۲ انتهای سطر ۱۲، و زیادی است- ص ۱۲۳ انتهای سطر ۸، را، زیادی است- ص ۱۲٤ سطر ۸ که زبان، که زیادی است- ص ۱۲٤ سطر ۱٦ به جای نپرداخته‌اند، پرداخته‌اند صحیح است.

دو آینهٔ حافظ

... نخستین کسی که در آن بیت معروف «حافظ»، «دو آینه» (و نه عینک) تعبیر کرد، شادروان مسعود فرزاد در جزوه‌ای بنام «دل شیدای حافظ» بود که تقریباً ۴۷ یا ۴۸ سال قبل انتشار یافت و پس از آن، مورد تأیید استاد عزیز فقید: دکتر خانلری هم قرار گرفت و خوب به خاطر دارم که بیتی متعلق به یکی از شاعران همعصر و یا نزدیک به زمان «حافظ» را در حقانیت استنباط فرزاد می‌خواند که چنین بود: «آئینه پردیدگان می‌نهاد ـ سرنامه‌ها یک به یک می‌گشاد. و چنانکه پیداست این بیت، با صراحتی که در مورد «گذاشتن دو آینه بر دیدگان» دارد، مجالی برای خودنمائی مفسرانی مانند آقای دکتر حسینعلی هروی باقی نمی‌گذارد که برای رد اطلاق معنی «آبگینک» (یا به اصطلاح امروزی: «عینک») بر ترکیب «دو آینه»، تمامی تاریخچهٔ «عینک» و «آئینه» را نقل کنند و نتیجه بگیرند که چون در قدیم، «آئینه» را از فلز می‌ساخته و برای براق کردنش سم اسب را بر آن می‌مالیده‌اند، و نیز چون «عینک» را از شیشه و آنهم از فلان تاریخ به بعد اختراع کرده‌اند، هیچ گونه شباهت و نسبتی میان این دو شیئی و این دو کلمه نیست و هر که این شباهت یا نسبت را یافته، خطا کرده است. مخصوصاً اگر مرحوم فرزاد بوده باشد! (البته آقای دکتر هروی، نام مرحوم فرزاد را نبرده بود اما اگر میدانست که یابندهٔ این نسبت و شباهت، اوست و با سوابقی که با آن مرحوم داشته است، همان گونه که من نوشته‌ام، می‌نوشت!) و این استدلال مفسران، درست به آن می‌ماند که برای رد نسبت یا شباهت «چشم» و «نرگس» بگوئیم که چون «چشم»، یکی از اعضای حیوانی و دارای پرده‌های زجاجیه و عنبیه و فلان و بهمان است و چون «نرگس» یکی از گلهاست و ساختمانی کاملاً دیگر گونه دارد، میان این دو، نسبت یا شباهتی نمی‌توان یافت و حال آنکه هیچ گاه لازم نبوده است که میان «مشبه» و «مشبه‌به» شباهت کامل وجود داشته باشد. و من، این همه را گفتم تا اولاً ـ حق تقدم شادروان مسعود فرزاد را در کشف این معنی یادآوری کنم و ثانیاً ـ صحت این استنباط را به سهم خود اثبات کرده

باشم، بویژه آنکه شخص من از زبان روستائیان برخی از نواحی ایران (و از جمله: دهکدهٔ «چیزر» در شمال تهران)، لفظ «آینک» را بجای «عینک» شنیده‌ام وگمان می‌کنم که این تلفظ (یعنی: «آینک») مؤید نظر مرحوم فرزاد است، وانگهی اگر نتیجه گیری آقای دکتر هروی را بپذیریم و بگوئیم که منظور «حافظ» از «دو آینه» همان «دو چشم» است، آن وقت به حکم این تشبیه باید قبول کنیم که وسیلهٔ «عیان دیدن روی زیبای معشوق»، آئینه است و نه چشم! و چنانکه نگفته پیداست، آدمیزاد، صورت دیگری را با چشمش می‌بیند، نه با آئینه!

باری، شامگاهی خزانی در «لوس آنجلس آغاز شده است و من این نامه را با یاد جانسوز رفتگانی مانند دکتر خانلری و اخوان به پایان می‌رسانم و حسرت و اشتیاق دوستانی چون ترا در دل دارم و آرزو می‌کنم که شمایان را هرچه زودتر ببینم.» سلام‌های گرم مرا به هوشنگ عزیز (دکتر ساعدلو) و دیگر یاران مشترکمان برسان...

ملک‌الشعرا و اسمش نادنم

در برنامهٔ شامگاهی بخش فارسی رادیو «ب ب سی لندن»، شنبه مورخ ۸ دی‌ماه ۱۳۶۹ (۲۹ دسامبر ۱۹۹۰) که به مناسبت پنجاهمین سالگرد افتتاح بخش فارسی ویژه‌نامه‌ای پخش می‌شد صدای مرحوم ملک‌الشعرای بهار که برای معالجه به سویس رفته بود به‌گوش رسید که می‌گفت: «صدای رادیو B.B.C در سویس خوب شنیده می‌شود و چند روز پیش که ترانهٔ «اسمش نادنم» که از بندرعباس برای شما فرستاده بودند پخش کردید جانی تازه در من دمید چون خیلی جالب و زیبا بود.» در اینجا لازم است ازکوشش دانشمندگرامی جناب احمد اقتداری یاد شود که این ترانهٔ محلی لهجهٔ بستکی را در صفحات ۲۰۹ ـ ۲۰۴ کتاب «کشتهٔ خویش» بطور مفصل با آوانگاری و ترجمهٔ فارسی، آورده‌اند.

احمد حبیبی (دهنگ بستک)
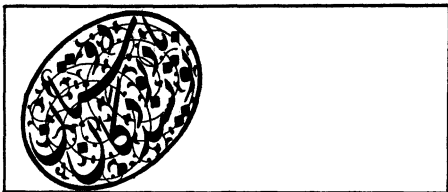
مهندس رضا مشایخی (فرهاد)

(۱۲۸٤ - ۲۰ بهمن ۱۳٦۸)

مشایخی فرزند عبدالحسین در سال ۱۲۸٤ در تهران به دنیا آمد و پس از اتمام تحصیلات در دارالفنون و گذراندن مسابقهٔ علمی وزارت فوائد عامه در سال ۱۳۰۵ به منظور تحصیل در رشتهٔ مهندسی راه و ساختمان به بلژیک اعزام شد و دورهٔ چهار سالهٔ دانشگاه کان را با موفقیت گذراند.

از ۱۳۱۱ تا ۱۳٤۲ در وزارت راه خدمت کرد به معاونت اداری فنی و پارلمانی وزارت راه و ریاست شورایعالی راه آهن رسید.

ایشان چندی در دانشکدهٔ فنی تدریس کرد و از سال ۱۳۲٦ که ساختمان خطوط آهن آذربایجان و خراسان شروع شد بسمت رئیس و مدیر کل ادارهٔ ساختمان وزارت راه منصوب شد و حدود نه سال سرمهندس این خطوط بود. به قول خودشان به اندازهٔ چهار بار دوره کرهٔ زمین در ایران برای راه سازی سفر کرده بود.

هروقت از کارهای فنی وزارت راه و سرکشی به راهسازی وظایف اداری فراغتی می‌یافت به ترجمهٔ آثار برگزیدهٔ بزرگان می‌پرداخت. گاه بر سر یک ترجمه سالها زحمت می‌کشید و چند بار پاکنویس و حاشیه نویسی می‌کرد.

ذوق و علاقهٔ دیگر او کشاورزی و عمران و آبادانی بود. و قسمتی از وقت او به کشاورزی در حد امکان مادی خود صرف می‌شد و در این کار بسیار با همت و پشتکار

فهرست آنچه از ایشان چاپ شدهٔ چنین است:

۱ـ ماری آنتوانت: از استفان زوایگ، ۱۳۲۳

۲ـ ماری استوارت: از استفان زوایگ

۳ـ زیگموند فروید: از استفان زوایگ

۴ـ سه استاد سخن (فئودر داستایوسکی، اونوره دو بالزاک، چارلز دیکنز): از استفان زوایگ

۵ـ کلئوپاترا: آرتور ویگال

۶ـ تاریخ اکتشافات جغرافیائی: اوریان اولسن، ۱۳۴۳

۷ـ تصویر دوریان گری: از اسکار وایلد

۸ـ اعترافات از ژان ژاک رسو

۹ـ جمهوریت تألیف افلاطون، با تفسیر و حواشی، ۱۳۳۴

۱۰ـ حیات مردان نامی: تألیف پلوتارک، چهار جلد، ۱۳۴۳ ـ ۱۳۳۷

۱۱ـ جریانهای بزرگ تاریخ معاصر، تألیف ژاک پیرن، شش جلد، ۱۳۵۷

۱۲ـ کوروش‌نامه: از گزنفون، ۱۳۴۲

۱۳ـ اندیشه‌ها و رسالات بلز پاسکال، با تفسیر لئون برونسویک ۱۳۵۱، ۱۳۵۱

۱۴ـ آخرین نبرد: از نلیوس راین.

۱۵ـ اسلام، دین و امت: از لوئی گارده، ۱۳۵۲

۱۶ـ اخلاق نیکوماک: تألیف ارسطو ملحقات دربارهٔ اخلاق و غرب

۱۷ـ علم و مذهب: تألیف برتراند راسل، ۱۳۵۵

۱۸ـ تقریرات ناپلئون: از کنت دولاسکاز، ۱۳۶۳

از ایشان ترجمه‌های دیگری آمادهٔ چاپ است مانند سفرنامهٔ مارکوپولو، جهان سوم در بن بست از بروک، تحول خلاق از هانری برگسون، تاریخ و تمدن از مجموعهٔ یونسکو، تمدن ایرانی به سرپرستی هانری ماسه که باید منتشر شود. روانش شادمان باد که از ایراندوستان و خدمتگزاران به فرهنگ کشور بود.

علی هاشمی

عکس محصلین ایرانی درشهر گان (بلژیک) یکشنبه ۲۸ نوامبر ۱۹۲۶ (۱۳۰۵)

ردیف نشسته راست به چپ: اصغر دهخدا ـ احمد... نشان ـ حسین... ـ

ردیف دوم: خسرومیرزا ـ آقای شقاقی رئیس‌کل

ردیف سوم: صادق هدایت ـ خسرو هدایت ـ محمد بهجت ـ رضا مشایخی ـ رضا .. ـ آصغر...

آینده

درگذشت مهندس مشایخی مترجم پرکار و فرهنگ دوست موجب سوک و دریغ است. آقای عبدالحسین احسانی هم مقارن رسیدن نوشتهٔ آقای علی هاشمی یادداشی مشابه در سرگذشت مهندس مشایخی مرحمت کرده‌اند. دراینجا نوشتهٔ آقای هاشمی خویش مرحوم مهندس چاپ شد.

مهندس کاظم حسیبی

۱۲۸۵- آبان ۱۳۶۹ (تهران)

پس از تحصیلات متوسطه مدرسهٔ علوم سیاسی تهران را برای ادامهٔ تحصیل برگزید و چون در سال ۱۳۰۷ جزو محصلین اعزامی به فرانسه رفت رشته‌های مهندسی راه‌آهن و ذوب آهن و مس را گذرانید و چون به ایران آمد در دانشگاه جنگ و دانشگاه تهران به تدریس مشغول شد. چندی هم در ادارهٔ معادن و بنگاه آبیاری و بانک صنعتی کار می‌کرد. در دورهٔ هفدهم از تهران به نمایندگی مجلس انتخاب شد. در تمام دوران

فعالیتهای سیاسی دکتر محمد مصدق صدیقانه پیروی او را می‌کرد. او از اعضای فعال حزب ایران بود و در ملی شدن صنعت نفت از معدود کسانی بود که نظریات خود را به رقم و عدد و سوابق متکی می‌کرد. چند خطابه و رساله هم در همین موضوع از و چاپ شده است. وطن دوست و از عشاق ایران بود. رساله‌ای هم در بارهٔ خط و رسم‌الخط به چاپ رسانید و در آن تا آنجا که به یادم مانده است از تغییر خط طرفداری کرده بود. نام رسالهٔ مذکور «چگونه خط را باید اصلاح کرد» است در چهل صفحه (آذر ۱۳۴۵)

محمدحسین مشایخ فریدنی
۱۲۹۳ - آذر ۱۳۶۹

پس از آنکه دورهٔ ادبیات دانشگاه تهران را به پایان برد به‌کار دبیری در دبیرستانها درآمد. از جمله در دبیرستان فیروزبهرام دروس تارخ ادبیات عرب و معانی و بیان را تدریس می‌کرد و در آن مدرسه بر من حق تعلیم داشت.

زمانی‌که علی‌اصغر حکمت وزارت امور خارجه را اداره می‌کرد چندتن از فضلای وزارت فرهنگ را به سمت رایزنی فرهنگی درکشورهای عراق، هندوستان و پاکستان برگزید و از آن جمله یکی هم محمدحسین مشایخ فریدنی بود و پس از این‌که مأموریت فرهنگی او پایان یافت توانست جلب رضایت زعمای وزارت امور خارجه را بنماید و به آن وزارتخانه منتقل بود و به مدارج عالی سیاسی و اداری برسد. درکشورهای پاکستان و عربستان سعودی و عراق سمت سفیری و سفیرکبیر یافت و چون فصیح و بلیغ سخن می‌گفت و حافظه‌ای خوب داشت و قصاید معلقات را با طنین و مهارت می‌خواند و در هر زمینه تاریخی و ادبی مجلس‌آرائی می‌کرد در آن‌کشورها و مخصوصاً در محافل ادبی و فرهنگی آنها منزلتی داشت و محترم بود و انصاف آن است‌که به همین جهات از سفرای دیگر هم عصر خود مرتبتی بالاتر می‌داشت.

جذب شدن مشایخ فریدنی به وزارت خارجه وکارهای ریاستی او را بالمره از فعالیت نگارش و تألیف باز داشته بود و پس از اینکه بازنشسته شد به ترجمهٔ اغانی پرداخت و دو جلد از آن در سلسلهٔ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران چاپ شد. اخیراً هم به نشر ترجمه‌گزیدهٔ اغانی پرداخته بود ولی بیش از یک مجلد از آن انتشار نیافته. در سالهای اخیر مقاله‌هایی هم در زمینه‌های ادبی در مجله‌های نشر دانش وکیهان فرهنگی ازو منتشر شد. در شمارهٔ ۱ / ٤ سال ١٦ آینده هم خطابهٔ او دربارهٔ زبان فارسی در هندوستان به چاپ رسیده است. درگذشت او مایهٔ دریغ است.

رحیم صفاری
رشت ۱۲۹۶- آبان ۱۳۶۹ (تهران)

مدرسهٔ کالج امریکایی را گذرانیده بود و چندی در امور سیاسی و اجتماعی با جنبه‌های ملی فعالیت داشت. از نوشته‌های چاپ شدهٔ او ترجمهٔ «بدبختی روشنفکران» نوشتهٔ اشتفان زوایک است (تهران ۱۳۲۸). چند نوشتهٔ رسالهٔ سیاسی هم منتشر کرده است.

چند روز پیش از مرگ نامه‌ای از ایشان به تفضیل به مجله رسیده است که در شمارهٔ بعد چاپ خواهد شد.

میرمحمدصدیق فرهنگ

(۱۲۹٤ کابل ـ ٤ فروردین ۱۳۶۹ امریکا)

از رجال سیاسی و فرهنگی افغانستان با سیدقاسم رشتیا برادر بود و به مقامهای مملکتی و ملی رسید و در نگارش قانون اساسی (۱۳٤۳) دخالت داشت و چند بار به وکالت جرگه رسید و مقام سفارت در یوگسلاوی یافت و بارها به مجامع بین‌المللی اعزام شده بود. چهار سال هم (۱۳۳۱ ـ ۱۳۳۵) زندانی سیاسی بود.

از تألیفات اوست:

منطق: از فرانسوا گریگوار (ترجمه از فرانسه)

مسئلهٔ افغان: از دیوک آف آرگایل (ترجمه از انگلیسی)

صفاریان: تألیف چاپ شده توسط انجمن تاریخ افغانستان

پشتونستان: تألیف، چاپ شده توسط انجمن تاریخ افغانستان

افغانستان در پنج قرن اخیر: تألیف در دو جلد. چاپ شده در امریکا به سالهای ۱۳٦۸ و ۱۳٦۹. مرحوم فرهنگ از همکاران و نویسندگان دائرةالمعارف آریانا بود و چند مقاله هم ازو دربارهٔ افغانستان در دائرةالمعارف بریتانیکا چاپ شده است. در سال ۱۳۵۹ از افغانستان به در آمد و در امریکا پناهند شد.

خاموشی نوای نی داود

(۹ / ۵ / ۱۳۶۹ - ۱۲۷۹)

استاد مرتضی نی‌داود، آخرین بازمانده از تبار راویان قدیم موسیقی سنتی ایران، روی در نقاب خاک کشید. «نی‌داود» از موسیقیدانانی بودکه به هنر سنتی ایران خدمت کرد.

وی در خانواده‌ای موسیقی‌دوست در تهران عهد ناصری متولد شد. پدرش نوازندهٔ تمبک بود و نوای ساز هنرمندان اصیل آن دوران در منزل آنها طنین انداخته بود. درکودکی، هنوز معلمی نداشت، خود تار بدست می‌گرفت و نواهایی می‌نواخت.

پدرش به استعداد او پی برد و مرتضی هفت ساله را نخست نزد «آقا میرزاحسینقلی»، بزرگترین استاد زمانه، به شاگردی گذاشت. مرتضی در محضر آقا حسینقلی ردیف موسیقی سنتی را به اصطلاح آن زمان «مشق» کرد. بعد از فوت میرزا حسیقلی، به محضر بهترین شاگردش «درویش خان» بار یافت و نزد او ردیف را تکمیل نمود. همچنین پیش درآمدها، ضربی‌ها و تصانیف را فراگرفت و به اخذ سه مدال مخصوص کلاس درویش: مس، نقره و طلا نائل آمد.

«نی‌داود» بهترین شاگرد درویش‌خان و به اصطلاح آن دوره، «خلیفهٔ» کلاس وی بود.

در سالهای بعد، با نوازندگان خوب زمان خود معاشر شد وکنسرتهای بسیار همراه برادرانش: موسی (ویلن) و سلیمان (تنبک) و ابوالحسن صبا (ویلن)، رضا محجوبی (ویلن)، مرتضی محجوبی (پیانو)، ارسلان درگاهی (سه تار)، رضا روانبخش (ضرب) و... اجراکرد.

«نی‌داود» بسیاری از نوازندگان و خوانندگان مستعد راکشف کرد و به شهرت رسانیدکه یکی از آنها غلامحسین بنان بود.

سلسله صفحه‌هایی که با آواز خوانندگان پرآوازه و تار پرقدرت و خوش‌آهنگ مرتضی از آن دوران به یادگار مانده، انواعی از زیباترین و شیرین‌ترین آثار موسیقی اصیل ایران است.

به غیر ازکنسرتها، وی مدرسه‌ای درکوچهٔ بختیاری‌های خیابان علاءالدولهٔ آن روز (فردوسی امروز) بنام «مدرسهٔ درویش» دایرکرد و در آن، مدتها چراغ موسیقی سنتی را عاشقانه روشن نگهداشت.

درآمد معاش زندگی «نی‌داود»، از راه‌کنسرتها و ضبط صفحه و بعدها، معاملات تجاری بود. او هیچگاه حاضر نشد مانند بعضی از موسیقی‌دانان آن دوره، بخاطرانتفاع مادی بیشتر، سطح کیفی موسیقی سنتی را پائین بیاورد.

در سال ۱۳۱۹ به همراه گروهی از موسیقیدانان همدورهٔ خود برای‌کار به ادارهٔ رادیو دعوت شد و مدتی نیز نوای تار استادانه و خوش‌آهنگ وی، به‌گوش شنوندگان دوستارش می‌رسید. اما بوروکراسی فاسد ادارهٔ رادیوکه موسیقی جدی را خوش نمی‌داشت و رواج ابتذال را برای اهداف

خود مناسبتر می‌دید، عرصه را چنان بر او و هنرمندان هم سنخ [او از قبیل حبیب سماعی، رضا روانبخش و ارسلان درگاهی] تنگ کرد که چاره‌ای جز ترک آن دستگاه نبود.

در این هنگام که کار عرضه و پخش موسیقی تا حد بسیار زیادی در دست جریانهای «انحرافی ـ ابتذالی» بود و کار کنسرت و ضبط صفحه هم محدود شده و از رونق افتاده بود، «نی‌داود» تنها به تربیت شاگرد و نوازندگی برای خود و دوستداران معدودش پرداخت و درست در اوج قدرت خلاقه، تکنیک و کارایی خود به گوشهٔ عزلت کشانده شد.

«نی‌داود» دیگر به رادیو بازنگشت، مگر حدود سی‌سال بعد که برای ضبط ردیفهایش، پا به آن دستگاه گذاشت.

مهمترین خدمت استاد مرتضی خان نی‌داود به موسیقی سنتی ایران، کار مداوم یکسال و نیمهٔ اوست که به ضبط صحیح و دقیق کلیهٔ گوشه‌های ردیف «سازی» موسیقی سنتی ایران انجامید. او که بهترین شاگرد اساتید معظم پیشین بود، با حافظهٔ قوی و استوار خود، و با پنجهٔ پرقدرت و دلنشین کلیه دستگاهها، آوازها و گوشه‌های ردیف منقول از این اساتید را با ذکر نام یک یک آنها ضبط کرد.

حجم کارش نزدیک به ۳۰۰ نوار است که نسخه‌هایی از آن در دست اساتید و خانواده «نی‌داود» است. یکی دو سال بعد از آن، خانوادهٔ وی به آمریکا مهاجرت کردند و استاد ۷۷ ساله نیز به ناچار با آنها همراه شد. دوری از خاک وطن و حال و هوای تهران، شهری که وی در آن نشو و نما یافته و بهترین دوران عمرش را در آن گذرانیده بود، افسردگی و انفعال او را تسریع کرد. هرچندکه با تارش دل خوش می‌داشت و با آن راز و نیاز می‌کرد ـ اما هیچکدام نتوانست ریشه‌های قطع شدهٔ او را ترمیم کند. یکی دو مراسم تجلیل و بزرگداشت که در آنجا برگزار شد ـ و «نی‌داود» پیر به زحمت روی صحنه نواهای بریده بریده‌ای نواخت ـ نیز تسلای چندانی نبود.

از لحاظ موسیقیایی، در نوازندگی تار، «نی‌داود»، ادامهٔ منطقی «آقا حسین‌قلی» و «درویش خان» است: استحکام، قدرت، صلابت، شفافیت ملودی، ضرب‌شناسی دقیق و خلاقیت در بدیهه نوازی، احساس گرم و زیبای وی را که به نحو عمیقی «آتش زیر خاکستر» بود، نمودار می‌کرد. هنوز اندک کسانی که قادر باشند همپای صفحه «ماهور» او ـ که در حدود ۲۶ سالگی نواخته ـ نوازندگی کنند.

از لحاظ آهنگسازی نیز «نی‌داود» پیرو درویش‌خان، رکن‌الدین مختاری و رضا محجوبی است. تصانیف جاودانه‌ای مانند «آتشی در سینه دارم جاودانی» و «تو رفتی و عهد خود شکستی» «مرغ سحر» ـ با شعر ملک‌الشعرای بهار ـ باعث افتخار او و موسیقی اصیل ایرانی است. پیش درآمد جاودانه او در «اصفهان»، دستمایه‌ای شد برای آهنگساز مدرن زمانهٔ ما ـ مرتضی حنانه ـ تا با آن «هزار دستانش» را به نوا درآورد.

دریغا که ساخته‌های پر ارزش «نی‌داود» بعد از سالهای ۱۳۲۰، نزد خود او و کسانش ماند

وگلبانگشان، در فضای مردهٔ موسیقی سالهای بعد طنین‌انداز نشد و جای آن است که به ضبط و انتشارشان اقدام شود، و همچنین ضبط مجدد صفحات جلودانه‌اش، که در اختیار عدهٔ معدودی است.

استاد مرتضی خان نی‌داود، والاترین نوازندهٔ تار ۶۰ سال اخیر، آهنگساز شایسته، استاد دقیق و صدیق، انسان پاک و فروتن و مهربان، فرسنگها دور از وطن، در ۹۰ سالگی درگوشه‌ای در «کالیفرنیا» چهره بر خاک سرد غربت نهاد.

سید علیرضا میرعلینقی

مهدی خالدی

(۹ / ۹ / ۱۳۶۰ ـ ۵ / ۶ / ۱۲۹۸)

متولد تهران بود و موسیقی را نزد استاد ابوالحسن صبا آموخت. در جوانی به رادیو تهران راه یافت و تا سالهای سال در آن مرکز، به تولید و عرضهٔ آثار خود مشغول بود. روش نوازندگی وی در ویولون مورد استقبال و تقلید عده‌ای از موسیقی‌دوستان واقع شد و آهنگهایش نیز در استرضای خاطر عوام موسیقی‌دوست، توفیق بسیار داشت. مدتی هم سرپرست برنامه‌های موسیقی رادیو بود (سال ۱۳۳۳ ـ ۱۳۳٤) و ازکسانی بودکه در ارائه و رونق روشهای «شیرین نوازی» در رادیو ایران سعی وکوشش وافی مبذول داشت. تا این‌که کم‌کم از موسیقی (به طور حرفه‌ای) کناره‌گرفت و به‌کارهای دیگر پرداخت.

مهدی خالدی در حدود شش سال قبل، در اثر سکته مغزی گوشه‌گیر و خانه‌نشین شد و دیگر قادر به نوازندگی نبود. در سالهای اخیر از سخن‌گفتن نیز بازمانده بود و با نوشتن، ادای مقصود می‌کرد. شرح مفصل زندگی و آثار وی درکتابی قطور توسط آقای حبیب‌الله نصیری‌فر باکوشش فراوان‌گردآوری و نوشته شده و قریب‌الانتشار است.

علیرضا میرعلینقی

منوچهر جهانبگلو

۱۵ / ۹ / ۱۳۶۹ ـ ۱۳۰۵

موسیقی‌شناس بود و سالها در مطبوعات مختلفی چون فردوسی، کاویان، و بیشتر از همه روزنامهٔ کیهان دربارهٔ موسیقی ایران قلم زد. خانواده‌اش موسیقی دوست بودند و اساتیدی چون حبیب سماعی و ابوالحسن صبا در خانهٔ آنان آمد و رفت داشتند. با مرحوم صبا بسیار مأنوس بود و تا بحال هیچکس به اندازهٔ او دربارهٔ صبا قلم نزده است.

اولین نوشته‌ای‌که از او دیده‌ام در مجلهٔ «نیرو و راستی» به سال ۱۳۲٤ است. این مجله‌ها ارگان باشگاه «نیرو و راستی» بودکه به همت مرحوم دکتر مهران تأسیس گردیده بود. جهانبگلو خود ازکوهنوردان زبده و ورزیده بود و سوابق طولانی در این امر داشت. بارها قلهٔ دماوند را زیرپا

در نوردیده بود و دوستانش او را «مرد بزم و رزم» می‌گفتند. با سنتور نیز آشنا بود و خود نغماتی می‌نواخت. باتفاق نوازندگانی چون کسائی، شهناز، بهاری و تهرانی کنسرتهایی در پاریس و آلمان اجرا کرده است.

جهانبگلو را مقالات بسیار است. اما تنها اثر مستقل او که به صورت کتابی تمیز (و نه چندان ارزشمند) از طرف مرکز سرود و آهنگهای انقلابی به چاپ رسیده «آموزش سنتور» است. با همکاری دوستش دکتر اسدالله حجازی. کتاب دیگروی «صد مقاله» است که هنوز به مرحله انتشار نرسیده است.

آخرین نوشته‌ای که از وی دیده‌ام در مجلهٔ دنیای سخن نوروز ۱۳۶۹ دربارهٔ مرحوم حسین قوامی است. جهانبگلو با قوامی انس بسیار داشت. از او به نیکی یاد می‌کرد.

منوچهر جهانبگلو مردی سریع‌التأثر، تا حد غیرقابل تصوری صریح و طوفانی مزاج بود. با او برخوردها و مجالستهای زیادی داشته که شرح مفصل آنها در کتابی به نام «پاس یادگذشتگان» خواهد آمد. از او یک پسر و دو دختر باقی مانده است.

سید علیرضا میرعلینقی

ملکه برومند
(۱۳۶۹- ۱۲۹۰)

از شمار نخستین خوانندگان زن موسیقی اصیل ایرانی بود. مدتها شاگرد نورعلی خان برومند و سپس اسمعیل مهرتاش و ابوالحسن صبا بود. همراه صبا، مرتضی محجوبی، تاج اصفهانی و بدیع زاده در بیروت صفحه پر کرده (۱۳۱۶ - ۱۳۰۸) و آثاری دلنشین دارد. مدتها نیز در « جامعهٔ باربد » لالهزار به همراه ادیب خوانساری آواز خواند. در آواز بهترین شاگرد صبا بود و ترانه‌خوانی را نیز بخوبی می‌دانست هر چند همپایه کسانی چون قمرالملوک وزیری و پروانه نبود. صفحاتش با نامهای مستعار «خانم م- ب» ، «ملکه حکمت شعار» و «ملکه هنر» پر شده است.

ملکه برومند هنرمندی اصیل و بانویی بسیار شریف و مقید و اخلاقی بود. هیچگاه هنر را با سوداهای خاکی معاوضه نکرد و همواره فاخر و اصیل بود. سی و پنجسال قبل بخاطر رواج هرج و مرج در موسیقی ایران از خوانندگی کناره گرفت و گوشه‌نشینی اختیار کرد. وی همسر «نیک زاد» استاد معروف مینیاتور بود و از او فرزندی هم بنام «بیژن» مانده است.

علیرضا میرعلینقی

مشخصات کتابهایی درین بخش می‌آید که نسخه‌ای از آنها به دفتر مجله رسیده باشد و دربارهٔ آنها که برای پیشرفت پژوهشهای ایرانی سودمندی بیشتر دارد معرفی نوشته می‌شود.

دائرةالمعارف بزرگ اسلامی

زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی

جلد دوم: آل رشید- ابن ازرق. تهران- ۱۳۶۸

رحلی. ۷۳ ص.

در بارهٔ این دائرةالمعارف که کاری است ارزشمند و گران و خوشبختانه راه کمال را می‌پیماید پیش ازین در مجله توصیفی انتقادی آمده است. سال پانزدهم صفحهٔ ٦٦٧ - ٦٦٩.

نکته‌ای که قابل تذکر است این است که مناسبت دارد در اول هر جلد فهرست الفبایی از نویسندگان همان جلد با ذکر صفحاتی که نامشان ذیل مقالهها آمده است به دست داده شود تا بتوان به آسانی دریافت که هر جلد دست آوردهٔ چه کسانی است.

نکتهٔ کوچک دیگر این است که ذیل آیینهٔ سکندری ظرافتی به کار برده و نوشته‌اند مؤلف می‌خواهد در طی آن احوال ملک داراء را «عرضه کند». اگرچه با این ظرافت خواسته‌اند شعر حافظ را به خواننده یادآور شوند ولی سیاق دائرةالمعارف نویسی نباید بر کنایه و اشاره و مبتنی بر ظرافتهای لفظی و ادبی باشد.

درآیینهٔ اسکندری امیر خسرو یادآور نسخه‌ای از آن به خط محمدبن محمد ملقب به شمس‌الحافظ شیرازی شده و نوشته‌اند " برخی وی را همان حافظ شاعر بلند پایه دانسته‌اند. " عبارت طوری است که ممکن است ناقلی تصور کند این عقیده ممکن است درست باشد در حالی که بکلی غلط است و باید نوشته شده بود «برخی به غلط».

جایی که اسم « آندره، تور » (اسلام شناس لوتری سوئدی) آمده است نام « آندره آس » آلمانی که ایرانشناس بسیار برجسته‌ای بود نیز می‌بایست آورده شده بود. مگر آنکه بخواهند در اندره آس بیاورند.

شاید بتوان گفت که گاهی در انتخاب مدخلها تسامح شده و بطور مثال جای کتابی به نام آمال‌العارفین سرودهٔ حاج ابوالقاسم تاجر تهرانی در چنین دائرةالمعارفی نیست و قریب به یک صفحه که مصروف به معرفی آن شده است می‌توانست به مطلب دیگری اختصاص یابد.

نهج‌البلاغه

ترجمهٔ فارسی حدود قرن پنجم و ششم. تصحیح عزیزالله جوینی. تهران.
شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۶۸. وزیری.
۲۴ + ۶۵۸ + ۴۸۳ ص در دو جلد (۷۰۰ تومان)

دکتر جوینی این ترجمه فارسی را که نسخهٔ خطیش در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی است با متن عربی و آوردن بعضی توضیحات لغوی در زیر چاپ کرده است و چون ترجمه قدیمی است برای زبان فارسی دارای اهمیت لغوی است.

جوینی در مقدمهٔ مفصل و خوب خود به این مباحث پرداخته است: معرفی نسخه - اهمیت نسخه - نهج‌البلاغه- نسخه‌های خطی نهج‌البلاغه - نهج‌البلاغه - شرح حال مترجم - اعتقاد مترجم - قدیمترین ترجمهٔ فارسی بخش دستوری و سبک نگارش - تأثیر نهج‌البلاغه در ادب فارسی - تأثیر نهج‌البلاغه در مقامه نویسی - مسائل اخلاقی - نمونه‌هایی از واژه‌های فارسی (ص ۳۹ - ۶۱) - گویش محلی در متن - روش تصحیح رسم‌الخط نسخه - شرح حال سید رضی و خاندان و آثار او.

کتاب فهرست خوبی از لغات و ترکیبات (ص ۶۱۳ - ۶۳۹) دارد و حدود یکهزار و شصت و نه لغت و ترکیب را دربر دارد.

روضةالمنجمین

تصنیف شهمردان بن ابی‌الخیر رازی. با مقدمه و فهرستها و اصطلاحات نجومی

تصنیف شهمردان بن‌ابی‌الخیر رازی. با مقدمه و فهرستها و اصطلاحات‌نجومی
جلیل اخوان‌زنجانی. زیر نظر جمال‌الدین شیرازیان، تهران.
مرکزانتشار نسخ‌خطی. قطع رحلی. چهل و هفت + ۵۰٤ ص

سومین جلد از مجموعهٔ نفیس و گرانقدر چاپ عکسی نسخه‌های خطی متن فارسی روضه‌المنجمین است از روی نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ ملک (تهران) نوشته شده در سال ٦۱۰ هجری.

متن از نوشته‌های بسیار نامور فارسی است در نجوم و اهمیت خاص آن به زبان و استعمال واژه‌های فارسی آن است. مؤلف گفته است: " از درازی کتاب تا حدی اندیشه کردم و به مدت یک سال این جمع توانستم کردن و از میان کتب بسیار برگزیدم فزون از صد پاره تصنیف برخواندم تا آنچه به صواب نزدیکتر بود و به عمل آسان‌تر و اندر اعمال این قدر که توانستم راه آسانی نمودم. "

اخوان زنجانی نمونه‌هایی از واژه‌های فارسی و خصوصیتهای جمله‌بندی مؤلف را در مقدمه آورده و در فهرست‌های لغات و اصطلاحات هم مندرج است ولی هنوز واژه‌هایی هست که استخراج آنها برای آگاهی بر استعمالهای قدیم ضرورت دارد مانند «دیدار» درین عبارت « چه دیدار بر زاویه همی رود » (ص ۱۱۷) یا «ستریاب» معادل ستاره یاب که به گمان مؤلف اسطرلاب معرب آن است! (ص ۱۱۸)، نماز پیشین درویشی (بی چیزی) دهقانی (زراعت، ص ۳٤۰)، آزادگان (ص ۳٤۰)، اسپرغم و شاهسپرغم (ص ۹۵)، انباز بودن (ص ۱۱۲)، گوش داشتن (ص ۱٥٤) و نوع اینها که در فهرست نیامده است.

در فهرست جایها نام « کهرام » مذکور در رقم کاتب از قلم افتاده است و افسوس که نام این آبادی در مراجع شناخته شده نیست تا بتوان دریافت که نسخه در کدام شهر کتابت شده است.

چشمهٔ روشن

چشمهٔ روشن. دیداری با شاعران. تهران. انتشارات علمی.
۱۳٦۹. وزیری. ۸٦۳ ص (۵۰۰ تومان)

« این کتاب به آن منظور نوشته شده است که دوستاران شعر فارسی با انواع گوناگون آن در طی روزگاران آشنایی بیشتر حاصل کنند... در هر فصل از این کتاب یک تن از شاعران و یک اثر خوب او مطرح است. بنده چنین تصور می‌کنم که با این ترتیب خواننده با بحثی هنجار و دقیق‌تر

نویسندهٔ هوشیار و سخن‌شناس خود کتاب سزاوار تحسینش را چنین معرفی کرده و بهترین معرفی است. درین کتاب هشتاد و دو شاعر پیشین و کنونی (از رودکی تا محمدرضا شفیعی کدکنی) را استاد یوسفی به خواننده می‌شناساند و در بارهٔ هر یک از آنها حدود پنج شش صفحه بیان مطلب و عقیده کرده و همه جا همچون شعر خوب گیرا و لطیف و زیباست.

فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان

تألیف احمد منزوی. جلد یازدهم (زندگینامهٔ سرایندگان و دیگر بزرگان).
اسلام آباد پاکستان. مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان. ۱۳۶۹.
وزیری. صص ۷۲۹ تا ۱۶۳۱. (شمارهٔ ۱۱۹).

کار بزرگ و بنیادی احمد منزوی، کتابشناس و نسخه‌شناس نامورمان به جلد یازدهم رسید. درین مجلد نسخه‌هایی که زندگی نامه است یعنی تذکره‌ها معرفی شده است:

سرایندگان ۵۴ نسخه از ۴۶ مؤلف - پیران و دیگران ۳۹۵ نسخه از ۳۱۳ مؤلف - شماره‌های ۳۹۶ تا ۵۱۲ سرگذشتنامه‌هایی است که تاریخ تألیف آنها شناخته نیست.

بخش دوم فهرستوارهٔ کتابهای فارسی است که ابتکاری بسیار سودمند از منزوی در معرفی کتابهای فارسی به ترتیب موضوعی و این جلد به سفر نامه‌ها، کتابهای جغرافیا و تاریخ جهانی در ایران اختصاص دارد.

دیوان ملک‌الشعراء بهار

به کوشش مهرداد بهار. چاپ پنجم. تهران. انتشارات توس. وزیری.
۳۲+ ۱۳۴۳ ص (دوجلد) - ۷۵۰۰ تومان

سالها بود که دیوان شاعر بسیار نامور و ادیب معاصر مرحوم ملک‌الشعرای بهار نایاب شده بود و اینک جای خوشوقتی است که چاپ جدید آن به کوشش فرزند دانشمند شاعر یعنی دکتر مهرداد بهار با توجه به چاپی که مرحوم محمد ملک‌زاده با رنج بسیار فراهم و نشر کرد در دسترس آمد و مقدمه‌ای خواندنی از مهرداد بدان تازگی بخشیده است.

موضوعهای این مقدمه عبارت است از: خاندان و خانواده - بهار از کودکی تا پایان عمر - بهار در جهان شـ خـد.

آنچه این چاپ نفیس و تازه حروف چینی شده کم‌دارد فهرست اعلام است. و امید است در چاپ آینده به گردآوری آن اقدام شود. زیرا که برای چنین دیوانی فهرست اشعار مشکل گشا نیست.

باید همت و دلسوزی و سرمایه‌پردازی انتشارات توس را هم تحسین کرد که کتاب را به سر ووضعی‌دلپذیر به چاپ رسانیده است.

رساله در موسیقی

تألیف و به خط علی‌بن محمد معمار مشهور به بنایی.
به اهتمام دکتر داریوش صفوت و تقی بینش.
تهران. مرکز نشر دانشگاهی. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۲ + ۱۷۶ ص.

چاپ عکسی از نسخهٔ خطی کتاب. این کتاب تا پیش از پیدا شدن این نسخه شناخته نبود و در زمرهٔ تألیفات موسیقی از آن نامی برده نمی‌شد.

مؤلف در قرن نهم می‌زیسته و متأسفانه اطلاعی وسیع از او نداریم مگر همین رساله (درین رساله هم اشارتی به خود ندارد) و چند کلمه‌ای که درمجالس النفائس و حبیب‌السیر ازو یاد شده است، و از آنها برمی‌آید که شاعر هم بوده و دیوانی ازو موجودست. به هر حال ناشران این نسخه آنچه از احوال او دریافته‌اند در مقدمه آورده و کیفیت علمی تألیف او را هم در آنجا بازگو کرده‌اند.

بر این متن (عکسی) از فهرستهای مفیدی در پایان الحاق شده است تا استفاده از آن را آسان کند.

بشنو از نی

جلد دوم: نواءنی- جلدسوم: نیاز نی. قصه‌های مثنوی‌معنوی. نوشتهٔ احمد اقتداری.
تهران. دنیای کتاب: ۱۳۶۹. وزیری. ۴۷۶ + ۴۴۶ ص

در معرفی جلد نخست کتاب گفته شده است که هدف احمد اقتداری درین کتاب به دست دادن قصه‌های مثنوی است به نثر و بدون هیچ پیرایه‌ای تا آنچه مستقیماً مرتبط به قصه نیست از آن

برداشته شود و خواننده به آسانی به خود قصه بپردازد.

جمعاً سیصد و ده قصه در شش دفتر مثنوی هست و این هر سیصد و ده قصه درین سه جلد کتاب، با آوردن آن قسمت از اشعار وی که حاجت به تفسیر و توجیه ندارد و مایهٔ زیبایی و آرایش سخن است گرد آمده است.

منظور و هدف نویسنده آن است که مثنوی معنوی آسان شده بتواند در میان طبقهٔ جوان رواج یابد و به بهانهٔ دشواری و دیر فهمی از آن دوری بجویند.

شهرهای ایران

به کوشش محمد یوسف کیانی. جلد سوم. تهران. ۱۳۶۸ ص.
۴۴۶ ص + ۴۰ صفحه بدون صفحه شمار

مجموعه‌ای است که تا کنون همانندش را نداشتیم. درین جلد تخت سلیمان (دیتریش هوف)، دره شهر (کامبخش فرد)، شهداد (میر عابدین کابلی)، کنگاور (کامبخش فرد)، تبریز (یحیی ذکاء)، کاشان (فاطمه کریمی)، ورامین (دکتر علاءالدین آذری)، زواره (جهانگیر شریفی). هگمتانه (محمد رحیم صراف)، سیراف (محمد حسن سمسار) معرفی شده است.

ضمناً ترجمهٔ جدیدی از رسالهٔ پهلوی شهرستانهای ایران توسط دکتر احمد تفضلی و مقاله‌های واحدها و محله‌های مسکونی از مهندس حسین سلطانزاده و سیمای گذشتهٔ شهرهای ایران از محمد یوسف کیانی چاپ شده است.

این جلد هم دارای عکسهای خوب و زیباست.

نشریه‌های تازه

گُلک

مجله‌ای است زیبا و ظریف که هر ماه برای خردسالان چاپ می‌شود و حاوی قصه، شعر، نمایش، نقاشی، بازی با تصاویر رنگی خوب. نخستین شماره در مهر ماه ۱۳۶۹ نشر شده است در ۳۲ صفحه به بهای ۲۵۰ ریال.

ناشر مجله «نهاد هنر و ادبیات» است و به صاحب امتیازی مجید راستی و سردبیری شکوه قاسم نیاه و مسئولیت هنری کریم نصر.

نمونه‌هایی از نوشته‌های آن این شعر شکوه قاسم نیاست.

کلاغه لومد (آمد) لب حوض

نوکش رو (را) بست و وا کرد

ماهی سرخ مارو (ما را)

از توی آب صدا کرد

ماهی لومد (آمد) روی آب

کلاغه قار و قار کرد

ماهی شنید صداشو (صدایش)

ترسید و زود فرار کرد

به نظرما بهتر آن است که به بچه‌ها از همان آغاز کلمات را به زبان درست بیاموزیم.

نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی (دانشگاه کرمان)

نخستین شمارهٔ آن (بهار ۱۳۶۹) در ۲۰۸ صفحه با سیزده مقاله منتشر شد.

مقاله‌ها در زمینه‌های مختلف علوم انسانی است، ولی اغلب آنها با مباحث تحقیقات ایرانی مرتبط می‌شود.

انتشار این گونه نشریه‌ها در شهرستانها طبعاً موجب پیشرفت پژوهشهای تاریخی و ادبی خواهد بود.

چاپ مجله خوب است و باید امیدوار بود که مرتباً منتشر شود.

گنجینه

مجلهٔ علوم پایه است که هر ماه یکبار منتشر خواهد شد.

مدیر مسئول: ایرج ضرغام- سر ویراستار: هوشنگ شریف زاده-

ویراستار: مهارن اخباریفر با همکاری گروهی از استادان و کارشناسان علوم پایه.

با مطالب علمی خوب و با چاپ مناسب و بهای پنجاه تومان برای هر شماره منتشر شود.

انتشار این نوع مجله‌ها را باید تقویت کرد.

فهرست، کتابشناسی

آقابخشی، علی

کتابشناسی کتابشناسیهای موضوعی. تهران، مرکز اسناد و مدارک علمی ایران. ۱۳۶۸. وزیری، ٤٦ ص درین کتابشناسی ۵۱۷ کتابشناسی موضوعی معرفی شده است.

احسان اغلو، اکمل‌الدین (و دیگران)

شبکه اطلاع رسانی در کشورهای اسلامی. ترجمهٔ عبدالحسین آذرنگ، اسدالله آزاد، شیرین تعاونی، عباس حری، ماندانا صدیق بهزادی. تهران. دفتر پژوهشهای فرهنگی. ۱۳۶۹. رقعی. ۱٤۰ ص

حاوی هفت مقاله علمی و اطلاعاتی است.

افشار، ایرج (و) محمد تقی دانش پژوه

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملک. جلد هفتم (مجموعه‌ها و جنگها). با همکاری محمد باقر حجتی و احمد منزوی. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ٤۸۷ ص. (۱۰۰۰ ریال)

دویست و چهل و پنج مجموعهٔ خطی درین مجلد معرفی شده است.

پوراحمد جکتاجی، محمد تقی

کتابشناسی گیلان. با همکاری فرشته طالش انسان دوست و سید حسن معصومی اشکوری. رشت. سازمان برنامه و بودجهٔ استان گیلان. ۱۳۶۸. وزیری. ۷۸٦ ص.

در این کتابشناسی ۲۲۰۰ مرجع که ذکری از گیلان‌دار معرفی شده است. این تجسس و استقصای دلسوزانه ناشی از شور عاشقانه‌ای است که در دل پوراحمد جکتاجی و یارانش در بارهٔ زادگاهشان موج می‌زند.

امیدست انتشار این کتابشناسی بسیار مفید نمونه‌ای باشد برای بیداری دیگر سازمانهای دولتی ولایات تا فضلای محلی را به چنین خدمات ارزشمند و ماندگار وادارند یا اگر فضلایی خود رنجهایی را متحمل شده‌اند به چاپ برسانند.

رعیت علی آبادی ، مریم

کتابشناسی جوانان. از مریم رعیت علی آبادی و شهرزاد طاهری لطفی و نوشین عمرانی. تهران. دفتر پژوهشهای فرهنگی. ۱۳٦۹. وزیری. ۲۱۹ ص. (۸۵۰ ریال)

۲۱٦٤ به عنوان مقالم درین کتابشناسی مندرج است و به طور موضوعی ثبت شده.

روسی، اتور (و) السیو بومباچی

فهرست توصیفی نمایشنامه‌های مذهبی ایرانی. مضبوط در کتابخانهٔ واتیکان. گردآورندهٔ نسخ انریکو چرولی. تهران. موسسهٔ فرهنگی گسترش هنر. ۱۳٦۸. وزیری. ۲۹۱ ص.

معرفی ۱۰۵۵ نسخه است که چرولی سفیر

ایتالیا و خاورشناس معروف به ایتالیا برد و موجب معرفی آنها شد.

فهرست را دو مستشرق دیگر ایتالیایی تهیه کردند و اینک ترجمهٔ آن انتشار می‌یابد ولی چرا نام این دو فهرست نویس را روی جلد و روی صفحهٔ عنوان نیاورده‌اند!

سازمان اسناد ملی ایران

فهرست اسناد علاءالدوله و حشمةالدوله. تهران. دفتر پژوهش و تحقیقات. علاءالدوله [شاید: ۱۳۶۸]. وزیری. ۵۲۲ ص.

سازمان اسناد ملی ایران میان سالهای ۱۳۵۱ - ۱۳۵۳ فهرست از اسناد منتشر کرد (فهرست مقدماتی اسناد نخست وزیری ۱۲۹۰ - ۱۳۰۵، اسناد حشمةالدوله، اسناد علاءالدوله که من تا شمارهٔ ۳۱۲ را دیده‌ام، و هر یک از آنها در دو دفتر بود) اینک سازمان اسناد ملی از میان آن فهرستها دو فهرست اسناد علاءالدوله و حشمةالدوله را که پلی کپی شده بود به طور حروفی چاپ کرده و البته کار مفیدی است. اما رویهٔ حق شناسی سزاواری داشت که در مقدمه همین اجمال گفته شده بود، تا معلوم باشد که سیروس پرهام و رضا ثقفی در پایه‌گذاری این سازمان و فهرست نویسی چه کوششهای ارجمندی کرده‌اند.

فهرست اسناد حشمةالدوله و علاءالدوله در یک دفتر چاپ شده است (۶۲۸ سند از علاءالدولــه و ۳۱۵+ ۲۰۷+ ۲۳۷ از حشمةالدوله).

سازمان اسناد ملی ایران

فهرست راهنمای اسناد آمادهٔ بهره‌برداری. تهران. دفتر پژوهش و تحقیقات. [شاید: ۱۳۶۸]. وزیری. ۱۱۰ ص.

حاوی فهرست راهنمای اسناد سلسلهٔ صفویه (۹۱۸ - ۱۱۴۸) هفتاد و یک سند - اسناد سلسله‌های افشاریه و زندیه هفتاد و سه سند.

بعد فهرست راهنمای اسناد خاندان بختیاری و اعتلاءالملک است و آموزش و پرورش و وزارت کشور.

سبحانی، توفیق، ه

فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ بورسه. رشت. دانشگاه گیلان. ۱۳۶۸. وزیری. ۴۲۶ ص.

درین فهرست نسخه‌های خطی فارسی که در هفت کتابخانهٔ شهر بورسه (ترکیه) موجودست معرفی شده و با توجه به مشکلاتی که در این راه و کار هست کوشش مؤلف سزاوار تحسین است.

سپهر، کیوان

یاد و تجلیل خادمان کتاب و دستیاران انتشار آن. تهران. نشر پرواز. ۱۳۶۹. وزیری خشتی. ۳۶ ص.

این جزوه زیبا و حق شناسانه را موءلف

به مناسبت سومین نمایشگاه بین‌المللی کتاب منتشر ساخته و کاری ستایش آمیزست.

شیراز، کتابخانهٔ مرکزی پارس

فهرست نشریات ادواری کتابخانهٔ مرکزی فارس. تهیهٔ لیلا سودبخش. شیراز. ادارهٔ کل فرهنگ و ارشاد اسلامی فارسی. ۱۳۶۸. وزیری خشتی. ۸۳۱ ص.

فهرستی است خوش کتاب و با نظم از ۱۱۱۵ عنوان نشریهٔ ادواری قدیم و جدید که در کتابخانهٔ عمومی شیراز موجود است و یادگار کوششهایی است که کتابداران پیشین در نگاهبانی آنها کرده‌اند و اینک با سلیقهٔ تمام فهرستشان را در دست داریم. ارزشمندی خاص این فهرست آن است که موجودی هر نشریه گفته شده است.

فهرست از حیث زیبایی چاپ هم نمونه است.

صفائی خوانساری، احمدالحسینی

کشف‌الاستار عن وجه الکتب و الاسفار اعداد موسسهٔ آل البیت (ع) لاحیاءالتراث الجزءالاول. قم. وزیری. ۵۱۲ ص (۲۰۰۰ ریال)

مقدمهٔ کتاب رساله‌ای است در احوال مؤلف از مرحوم آیةالله آقانجفی مرعشی به نام کشف‌الاستار عن حیاة مؤلف کشف‌الاستار.

مؤلف در ۱۲۹۱ ق در خوانسار زاده شده و همانجا در ۱۳۵۹ ق وفات کرده است. این فهرست در پی فهرستهای شیخ طوسی و منتخب‌الدین و الذریعهٔ مرحوم آقا بزرگ طهرانی شاختن مؤلفات شیعیان مرجعی را آسان می‌سازد.

کتابداری

نشریه کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. دفتر شانزدهم. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۱۰۸ ص.

دربن دفتر یازده مقاله در زمینه‌های کتابداری، کتابشناسی، کتاب دوستی، چاپ شده است.

میر احمدی، مریم

کتابشناسی تاریخ ایران در دوران باستان. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۹. وزیری. ۱۷۵ ص (۸۰۰ ریال)

همایونفرد، محمد صادق (و) آذر اشرفه پرنیانی

کتابشناسی هنرهای سنتی. تهران. ادارهٔ کل هنرهای سنتی. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۳۴ ص.

یادگارنامه

امامی، ناصر

به انگیزهٔ اولین سالگرد درگذشت اسفناگیز شادروان استاد علی سامی. یادنامه. شامل سرودههای گروهی از شاعران کشور. شیراز. با همکاری انتشارات نوید. ۱۳۶۹. وزیری. ۲۰۰ ص.

هر چه در بزرگداشت مرحوم علی سامی بشود سزاوار است و شایسته. مردی بود ایراندوست و دانایی بود که برای احیای آثار ایرانی در فارس کوشش بسیار کرد. جز اینها انسانی بود انسان منش.

فخرایی، ابراهیم

بزرگ مردی از تبار جنگل. یادنامهٔ ابراهیم فخرایی، تهران. انتشارات طلایه. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۲۸ ص (۱۱۰ تومان)

درین مجموعه بیست و هفت مقاله و نوشته و سیزده قطعه شعر آمده و هر یک به گونهای با افکار یا زندگی یا سرزمین فخرایی مرتبط است.

لاهوتی، محمدرضا

یادمان نیما یوشیج. تهران. مؤسسهٔ فرهنگی گسترش هنر. ۱۳۶۸. مرجع. ۳۲۸ ص

مجموعهای است دیدنی و خواندنی و برای نیما دوستان داشتنی و ماندنی. مقدمهاش (دو تا) به قلم سیروس طاهبازست و محمد رضا لاهوتی. سپس نوشتهها و سرودههایی میآید از نیما. پس از آن نوشتههای نخستینشناسانندگان نیما یوشیج نقل شده است (چهارده تا). بعد نوشتههایی است با عنوان " در بارهٔ زندگی و آثار نیما یوشیج " از اخوان ثالث، سیروس طاهباز، بخش بعد نوشتههایی است نگاشته شده پس از مرگ نیما و در رثای اوست (از آل احمد، سعید نفیسی، محیط طباطبایی، ابراهیم ناعم، شهریار، نصرت رحمانی، فریدون رهنما).

در بخش بعدی که نیما یوشیج و شاعران جوان امروز نام دارد سرودههای منصور اوجی، قیصرامین پور، افشین علاء نقل شده.

در دنبالهٔ آن عکسهایی از نیما و تصویر خطوطی او و آنچه هنرمندان و خوشنویسان از آثار او پرداخته و نوشتهاند چاپ شده است.

یادنامهٔ استاد شهریار

با مقدمهٔ منوچهر قدسی. به اهتمام سید حسامی و وافی و همکاری جمعی از خوشنویسان اصفهانی. اصفهان. بهار ۱۳۶۸. مرجع. ۱۶۵ ص.

مجموعهای است شلوغ و پلوغ در بارهٔ شهریار شاعر که در کمال بی سلیقگی چاپ شده است. اما نوشتهٔ خوب و زیبا و دلنشین منوچهر قدسی را وسیلهٔ آب و رنگ آن قرار دادهاند. حیف از کاغذ کمیاب و این سالها که میگیرند و به چنین نشریههای غیر ضروری مصرف میکنند و چیزی هم بر مقام شعری کسی مانند شهریار نمیافزاید.

فرهنگنامهٔ رجال

حقیقت، عبدالرفیع

فرهنگ شاعران زبان پارسی از آغاز تا امروز. تهران. شرکت مؤلفان و مترجمان ایران. ۱۳۶۸. وزیری. ۶۳۳ ص (۵۰۰۰ ریال)

راهنمایی است برای شناساندن شاعرانی که مؤلف این کتاب اشعارشان را در کتاب دیگر خود به نام «نگین سخن» (شش جلد) گرد آورده است. نگین سخن، جنگ و مجموعهٔ دلپذیری است و ضرورت به داشتن چنین راهنمایی داشت. ضمناً آقای حقیقت این راهنما را به مرتبهٔ یک شرح حالنامه رسانیده و ذیل هر نام تفصیلی از سرگذشت و فهرست آثار هر شاعر بدست دادهاست و طبعاً مرجعی است دمدستی برای مراجعات آنی.

درین فرهنگ باید سرگذشت حدود هزار شاعر آمده باشد و کاش مؤلف کنار هر نام شمارهای گذارده بود تا تعداد شاعران معلوم میشد.

بنای مؤلف در ترتیب کا آوردن نام هر شاعر بر اساس تخلص اوست یا شهرتی که تخلص مانند شده است.

اما ضرورت داشت برای یافتن آسانتر بعضی از نامها که ممکن است کسی تخلص را نداند از نام حقیقی به تخلص ارجاع داده شده بود مثل صناعی (محمود) به فرودهونر نه «هونر» زیرا " فرود هونر " تخلص نیست و اسم مستعار صناعی بود یا کسرایی که آوردن ذیل " کولی " کافی نیست و باید حتماً در کسرائی هم آمده میبود.

دیگر بعضی مسامحات را باید در چاپ دیگر رفع کرد مانند اینکه احمد علی رجایی بخارائی است نه خراسانی.

البته باید دانست این فرهنگ و تألیفی که مرحوم خیامپور به نام " فرهنگ سخنوران " منتشر کرده است هر دو وسیلهٔ کار هر محقق تاریخ ادبیات خواهد بود.

خیامپور، عبدالرسول

فرهنگ سخنوران. چاپ دوم. جلد اول (آ - س). تهران. انتشارات طلایه. ۱۳۶۸. وزیری. ۴۸۴ ص.

این چاپ نسبت به چاپ نخستین بسیار افزودگی دارد و از کتابهای مرجعی ممتاز برای ادبیات فارسی است.

انتشارات طلایه را برای چاپ چنین اثر ارزشمند باید تبریک گفت.

عابدینی، حسن

فرهنگ داستان نویسان ایران. تهران. تهران دبیران. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۷۸ ص (۱۰۰۰ ریال).

حاوی اسامی داستان نویسان و مختصری از سرگذشت (و گاه بی سرگذشت) و فهرست نوشتههای آنان است و راهنمایی مفید. اما باید

در چاپ دیگر پیراسته شود ازین گونه نکته‌ها.
- سالهای سیاه مجموعهٔ شعرهای حمیدی شیرازی است.
- دشتی در مجلهٔ بهار مقاله ندارد در جملهٔ مهر و آینده (قدیم) نوشته‌هایش چاپ شده است.
- داستان دوستان نگارش صفوت تبریزی تذکرهٔ احوال معاشران و دوستان و شاعران آذربایجان در عهد اوست. نام شخصی او هم محمدعلی است نه محمدحسن.
- محمد امین ادیب طوسی را، باید ذیل ادیب طوسی آورد که بدان معروف بود نه طوسی ادیب‌که‌جزیی از نام اوست.
- زکریا را نباید " ذکریا " نوشت. (ص ۱۶۵)
- حجازی (محمد) مدیرمجلهٔ «ایران امروز» بود نه روزنامهٔ ایران.
- زین‌العابدین رهنما وزیر کشور نبوده است.
- آنقدر که به یاد دارم احمد شاملو سردبیر ماهنامهٔ اطلاعات نبوده است.
- سرتیپ محمد علی صفاری را رئیس شهربانی باید نوشت نه پلیس.

مرسلوند، حسن

زندگینامهٔ رجال و مشاهیر ایران (۱۲۹۹-۱۳۰۰). جلد اول (الف). تهران. انتشارات الـهـام. ۱۳۶۹. وزیری. ۴۵۸ ص (۳۴۰ تومان).

فرهنگ ایران باستان

سروشیان، جمشید

سوادآموزی و دبیری در دین زرتشت. اروایِن (امریکا). ۱۳۶۷. رقعی- ۲۷۹ ص.

مجموعه‌ای است در هفده بخش بر اساس منابع و متون زردشتی و تحقیقات خاور شناسان در زمینه‌هایی که اصل آموزش را در میان پیروان کیش بهدینی می‌شناساند. تاریخچهٔ اجمالی مدارس زردشتیان را هم در بر دارد. کتابی است حاوی اطلاعات سودمند.

ماتیکان یوشت فریان

متن پهلوی، آوانویسی، ترجمه، واژه‌نامه از محمود جعفری. تهران. انتشارات فروهر. ۱۳۶۵. وزیری. ۱۷۹ ص (۹۵ تومان)

گزارشی است به فارسی میانه که نخستین بار در ۱۸۷۲ خارج از ایران چاپ شد و پس از آن تحلیلی مقایسه‌ای از آن با مرزبان نامه توسط دکتر محمد معین انتشار یافت. اینک متن به کوشش شایستهٔ محمود جعفری منتشر می‌شود.

فصل اول: مقدمه در بارهٔ متن و روش کار و نسخه‌های آن- فصل دوم: متن و آوانویسی و ترجمه- فصل سوم: واژه نامه.

وحیدی، حسین

گاتها سرودهای مینوی زرتشت. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۹. رقعی- ۱۲۴ ص.

زبان و گویش

آذرلی، غلامرضا

ضرب‌المثلهای مشهور ایران. با مقدمهٔ حسین ملک. تهران. انتشارات ارغوان. ۱۳۶۸. رقعی. ۵۰۹ ص.

مجموعهٔ خوبی است برای بهره‌وری از ضرب‌المثلها و تعبیرها و بعضی جمله‌ها و حتی فعلهای مرکبی که دارای معنای خاص است. ترتیب کتاب الفبایی است.

هنوز برای هیچ یک از مجموعه‌های ضرب‌المثائل که چاپ شده است فهرست کلمات تدوین نشده و چنین کاری بسیار ضروری است زیرا چه بسیار از ضرب‌المثلها که ممکن است کلمهٔ اولش در تداول عمومی متفاوت باشد و در این صورت پیدا کردنش دشوار می‌شود. بنابر این ضرورت دارد که فهرستی از الفاظ شاخص هر ضرب‌المثل تهیه شود. مثلاً گنجشک، غول، کلنگ، کله‌پز، دست، پا، پادشاه، مادر عروس، مرده، حلاج که در درون ضرب‌المثل به کار رفته است.

عبدالملکیان، منیر

واژه‌های اصیل نهاوندی. لاتین‌نویسی حجت سعیدی. تهران. ققنوس. ۱۳۶۹. رقعی. ۴۳ ص (۲۰ تومان)

نجف‌زادهٔ بارفروش، محمد باقر (م. روجا)

واژه‌نامهٔ مازندرانی. تهران. بنیاد نیشابور. ۱۳۶۸. وزیری. ۷۵ ص (۱۲۰۰ ریال)

گردآوری گویش مازندرانی درین چهل سال مورد توجه چند تن بوده است و هر چه برین گونه واژه‌های محلی که موجب غنای زبان فارسی است افزوده شود خدمتی است گرانقدر.

آقای نجف زادهٔ بارفروش چنانکه از نامشان پیداست از فضلای شهر بارفروش یعنی بابل کنونی است و طبعاً بیشتر توانسته است گویش آنجا و آبادیهای نزدیک بدان را گرد آورد.

گزارش ادبیات فارسی

بابا چاهی، علی

شروه سرایی در جنوب ایران. تهران. مرکز فرهنگی و هنری اقبال. ۱۳۶۸. رقعی، ۴۲۱ ص (۱۸۵ تومان)

کتابی است خوب، خواندنی و دلاویز و از سر پژوهش. بخش اول آن که شروه سرایی در جنوب ایران نام دارد به موسیقی جنوب و مفاهیم و معنای شروه و اقسام شعر

مرسوم در آن ناحیه و بررسی شعرمفتون بردخونی و شروه سرایان دیگر و نقل دو بیتی‌های زیبای آنان اختصاص دارد. درین بخش نام و شعر بیست و چهار شروه سرا آمده است.

در بخش دوم با نام دیگر شاعران جنوب، به نقل و نقد اشعار محمد خان دشتی و ملاحسن کبگانی و شفیق شهریاری و میرزا عباس دیری اختصاص دارد.

نشر اینگونه کتابها که جنبهٔ محلی فارسی دارد و برای نشان دادن فرهنگ دیرپای ایران و جلوه‌های مختلف آن ضرورت دارد تا همدلیها و همنوائیها و همسخنیها بهتر نموده شود.

زهرایی، فضل‌الله

پندپدر. تهران. سازمان کتابهای ایران. ۱۳۶۹. رقعی. ۸۷ ص (۴۰۰ ریال)

مجموعه‌ای است از اشعار خوب قدما و معاصران که در بارهٔ پدر و حقوق او سروده شده است.

ژزف، ادوارد

طوطیان، بحثی در بارهٔ داستان طوطی و بازرگان مثنوی معنوی. چاپ نهم. تهران. انتشارات اساطیر. ۱۳۶۸. وزیری. ۱۷۳ ص (۱۸۰ تومان)

شرحی است خواندنی و دلانگیز در بارهٔ این داستان مشهور.

کزازی، جلال‌الدین

رخسار صبح. گزارش چامه‌ای از افضل‌الدین بدیل خاقانی شروانی بر بنیاد واژه شناسی، زیباشناسی، ژرفا شناسی با دیباچه‌ای بلند در زندگانی و شیوهٔ شاعری او. تهران. نشر مرکز. ۱۳۶۸. رقعی. ۶۳۱ ص.

یکی از قصاید بسیار زیبا و استوار و نامور خاقانی بدین مطلع است:

- رخسار صبح پرده به عمدا برافکند
- راز دل زمانه به صحرا برافکند

دکتر جلال‌الدین کزازی آن را بیت به بیت در دویست و چهل صفحه توضیح و شرح و تفسیر کرده است. ابتدا هر بیت را نقل می‌کند و در پی آن به واژه‌شناسی (کلمه‌های مهم) و سپس زیباشناسی شعر می‌پردازد و استعاره‌ها و صنایع شعری را نشان می‌دهد و در مجموع دشواریهای ظاهری بیت را از آن دور می‌سازد.

بخش نخستین کاتب سرگذشت خاقانی‌است با تفصیل و برداشتی تازه و توجهی به تفکراتش و آثاری که از آن در شعرش برجای مانده است. کتاب خواندنی و دلپذیر است.

مجموعه مقالات

افشار یزدی، محمود

گنجینهٔ مقالات. جلد اول: مقالات

سیاسی و یا سیاستنامهٔ جدید. تهران. بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی. ۱۳۶۸. وزیری. ۵۵۶ ص (۳۰۰۰ ریال)

در هفت بخش است: نوشته‌هایی از دیگران بجای دیباچه - دیباچه‌های مجلهٔ آینده - مقالات سیاسی - انتقادات سیاسی - نظری به اوضاع و اخبار - افغانستان و ایران - ایران، عثمانی و ترکیه.

دهباشی، علی

کتاب بهنگار. تهران. انتشارات به نگار. ۱۳۶۸. رقعی. ۲۸٤ ص (۱۰۵۰ ریال).

مجموعه‌ای است حاوی هفت مقاله، سه گفت و گو، هشت ترجمه، چهار نقد شعر، چهار نقد کتاب، دو گفتار نظری.

بیشتر مقاله‌ها و گفت و گوها ترجمه است و داستانها و نقدها نگارش -

در تنظیم این دفتر حاصل بینش و ذوق علی دهباشی است.

فرهنگ ایران زمین

گردآوری ایرج افشار. دفتر بیست و هشتم. تهران. مجموعهٔ ایرانشناسی. ۱۳۶۸. وزیری. ٤۷۹ ص.

فهرست مندرجات این دفتر که برای هفتادمین سال زندگی عباس زریاب خویی است در بخش اعلانهای این شماره چاپ شده است.

خسروی، محمد رضا

طغیان نایبیان در جریان انقلاب مشروطیت ایران. به اهتمام علی دهباشی. تهران. انتشارات به نگار، ۱۳۶۸، وزیری. ۵۵۹ ص (۴۰۰ تومان).

اعتقاد مؤلف برین است که نایب حسین کاشی و فرزندش ماشاءالله خان در هجوم و حمله‌ها و غارت و آتش زدن به شهرهای اطراف کاشان قصد اجتماعی و سیاسی داشته و می‌خواسته‌اند مردم را از ظلم و جور و خودکامگی تاریخی رهایی بخشند. پس سعی شده است این حرکات به نوعی با آنچه توسط میرزا کوچک‌خان و یارانش در گیلان و توسط شیخ محمد خیابانی در آذربایجان پیش آمد همسان و همتراز در شمار آورده شود.

اقدامات دولت در ایجاد امنیت شهرها و راهها و مخصوصاً کاشان جز تروریسم و سبعیت برای مؤلف معنایی ندارد. (ص ۳۷۶)

البته در تحقیق راستین تاریخ دورهٔ مشروطیت می‌باید علل و جهات سرکشی نایب حسین را سنجید و مطالبی ازین کتاب برای آن کار مفید تواند بود.

یوسفی، غلامحسین

فرخی سیستانی، بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او. چاپ دوم. تهران. انتشارات علمی. ۱۳۶۹. وزیری. ۲۲ + ۶۸۱ (۵۰۰ تومان)

تجدید چاپ لوحی است از متنی که در ۱۳۴۱ نشر شد و انجمن کتاب و مجلهٔ راهنمای کتاب آن را کتاب برگزیدهٔ سال اعلام کردند.

این کتاب هم تاریخ ایران در روزگار فرخی است و هم تاریخ شعر فارسی است در آن دوران و هم نقد و تحلیلی ادبی شعر فرخی است بطور اخص.

سالها بود که انتظار تجدید چاپ آن می‌رفت و خوشبختانه اینک با یادداشت کوتاهی از دکتر یوسفی (در بارهٔ سه موضوع توضیح) تجدید چاپ شده است.

فردوسی

فردوسی

سوگنامهٔ سهراب. به کوشش دکتر محمد جعفر یاحقی- تهران. انتشارات توس. ۱۳۶۹. وزیری. ۱۷۶ ص.

فردوسی را بشناسیم و در بارهٔ این سوگنامه دو نوشته است در مقدمهٔ این کتاب. سپس ۱۰۵۳ بیت شاهنامه بر اساس طبع مرحوم مجتبی مینوی می‌آید و بیت به بیت واژه‌های دشوار و دیریاب معنی و ابیات مشکل و تعبیر و تفصیل شده است. فهرست واژه‌ها و تعبیرات معنی شده و فهرست ابیات به شاهد آمده و کتابشناسی داستان رستم و سهراب مطالب پایانی کتاب است.

مختاری، محمد

حماسه در رمز و راز ملی. تهران. نشر قطره. ۱۳۶۸. رقعی. ۴۱۰ ص (۱۷۰۰ ریال)

مندرجات: در مفهوم حماسهٔ ملی- پیشینه و خصلت عمومی حماسه- خصلتها و مشخصات ویژهٔ حماسه- نوع ادبی حماسه- ساخت و موقعیت عمومی حماسهٔ ملی ایران- دوگانگی سیمرغ در حماسه- سهراب و رستم (یگانگی و بیگانگی)- تازیانهٔ بهرام: آمیزهٔ رهایی و مرگ- جنگ بزرگ: برزخ حماسه و اسطوره

نویسندهٔ ارجمند و حق شناس کتاب را به نام مجتبی مینوی مصدر ساخته است.

بنا به نوشتهٔ مؤلف مقالههای «جنگ بزرگ» و «تازیانهٔ بهرام» سالها پیش در مجلهٔ سیمرغ زیر نظر مجتبی مینوی چاپ شده بوده است.

وزیری، عبدالله

فریدون و سه پسرش بر پایهٔ شاهنامهٔ فردوسی. تهران. انتشارات وزیری. ۱۳۶۹. وزیری. ۱۴۷ ص (۸۵۰ ریال)

بخشهای این دفتر چنین است: روزگار پیش از فریدون- فریدون در آغاز زندگانی- فریدون در میانهٔ زندگی- فریدون و سه پسرش- فریدون و خونخواهی ایرج- فرجام فریدون. واژه‌نامه.

«این کتاب بیشتر برای جوانان و نوجوانان

ایرانی نوشته شده ولی مطالب آن برای ایرانی دیگری در هر سن که باشد جالب و آگاه کننده است.» (مؤلف)

حافظ شیرازی

انوری، حسن

یک قصه بیش نیست. (ملاحظاتی دربارهٔ شعر حافظ و اندیشه‌های او). تهران. مؤسسه مطبوعاتی علمی. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۰۴ ص (۶۷۰ ریال)

مباحث خواندنی و تحقیقی این مجموعه عبارت است از: تمرکز معانی ــ گوشنوازی شعر ــ طنز ــ واژگان ویژه ــ روند اندیشه ــ دستورمندی ــ نگاهی به چند غزل ــ تصحیح انتقادی دیوان حافظ ــ سالشمار عصر حافظ.

حافظ شناسی

به کوشش سعید نیاز کرمانی. جلد دوازدهم. تهران. پاژنگ. ۱۳۶۹. وزیری. ۲۴۰ ص (۹۰ تومان)

درین جلد ده مقاله مندرج است. کوشش نیاز در راه انتشار این مجموعه خواندنی و ماندنی سزاوار تحسین است.

از مهمترین نوشته‌های این مجله مقالهٔ شفیعی کدکنی «این کیمیای هستی» است.

حافظ شیرازی

دیوان. عکس و تصویر عین متن و تذهیب نسخهٔ خطی بسیار نفیس و مشهور مورخ ۸۲۷ خلخالی. به اهتمام شمس‌الدین خلخالی. تهران. ۱۳۶۹. رقعی. ۴۶۱ ص.

نخستین نسخهٔ خطی دیوان حافظ است که بصورت عکسی چاپ می‌شود.

سبحانی، توفیق ه .

تأثر حافظ از عراقی و سعدی. تهران. پیک ترجمه و نشر. ۱۳۶۸. رقعی. ۲۳۹ ص. (۷۵۰ ریال)

نام کتاب گویای موضوعهایی است که در آن مطرح است ضمناً نویسنده در مقدمه از توارد و سرقت و تأثر بحث کرده است.

فرزانه محسن

راز حافظ. راه سوم. تهران. پیک فرهنگ. ۱۳۶۸. رقعی. ۲۲۰ ص

درین کتاب دو بحث دیده می‌شود. قسمتی بحث و تحلیل سه غزل مشهور حافظ با اشاراتی به بعضی از غزلهای دیگر اوست و قسمتی دیگر در بارهٔ رباعیات خیام است با توجهی به رباعیات مندرج در کتابهای مونس‌الاحرار و نزهةالمجالس.

متون کهن

شهید ثانی (زین‌العابدین بن علی عاملی)

منیةالمرید فی ادب المفید والمستفید. تحقیق رضاالمختاری قم. دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیهٔ قم. ۱۳۶۸. وزیری. ۴۹۶ ص (۲۰۰۰ ریال).

مندرجات: مقدمه مصحح (۸۸ صفحه)- متن- فهارس (صفحات ۳۹۵- ۴۹۶).

مقدمه حاوی مصادر ترجمهٔ شهید ثانی- اسم و کنیه و اولاد و اساتید، تألیفات، نکته‌های دیگر در احوال شهید ثانی، در بارهٔ منیةالمرید و معرفی و چاپهای شش گانهٔ آن و ترجمه‌های سه گانه، معرفی نسخه‌های خطی (جمعاً ۴۶ نسخه) و پنج نسخه‌ای که بر اساس آنها متن تنقیح شده است، تخریج اخبار و اشعار مصحح با آوردن حواش مفید و به روشی متین متن را بر خوانندهٔ امروزی روشن ساخته و توضیحات ضروری را در زیر صفحات آورده است.

فرائدالسلوک

به تصحیح و تحشیهٔ دکتر عبدالوهاب نورانی وصال و دکتر غلامرضا افراسیابی. تهران. انتشارات پاژنگ. ۱۳۶۸. وزیری. ۹۲ + ۶۰۸ ص. (۴۲۰۰ ریال)

از متون فارسی در اخلاق و سیاست است که چاپ شدن آن مفیدست.

غزالی، احمد

سوانح. به تصحیح هلموت ریتر. چاپ تجدیدی. با مقدمهٔ دکتر نصرالله پور جوادی. تهران. مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۶۸. وزیری. ۲۰ + ۱۰۹ ص.

هلموت ریتر آلمانی نخستین کسی است که سوانح غزالی را در اروپا به چاپ انتقادی منتشر کرد و چون چاپ او در قبال چاپهای دیگر ارزشمندی خاصی دارد مرکز نشر دانشگاهی آن را عیناً تجدید طبع کرده است. و مقدمهٔ آلمانی ریتر هم به فارسی ترجمه و نشر شده است.

آقای دکتر جوادی در مقدمهٔ خود سرگذشت کوتاهی از آن مستشرق بسیار دانشمند را برای آگاهی خوانندگان مندرج کرده است.

ترجمهٔ مفصل سرگذشت ریتر که فریتز مایر نوشته است چند سال پیش در مجلهٔ آینده به چاپ رسیده است.

مؤتمن، زین‌العابدین

گلچین صائب. شامل قریب ۲۴۴۵ بیت و ۱۸۵ موضوع. به خط استاد علی‌اکبر کاوه. تهران. آتلیه هنر محمد سلحشور. ۱۳۶۸. وزیری. ۱۹۶ ص (۳۱۰ تومان)

گلچین مؤتمن از اشعار صائب سالهای دراز است که در دسترس است و شهرت دارد. زیرا مؤتمن در شناخت سبک هندی و اشعار صائب از صاحب نظران مسلم است.

چاپ حاضر از کتاب مذکور چاپی هنری و زیباست بر روی کاغذ مرغوب و به خطی خوش از محمد علی کاوه خوشنویس

معروف که آقای منوچهر آدمیت تفصیل خوبی در بارهٔ او درمقدمه همین کتاب آورده است.

شعر معاصر

اخوان ثالث، مهدی (م. امید)

ترا ای کهن بوم وبر دوست دارم. تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۶۸، رقعی، ۴۸۰ ص (۱۴۲۵ ریال)

جامی، عبدالرحمن

دیوان. ویراستهٔ بدرالدین یغمایی. جلد اول. تهران. انتشارات شرق. ۱۳۶۸، وزیری. ۵۵۶ ص. (۲۲۰ تومان)

شهریار، محمد حسین

طنز در شعر شهریار. گرد آوری محمد باقر نجفزاده بارفروش. تهران. شرکت انتشارات خردمند. ۱۳۶۹، وزیری. ۱۱۱ ص.

توجه گردآورندهٔ اشعار به یکی از موضوعهای دیوان شاعر ازین نظر مفید است که شهریار خود قسمتی از دیوانش را به شعرهای طنز اختصاص نداده است.

قیامی میرحسینی، جلال

برگهای خاکستری. مشهد. کتابستان مشهد، ۱۳۶۹، رقعی، ۱۶۶ ص (شعر معاصر خراسان- ۱)

مجموعهٔ شعرست در دو بخش: بخش اول قطعات در شیوهٔ نو و بخش دوم غزلها و پارهها به شیوهٔ کهن. نمونه را نقل میشود.

به سبز خیس چمن ریخت عطر شب بوها
بهاری از غزل انگیخت عطر شب بوها
به جو کنار، گل یاس، بردمید از خاک
به بوی یاس در آمیخت عطر شب بوها
سکوت دشت افق در ستارهها جان داد
ز شاخههای شب آویخت عطر شب بوها
سرود زنجره در باغ پنجره پیچید
زحجم خاطره بگریخت عطر شب بوها

مشکی، سیروس

شهد شعر امروز. لوس آنجلس (امریکا). انتشارات اقبال. ۱۹۸۹، رقعی ۲۱۰۰ ص.

گزیدهای است از شعرهای نو پرداختهٔ منوچهر آتشی، هوشنگ ابتهاج، نیما یوشیج، اخوان ثالث، منصور اوجی، فرخ تمیمی، اسماعیل خویی، یدالله رؤیایی، محمدعلی سپانلو، سهراب سپهری، علیرضا شجاع پور، احمد شاملو، هوشنگ شفا، شفیعی کدکنی، محمد حسین شهریار، علیرضا طبایی، فروغ فرخزاد، سیاوش کسرایی، بیژن کلکی، محمود کیانوش، محمود مشرف آزاد تهرانی، فریدون مشیری، حمید مصدق، کیومرث منشیزاده، نادر نادرپور، اصغر واقدی.

گزیده کننده مقدمهٔ کوتاه و دلپذیری بر این مجموعه دارد. کاغذ و چاپ کتاب طبعاً مرغوب و زیباست.

داستان

عسکری کامران، محمد تقی

ننه زهرا و پسرش- داستانی به لهجهٔ یزدی. روزنامهٔ ندای یزد. ۱۳۶۹. جیبی. ۲۴۰ ص.

قصه بودن این نوشته خواندنی بر یک سوست و فایدت معنوی آن در ضبط واژه‌های مصطلح در گویش یزد بر یکسو. بسیاری از واژه‌ها زبان مورد تداول یزدی اصیل باز مانده از قرون پنجم و ششم است و در متون هم گاه به گاه دیده می‌شود.

کاش فاضل عزیزمان، آقای عسکری کامران آوانویسی کلمات یزدی را در فهرست لغات خود به دست داده بودند.

مدرس صادقی، جعفر

سفر کسرا. (یک داستان). تهران. انتشارات ایفاد. ۱۳۶۸. رقعی. ۱۷۳ ص (۱۴۰۰ ریال)

تاریخ و سرگذشت

افشار، ایرج (گردآورنده)

چهل سال تاریخ ایران. جلدهای ۲ و ۳. تهران انتشارات اساطیر. ۱۳۶۸. وزیری. ص ۴۳۳ تا ۱۱۶۴ (دو جلد)

جلد دوم: تعلیقات حسین محبوبی اردکانی بر المآثر و الآثار در احوال رجال دوره و دربار خبری. (ص ۴۳۳ تا ۷۹۶)

جلد سوم: فهرستهای چند گانهٔ تاریخی و جغرافیایی و مدنی و دو مقاله در بارهٔ سفرنامه نویسی ناصرالدین شاه و نقاشیهای او.

الگار، حامد

میرزا ملکم خان. ترجمهٔ متن از جهانگیر عظیما. ترجمهٔ حواشی از مجید تفرشی. شرکت انتشار و انتشارات مدرس. ۱۳۶۹. وزیری. ۲۸۸ ص (۱۳۰۰ ریال)

دفتر پژوهشهای فرهنگی

حیات اجتماعی زن در تاریخ ایران. دفتر اول: قبل از اسلام. تهران. امیر کبیر. ۱۳۶۹. وزیری. ۲۲۹ ص (۱۰۰۰ ریال)

مباحث این دفتر چنین است: حیات اجتماعی زنان در آغاز تاریخ ایران- زن در آیین زرتشتی- زن در اساطیر ایرانی- زن در ادبیات حماسی ایران.

رئیس نیا، رحیم

آذربایجان در مسیر تاریخ ایران از آغاز تا اسلام. تبریز. انتشارات نیما. ۱۳۶۸.

وزیری، ۱۱۳۲ صفحه (در دو جلد) ۷۵۰۰ ریال

در تألیف این کتاب ۴۱۲ مأخذ فارسی و عربی و ۷۸ مأخذ خارجی مورد استفاده مؤلف بوده است. کتابی است منظم و رئوس مطالب آن چنین است:

سیما، حدود و نام - نظری به تاریخ آذربایجان پیش از اسلام (شهرنشینی، تپه‌های باستانی، طوایف قدیمی - دولتها - دولت مانتا) - سکاها - دولت ماد - تمدن ساسانی(ساختار اجتماعی - هنر - ادبیات - دانش و فلسفه - اعیاد و بازیها) - آیین‌های زرتشتی مانوی و مزدکی - زبان - شهر نشینی و شهرها (گنزک - اردبیل - مراغه - ارومیه - دژهای اطراف مراغه) - تبریز.

از مزایای کتاب وجود تصاویر و رسمها و نقشه‌های متعددست. زیرا اغلب عکسها توضیح لازم آمده است مگر زیر عکس پل دختر قافلانکوه در وضع مخروبه‌اش که می‌بایست نوشته شده بود به دست فرقهٔ دموکرات آذربایجان (یعنی پیشه‌وری) تخریب شد. تصویر صفحهٔ ۴۹ هم نقاشی از پل دخترست و گاهی منبع آن یاد شده بود.

مبحثی که جای آن درین کتاب خالی است مطالعهٔ نامهای جغرافیایی آذربایجان است تا معلوم شود کدام اورارتویی است و کدامها ایرانی (اعم از ناشناخته گذشته و فارسی کنونی) و کدامها ترکی است و ترکیها از چه زمان پیدا شده است. این تحقیق کمک زیادی می‌کند به اینکه زمان رواج ترکی معین شود و بطلان ادعای تکلم ترکی پیش از ساسانی در آذربایجان مسلم گردد.

شیخ‌الاسلامی، محمد جواد

سیمای احمد شاه قاجار. جلد یکم: تهران. نشر گفتار. ۱۳۶۸. وزیری. ۴۶۳ ص (۳۴۰ تومان)

بی گمان مؤلف شایسته‌ترین و آگاه‌ترین فردست برای نشان دادن تاریخ زندگی احمد شاه زیرا توانسته است که به اسناد و مدارک موجود در منابع انگلیسی دست یابد و چهرهٔ واقعی از او ترسیم کند و نشان بدهد که نوشته‌های دیگری که در بارهٔ احمدشاه پس از شهریور ۱۳۲۰ نگارش یافت هیچ یک درست نیست و آنها کتابهای سیاسی است نه تاریخی و تحقیقی.

در جلد اول این مباحث را می‌خوانیم: تربیت دوران کودکی احمدشاه - ایران از قرارداد ۱۹۰۷ تا قرارداد ۱۹۱۹ - احمد شاه در فرنگ - بازگشت احمد شاه از فرنگ و سقوط وثوق‌الدوله.

کتاب دارای هشت ضمیمه است.

کیاوند، عزیز (رخش خورشید)

حکومت، سیاست عشایر از قاجاریه تا کنون. تهران. انتشارات عشایری. ۱۳۶۸. رقعی ۲۰۸ ص

مندرجات: عشایر در چشم‌انداز تاریخ - حکومتها و عشایر ایران - فضای اجتماعی کشمکشهای سیاسی درونی در جامعهٔ عشایری - خطوط اصلی سیاست عشایری حکومت - قدرت حکومت و قدرتهای عشایری - نقش سیاسی چادر نشینی در کوچ - سیاست عشایری حکومت در دورهٔ پهلوی - جمهوری اسلامی و عشایر - عشایر جمعیت و آمار، عشایر و دستگاه اداری کشور - تحول‌شناسی کنونی جماعتهای عشایری - استراتژی آینده برای عشایر کوچنده.

مهدوی، عبدالرضا هوشنگ

تاریخ روابط خارجی ایران، از پایان جنگ جهانی دوم تا سقوط رژیم پهلوی. تهران. موگف. ۱۳۶۸. رقعی. ۳۷۸ ص. (۲۲۰۰ ریال)

موگف چندین سال پیش جلد اول این تألیف را منتشر کرد و به دو چاپ رسید. اینک جلد دوم در پنج فصل در دسترس علاقه‌مندان است:

سالهای جنگ سرد (۱۳۲۴ - ۱۳۳۰) - سیاست موازنهٔ منفی (۱۳۳۰ - ۱۳۳۲) - وابستگی به بلوک غرب (۱۳۳۲ - ۱۳۴۱) - سالهای تنش زدایی (۱۳۴۱ - ۱۳۵۱) ژاندارم منطقه (۱۳۵۱ - ۱۳۵۷).

کتاب چند پیوست دارد: اسامی وزیران خارجه، نمایندگان سیاسی ایران در خارجه، تقویم وقایع مهم تاریخی و سیاسی ایران.

اسناد و مدارک

شیخ‌الاسلامی، محمد جواد

اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ بریتانیا در بارهٔ قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس. جلد دوم. تهران. موقوفات دکتر محمود افشار یزدی. ۱۳۶۸. وزیری. ۴۰۰ ص. (۳۳۰۰ ریال)

نوایی، عبدالحسین

نادرشاه و بازماندگانش.همراه با نامه‌های سلطنتی و اسناد سیاسی و اداری. تهران. انتشارات زرین. ۱۳۶۸. وزیری. ۵۸۸ ص (۳۲۰ تومان)

خاطرات

آل احمد، شمس

از چشم برادر. قم. انتشارات کتاب سعدی. ۱۳۶۹. وزیری. ۵۷۵ ص.

در سرگذشت و افکار و حوادث مرتبط با جلال آل احمدست.

سر رشته، حسینقلی

خاطرات من (یادداشتهای دورهٔ ۱۳۱۰-

۱۳۳۴) تهران. ۱۳۶۷- ۱۴۳ ص.

نویسنده افسری است که در جریان واقعهٔ دستگیری افشار طوس مأمور پیدا کردن مجرمین بود. درین کتاب نکته‌های تازه‌ای عنوان شده است.

لوسوئور، امیل

نفوذ انگلیسی‌ها در ایران، ترجمهٔ محمد باقر احمدی ترشیزی. تهران. کتاب برای همه. ۱۳۶۸. وزیری. ۱۷۷ ص (۹۰۰ ریال)

لیتن، ویلهلم

خاطرات لیتن سر کنسول آلمان در تبریز در اثنای جنگ جهانی اول. ترجمهٔ پرویز صدری. تهران. نشر ایرانشهر. ۱۳۶۸. وزیری. ۴۹۷ ص.

نمونه‌ای است ماندگار از بی سلیقگی در چاپ یک متن تاریخی سفرنامه‌ای مهم که باید خرید و داشت و بر زحمات مترجم دریغ خورد.

مصدق، غلامحسین

در کنار پدرم، مصدق. خاطرات دکتر غلامحسین مصدق به انضمام مذاکرات منتشر نشدهٔ، دکتر مصدق با وزارت خارجهٔ امریکا. ویرایش و تنظیم غلامرضا نجاتی. تهران. مؤسسهٔ خدمات فرهنگی رسا. ۱۳۶۹. وزیری. ۲۲۹ ص (۱۲۵۰ ریال)

در سه بخش است: اول کودکی، خدمات پزشکی، بیمارستان نجمیه جراحی در ایران.

بخش دوم: پدرم در زندان بیرجند: تصدی نخست وزیری، در شورای امنیت، در دیوان دادگستری لاهه، روز ۲۸ مرداد، در دادگاه نظامی، اعتصاب غذا، تحت نظر ده ساله، بیماری و مرگ پدر، همکاران پدرم، جبههٔ ملی دوم، روابط محمد رضا شاه و پدرم در دورهٔ نخست وزیری.

بخش سوم: مذاکرات پدر، با مک‌گی معاون وزارت خارجه، امریکا از کتاب خاطرات مک‌گی که سرهنگ نجاتی از متن اصلی ترجمه کرده است.

کتابی است خواندنی که بسیاری از زوایای اخلاقی و گوشه‌های زندگی مصدق را در بر دارد.

شهرها

پویا، عبدالعظیم

زندان سکندر از نگاهی دیگر، پژوهشی در شناخت تاریخ باستانی یزد. یزد. ادارهٔ فرهنگ و ارشاد اسلامی استان یزد. ۱۳۶۸. وزیری. ۱۰۴ ص (۳۸۰ ریال)

اهم مندرجات: شناخت اجمالی سرزمین - نخستین کانونهای کشاورزی و ده نشینی - یزد باستان - کثه، کثنویه، کثنوا،

زندان اسکندر و آوازهٔ بی پایهٔ یک ساختمان در یزد.

این تحقیق بر مبنای مکتوب و بعضی آگاهیهای محلی است.

ثبوتی، هوشنگ

تاریخ زنجان. زنجان ادارهٔ کل فرهنگ و ارشاد اسلامی. ۱۳۳٦. وزیری. ۲۰۸ ص (۲۰۰۰ ریال)

سعدوندیان، سیروس (و) منصوره اتحادیه

آمار دارالخلافهٔ تهران (اسنادی از تاریخ اجتماعی تهران در عصر قاجار) تهران. نشر تاریخ ایران. ۱۳٦۸. رقعی باریک. ٦۵۱ ص (٦۵۰ تومان).

مجموعه‌ای است از سه ثبت نفوس و خانه شماری تهران در سالهای ۱۲٦۹ و ۱۲۸٦ و ۱۳۱۷ قمری.

این سه سند از جهات مختلف اهمیت دارد و برای مطالعات اجتماعی و تاریخی و شهری و جغرافیایی تهران مأخذی بسیار مهم است.

شهری، جعفر

تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم (زندگی، کسب و کار). تهران. مؤسسهٔ خدماتی رسا. ۱۳٦۸. وزیری. شش جلد. (٦۲۲+ ۷۹۹+ ۸۲۳+ ۸٤۱+ ۷٤۸+ ۵۱۲ ص).

بهتر آن بود که تمام فهرست الفبایی مطالب و ضرب‌المثلها در انتهای جلد ششم و بطور درهم کرده آمده بود تا مراجعه کننده برای یافتن یک مطلب نبایست به شش جا مراجعه کند.

مؤسسه علمی و فرهنگی فضا

بناها و شهر دامغان. تهران. نشر فضا. ۱۳٦۸. وزیری. ۳۵۲ ص.

مجموعه مقالات و تحقیقاتی است مستند و فنی با نقشه‌ها و عکسهایی در بارهٔ دامغان:

- تاریخ شهر دامغان: از دکتر احمد موسوی
- پیش از تاریخ دامغان: دکتر صادق ملک شهمیرزادی
- سیمای طبیعی دامغان: دکتر فرج‌الله محمودی.
- اقلیم دامغان: دکتر ابراهیم جعفرپور
- شاخصهای اصلی اقتصادی دامغان: دکتر امان‌الله یغمایی
- مردم شناختی دامغان: کاظم سادات اشکوری
- شهر دامغان و ابعاد زندگی مردم (شش فصل): دکتر منصور فلامکی
- از دیروز تا فردای دامغان: دکتر محمد منصور فلامکی

میر ابوالقاسمی، محمد تقی

گیلان. از آغاز تا انقلاب مشروطیت چاپ دوم. تهران. انتشارات هدایت.

۱۳۶۸، وزیری، ۲۳۶ ص (۱۸۰ تومان)

سفرنامه

اسپاروی، ویلفرید

فرزندان درباری ایران. ترجمهٔ محمد حسین آریالرسانی. تهران. انتشارات قلم، ۱۳۶۹، رقعی، ۲۷۲ ص (۷۵۰)

روزن، کنتس ماوفون

سفری به دور ایران. ترجمهٔ علی محمد عبادی. تهران. انتشارات پاژنگ، ۱۳۶۹، وزیری، ۳۴۷ ص (۱۳۰ تومان)

زکی محمد حسن

جهانگردان مسلمان در قرون وسطی. ترجمه و پاورقی از عبدالله ناصری طاهری. تهران. مرکز نشر فرهنگی رجاء، ۱۳۶۹، رقعی، ۱۶۷ ص (۲۷ تومان)

گوناگون

باروک، هانری

بیماریهای روحی و عصبی. ترجمهٔ مهرانگیز منوچهریان. چاپ سوم. تهران. ۱۳۶۸، رقعی، ۱۷۲ ص (۷۰۰ ریال)

توسلی، محمود

طراحی شهری در بافت قدیم شهر یزد. با همکاری محمود برکشلو منصوری و ناصر بنیادی و محمد حسن مؤمنی. تهران. مرکز مطالعات و تحقیقات شهرسازی و معماری وزارت مسکن و شهرسازی، ۱۳۶۸، رحلی، ۱۹۹ ص.

پژوهش و سنجش کاملاً فنی است از بافت شهری یزد با ارائه نقشه‌ها و طرحها و رسمهای دقیق از خانه‌ها و زوایای محله‌ها و کوچه‌ها و ساختمانها.

خسروی، خسرو

دهقانان خرده پا. تهران. انتشارات قطره، ۱۳۶۸، رقعی، ۶۱۲ ص (۶۰ ریال)

مندرجات: وضع اجتماعی دهقانان ـ تعاریف ـ دهقانان خرده پا و تولید ـ اصلاحات ارضی ـ اقتصاد فقر ـ دهقانان خرده پا در استانها ـ (استان به استان) ـ کارگران کشاورزی (دهقانان بی زمین)

شیخاوندی، داور

زایش و خیزش ملت. تهران. انتشارات ققنوس، ۱۳۶۹، رقعی، ۳۹۳ ص. (۱۹۰ تومان)

مندرجات: دفتر اول ـ ملت شناسی: خاستگاه ملت، تحول مفهوم سیاسی ملت، ملت و حاکمیت در عمل، پشتوانهٔ نظری، سراب ملت سالاری

دفتر دوم ـ ملت سازی: ناسیون، ترکیب

ملت، تشکلات اجتماعی، قوم یا خلق، ملت یا موزاییک اقوام

دفتر سوم - زایش و جاش ملت در بستر فرانسه: ساختار جامعهٔ فرانسه در آستانهٔ انقلاب ملتی، گاهنامهٔ زایش ملت.

فریره، پائولو

آموزش شناخت انتقادی: ترجمهٔ منصورهٔ کاویانی (شیوا). انتشارات آگاه. رقعی. ۱۲۷ ص (۷۰۰ ریال)

این کتاب ژرف و کوچک در بارهٔ شناخت و آگاهی در مقولههای فلسفی و آموزشی و جامعهشناسی و روانشناختی است.

نویسنده گفته است مهمترین مسأله این است که به مردم کمک کنیم تا به خود یاری کنند، تا خود را در رویارویی نقاد آگاهانه با مسایل قرار دهند و خود را نمایندگان بازسازی خویش گردانند.

گروه ٤

گزیدهای از مجموعهٔ مقالات فدراسیون بینالمللی بیمارستانی. تهران. گروه ٤ مهندسان مشاور. دفترهای اول و دوم و سوم.

هر یک در موضوعی خاص است. برنامهریزی برای خدمات پزشکی لیزر در پزشکی و ... این رشته ادامه دارد.

والیپور، عزت الله

انرژی- توان جامعه. تهران. جامعهٔ مشاوران ایران. ۱۳۶۹- وزیری. ۱۳۶۹. وزیری. ۱۳۶۹. وزیری. ۲٦٤ ص.

مندرجات: آشنایی با مواد انرژی زا (چوب، زغال، نفت، گاز، خورشید، باد، آب ...) منابع مهم انرژی در ایران و جهان - تولید و مصرف انرژی - نفت - آشنایی با منشاء پالایش و فرآوردههای نفت - صنایع پتروشیمی ایران - آشنایی با گاز - بهرهبرداری از گاز در ایران - منابع و پالایشهای گاز در ایران - گاز رسانی - آلودگی هوا - تحلیلی کوتاه بر منابع انرژی زا در ایران - وضعیت مواد انرژی در ایران

وبر، ماکس

شهردرگذر زمان: ترجمهٔ منصورهٔ کاویانی (شیوا). با پیشگفتار تحلیلی از مارتیندال. تهران. شرکت سهامی انتشار. ۱۳۶۹. رقعی. ۲۹۷ ص (۱۲۰۰ ریال)

کتاب ترجمهٔ اثر مشهوری است از جامعهشناسی بسیاری مشهور آلمانی و مترجم آن را به دکتر غلامحسین صدیقی پیشکش کرده است.

عناوین اصلی کتاب: ماهیت شهر - شهر باختری - شهر اشرافی در دوران باستان و سدههای میانه - شهر تودهٔ مردم - دموکراسی دوران باستان و قرون وسطی - کتاب نمونهٔ خوبی است برای کسانی که میخواهند در زمینهٔ تاریخ شهرهای ایران چیزی بنویسند.

آستان قدس رضوی

آثار ایران: اثر آندره گدار، یدا گدار، ماکسیم سیرو و دیگران. ترجمهٔ ابوالحسن سروقد مقدم. جلدهای ۳ و ٤. مشهد. بنیاد پژوهشهای اسلامی. ۱۳٦۷ و ۱۳٦۸. وزیری. ۳٤۰، ۳٤٤ ص.

ترجمهٔ دورهٔ آثار ایران که یکی از مجموعه‌های مهم در باستانشناسی و هنر ایران است مترجم محترم پایان یافت. امیدست در چاپ دوم بعضی مسامحات که در ضبط و برگردان، نامهای جغرافیایی پیش آمده است رفع شود. بطور مثال در همین جلد چهارم منارگار درست است نه منار غار (اصفهان) در صفحه ۱۸۳.

اشکال‌العالم: تألیف ابوالقاسم بن‌احمد جیهانی. ترجمهٔ علی‌بن عبدالسلام کاتب. با مقدمه و تعلیقات فیروز منصوری. مشهد. شرکت به نشر. ۱۳٦۸. وزیری. ۳۱۳ ص (۱٤۰۰ ریال)

ازین متن دو نسخه موجودست یکی در لندن و یکی در کابل و آقای منصوری از روی نسخهٔ لندن آن را چاپ کرده است. مرحوم سعید نفیسی از روی نسخه کابل مقاله‌ای در مجلهٔ راهنمای کتاب نوشت و این کتاب را در ایران شناساند.

آقای منصوری در مقدمهٔ خود به این مطلب پرداخته است که مسالک و ممالک اصطخری و صورةالارض ابن‌حوقل تحریف شدهٔ تألیف جیهانی است و چون بحثی مفصل را در خورست که به مطالب ایشان پرداخته شود موضوع به مقالهٔ جداگانه واگذار می‌شود. تردید نیست که چاپ این متن ضرورت داشت و آقای منصوری کار را با به دست دادن فهرستهای منظم و متعدد به انجام رسانیده است.

روض‌الجنان و روح الجنان فی تفسیرالقرآن: مشهور به تفسیر ابوالفتوح رازی. تألیف حسین‌بن علی خزاعی نیشابوری. کوشش و تصحیح دکتر محمد جعفر یاحقی و دکتر محمد مهدی ناصح. مشهد. بنیاد پژوهشهای اسلامی. ۱۳٦۸. وزیری. جلدهای ۱۰ و ۱۳ (٤۲۰ و ٤٦۵ ص).

تصحیح و چاپ دورهٔ تفسیر ابوالفتوح از روی نسخه‌های معتبر و قدیم و با به بدست دادن نسخه بدلها و استخراج فهارس ضروری پیش می‌رود و خدمات دو مصحح فاضل و دقیق قابل تقدیر است.

منتخب سراج‌السائرین: تصنیف احمد جام نامقی (ژنده پیل). تصحیح و توضیح علی فاضل. مشهد. موسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳٦۸. وزیری. ۳۲+ ٤۸۳ ص (۲۰۰۰ ریال)

دکتر علی فاضل با علاقه‌مندی و ممارست و بصیرتی که در احوال نامقی یافته است تا کنون چند جلد از تصنیفات او را به چاپ رسانیده و درین سالها به تصحیح سراج‌السائرین مشغول شده است و برای اینکه زودتر نمونه‌ای از آن در دسترس بیفتد منتخبی خوب و شایسته از آن را با مقدمهٔ گویا و یادداشتها و توضیحهای لغوی و عرفانی و تاریخی مفید و فهرستهای چند گانه منتشر ساخته و در آن نوید داده شده است که هم کتاب سرگذشت شیخ عن قریب نشر خواهد شد و هم متن کامل سراج‌السائرین.

نقد و تصحیح متون: مراحل نسخه شناسی و شیوه‌های تصحیح نسخه‌های خطی و فارسی. تألیف نجیب مایل هروی. مشهد. بنیاد پژوهشهای اسلامی. ۱۳۶۸. وزیری. ۵۰۴ ص (۲۳۰۰ ریال).

کتاب محققانه و دلپذیر و سودمندی است که جایش در زبان فارسی خالی بود. مندرجات اهم آن چنین است: نسخه نویسی و ادوار آن - انواع نسخه‌ها - کاتب و تصرفات او - ابزار و مصطلحات نسخه‌شناسی - جایگاه رسم‌الخط - گونهٔ زبان نسخه‌ها - مراحل نسخه شناسی - منظومه‌ها و دیوانها - نسخه‌جویی و نسخه‌یابی به تصحیح نسخه‌های خطی - مصحح و خصیصه‌های تحصیلی او - مراحل و شیوه‌های تصحیح - کمیت و کیفیت اختلاف نسخه‌ها - پژوهشنامهٔ انتقادی مصحح - پیوستها.

لطائف‌المعارف: تألیف ابومنصور عبدالملک ثعالبی نیشابوری. ترجمه و نگارش علی اکبر شهابی. مشهد. مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۷۷ ص (۱۰۰۰ ریال)

از تألیفات مهم ثعالبی است. ترجمهٔ انگلیسی آن توسط بوسورث چند سال پیش در انگلیس شده است.

المعجم‌الاحصایی لالفاظ القرآن‌الکریم: فرهنگ آماری کلمات قرآن کریم. تألیف و تحقیق دکتر محمود روحانی. مشهد. مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۸. وزیری. سه جلد (۷۲۰ و ۱۸۶۲ ص)

کاری است ممتاز با چاپی نفیس جلد اول مقدمه و توضیحات است حاوی: روش تدوین، روش استفاده، جدولهای کلی، جدولهای راهنما، فهرست ریشه‌ها، فهرست مواد، فهرست الفاظ ضابطهٔ تشخیص آیات مکی، فهرست اعلام قرآن، نمونه‌های معاجم قرآنی، فهرست منابع و مأخذ.

آنچه خود در بارهٔ مزایای آن متذکر شده‌اند و برای مراجعه کننده مفیدست اینهاست:

کلیهٔ کلمات قرآن کریم و مواضع آنها را در سوره‌ها و آیات بر اساس

شماره‌گذاری کوفی به دست می‌دهد.

با ضبط دقیق کلمات دشواری استفاده از معجمهای تنظیم شده بر حسب ماده و ریشه کلمات را از پیش پای برداشته است.

شماره‌گذاری مسلسل الفاظ در بابهای الفبایی - که تا کنون در هیچ یک از معجمهای قرآنی صورت نگرفته امر ارجاع به کلمات را آسان کرده است.

برای اولین بار به فراوانی کلمات و مواضع آنها به تفکیک نزول مکی و مدنی - نه مثل دیگر معجمها توأماً - اشاره شده است.

ارائهٔ آیات مستثنیات (آیات مکی در سورههای مدنی و بالعکس) و مواضع آنها با روش خاص، امکان هر گونه جابجائی را بر حسب اقوال مختلف بسهولت فراهم می‌آورد.

الفاظ مشتق از هر یک از مادهها را بطور مستقل و به ترتیب الفبایی همراه با آمار مربوط بر حسب نزول مکی و مدنی نشان داده است.

نحوهٔ ارائهٔ اعلام قرآنی در کتاب حاضر بر آن دسته از معجمهای قرآنی که اعلام را مشخص کرده‌اند کماً و کیفاً مزیتی آشکار دارد.

در راه نمودن آراء صاحبان معاجم قرآنی دربارهٔ کلماتی که در تعیین مادهٔ آنها اختلاف نظر هست، گام برداشته است.

معجم حاضر با معرفی اجمالی قدیمی‌ترین معاجم قرآنی و کشف‌الایاتها تا حد زیادی سیر تحول و تکامل این شاخه از علوم قرآنی و کوشش خستگی ناپذیر مؤلفان آنها را نشان می‌دهد.

فلسطین ۱۲٤۷ : از آلن گرش و دو مینیک ویدال. ترجمهٔ دکتر عباس آگاهی. مشهد. معاونت فرهنگی. ۱۳۶۸. رقعی. ۲۷۰ ص (۹۸۰ ریال)

دندانهای غول: ژاپن در راه تسخیر جهان. از کریستین سوته. ترجمهٔ دکتر عباس آگاهی. مشهد. معاونت فرهنگی. ۱۳۶۸. رقعی. ۳۶۸ ص (۱٤۰۰ ریال)

نهاد آموزش اسلامی: از دکتر منیرالدین احمد. پارسی کردهٔ محمد حسین ساکت. مشهد مؤسسهٔ چاپ و انتشارات. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۹٤ ص (۱۱۵۰ ریال)

کتاب پژوهشی خوبی است در تاریخ آموزش علمی میان مسلمانان. و مانند کارهای دیگر آقای ساکت به پارسی زیبا و استوار و ظریف است.

مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی

اسرارالشهود: تألیف شمس‌الدین محمد اسیری لاهیجی. تصحیح و مقدمه از سید علی آل داود. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۰۳۷ ۲۲۳ ص (۹۲۰ ریال)

این مثنوی عرفانی سرودهٔ اسیری لاهیجی عارف و شاعر قرن قرن نهم هجری شارح گلشن رازست. مصحح هفده نسخه از آن می‌شناخته و از آن میان هشت نسخه را در تصحیح دیده و نسخه بدلهای آنها را در بخش جدایی آورده است.

الایرانیون و الادب العربی : المجلدالرابع رجال فقهالشافعیه: تألیف قیس آل قیس، تهران، ۱۳۶۸، وزیری، ۵۹۶ ص (۲۷۰۰ ریال)

کتاب به عربی است در معرفی ایرانیانی که فقیه شافعی بوده‌اند.

بندهش هندی: متنی به زبان پارسی میانه (پهلوی ساسانی). تصحیح و ترجمهٔ رقیه بهزادی، تهران، ۱۳۶۸، وزیری، ۳۹۲ ص (۱۲۰۰ ریال)

بندهش بعد از دینکرد مهمترین کتاب دین زردشتیان است. پس هم از لحاظ لغوی و زبانی مورد توجه است و هم از لحاظ عقاید و افکار دینی و از آن دو روایت به نامهای ایرانی و هندی در دست است.

درین چاپ مصحح و مترجم فاضل ابتدا آوانویسی را آورده و سپس ترجمه را و پس از آن یادداشتهای آوانویسی، یادداشتهای برگردان فارسی و فهرست واژه‌های پازند موجود در متن و فهرست موضوعها و نامهای برگزیده.

پژوهشی در تشکیلات دیوان اسلامی: بر مبنای اسناد دورهٔ آق قوینلو و قراقوینلو و صفوی. تألیف هربرت بوسه. ترجمهٔ دکتر غلامرضا ورهرام. تهران، ۱۳۶۷، وزیری، ۱۸ - ۴۱۸ ص. (۱۳۰۰ ریال)

هربرت بوسه دانشمند و استاد ایرانشناس آلمانی سی و دو سال پیش این کتاب را به زبان آلمانی در مصر چاپ کرد. رسالهٔ او بود برای دریافت درجهٔ استادی.

او بر مبنای ۲۳ فرمان و حکمی که به دست آورده بود تحقیق خود را در بارهٔ تشکیلات دیوانی عصر آق قوینلو و قراقوینلو و صفوی عرضه کرد و به حدی که در قراءت اسناد توانایی داشت متنها را خوانده و توضیحاتی در بارهٔ هر یک داده بود. همان اوقات نشر کتاب نقدی بر خوانده‌های او در فرهنگ ایران زمین " انتشار یافت که ضرورت داشت موقع ترجمه و نقل کتاب بدان نگریسته شده بود تا آن اشتباهات در ترجمهٔ فارسی آن وارد نمی‌شد. حتی بر مترجم فرض بود که خود میان خوانده‌های بوسه و عکس اسناد که او در کتاب چاپ کرده است مقابله‌ای می‌کرد. نمونه‌ای از اشتباهات در چاپ کنونی یادآوری می‌شود (ابتدا صورت غلط و بعد صورت صحیح)

دولتیاب/ دولتیار (۲۳۳) - و کالا/ وکلا (۲۳۴) - الاحسان/ الاقبال (۲۳۵) - تعالی/ ربانی (۲۳۷) - تعظم/ تعظیم

(۲۳۷) - منزلهین/ منزلین (۲۳۷) - غایت/ از غایت (۲۳۸) - نمط / فرط (۲۴۲) - روضت منورت/ روضتین منورتین (۲۴۲) - تجیل/ تبجیل (۲۴٤) - مطمع/ مطمح (۲٤٦) - مطبع/ مطرح (۲٤٦) - مادن/ دامن (۲٤۷) - عنایت بلاغایت/عنایات بلا غایات (۲٤۷) - منابیع/ ینابیع (۲٤۷) - الزاهده/ الزاهره (۲٤۷) - انعضاد/ اعتضاد (۲٤۷) - الشریفه/ الشریعة (۲٤۷) - مقاربت/ مراقبت (۲۵۰) - اتسات/ ایسات (۲۵۰) - اخراجات/ اخراجات و خارجیات (۲۵۱) - کبد/ یک سر (۲۵۱) - شنم/ شحم (۲۵۱) - رفیع/ رفیع منیع (۲۵۱) - نگردانند/ نگردانند (۲۵٤) - دسگاه/دستگاهی (۲۵۷) - اسعاد/ الاسعاد (۲۵۸) - مفرور/ مفروز (۲۵۸) - رقابات/ رقبات (۲۵۸) - المجتهد/ المشتهر (۲۵۹) - عفو/ عفی (۲۵۹) - نسخی/ سجل (۲۵۹) - حفاظ/ حافظ (۲٦۳) - ممطره/ مطهره (۲٦۳) - فاتحه/ ماهچه (۲٦٦) - میگذرانیم/ میگردانیم (۲٦٦) - دی/ ری (۲۷۱) - خیر آثار/ خیرآثر (۲۷۳) - عزت/ عزت و حرمت (۲۷۷) - مبلغ/ هر ساله مبلغ (۲۷۹) - نطلبند/ طلب ندارند (۲۸۰) - مزبوره/ مسطوره (۲۸٤) - مقرب/ معتمد (۲۸٦) - فرجم/ فرجام (۲۸۹) - بلااقبال/ بال اقبال (به تناسب جناح همایون - (۲۸۹) - زجر/ زجر (۲۹۰) - اعتناء/ اغتنا (۲۹۰) - اختصاص/ اخلاص (۲۹۰) - اتقاع/ ابقاع (۲۹۰) - مناحکات/ مناکحات (۲۹۰) - مناقسات/ منافسات (یا) مناقشات (۲۹۰) - معینه/ معتبر (۲۹۰) - فصل/ فیصل (۲۹۱) - دانسته / داشته (۲۹۱) - خلایق/ الخلایق (۲۹۱) - متعرض‌الطاعه/ مفترض‌الطاعه (۲۹٤) - خدامه/ خادمی (۳۰۷) - نکسر/ انکسار (۳۰۷) - وصل/ واصل (۳۰۷) - توبخانه/ قورخانه (۳۰۹) - بخوبی/ بنحوی (۳۱۲) -

تاریخ ابن خلدون (العبر): جلد چهارم. ترجمهٔ علی محمد آیتی. تهران. ۱۳٦۸. وزیری. ۸٦٤ ص (۴۲۰۰ ریال)

در بارهٔ کار بزرگ آیتی پیش ازین در مجله تمجید خود را نوشته‌ایم.

تاریخ تئاتر اروپا: جلد سوم تئاتر قرون وسطی. از هاینتش کیندومن. ترجمهٔ سعید فرهودی. تهران. ۱۳٦۸. وزیری ٤۱۳ ص (۱۳۵۰ ریال).

درآمدی بر جامعه شناسی زبان: تألیف یحیی مدرسی. تهران. ۱۳٦۸. وزیری ۳۰۲۰ ص. (۹۸۰ ریال).

کتابی است با روش و بر اساس موازین علمی زبانشناسی. امیدست مؤلف بتواند چنین

تألیفی را با توجه خاص به مسائل زبانی در ایران به رشته نگارش درآورد.

دیوان صائب تبریزی: جلد پنجم (ذ- م) به کوشش محمد قهرمانی. تهران، ۱۳۶۸، وزیری ص ۲۱۹۱- ۳۸۸۸.

تا کنون ۵۹۸٤ غزل درین پنج جلد طبع شده است.

کتابشناسی تهران: جلد اول: کتابها- زیر نظر دکتر ناصر تکمیل همایون. تهران، ۱۳۶۹ وزیری، ۲۹۹ ص. (تهران مرکز حکومتی دویست سالهٔ ایران، ۱)

نخستین جلدست از سلسله کتابهایی که قرارست در تاریخ تهران منتشر شود. درین کتابشناسی ۷۹۷ کتاب به زبانهای عربی نشان داده شده است و افسوس که کتابهای فارسی (مگر بخش سفرنامهها) شمارهگذاری ندارد.

نشر گیلکان (رشت)

ایله جار: مجموعه شعر گیلکی: از محمد بشرا. رشت، ۱۳۶۸، رقعی، ۱۳۵ ص. (۷۰ تومان)

سرودههای گیلکی شاعرست میان سالهای ۱۳٤٤ - ۱۳۵۶ با برگردان فارسی آنها و فرهنگی از واژههای گیلکی.

تاریخ نشر نمایش در گیلان: از فریدون نوزاد. رشت ۱۳۶۸. رقعی ۳۹۸ ص و مقداری عکس (۱۷۰ تومان)

رشت از شهرهای پیشگام و تازهجوی ایران در اخذ تمدن اروپایی است و در اجرای برنامههای تئاتری هم ازین خصوصیت بهرهوری داشته است.

فریدون نوزاد درین کتاب از سر پژوهندگی و علاقهمندی با ریزهکاری تمام فعالیتهای مربوط به تئاتر رشت را درین کتاب منعکس کرده است و از نظر وقوف بر کارهای فرهنگی و ادبی نیز حاوی اطلاعات خوبی است.

صدای شالیزار: مجموعهٔ شعر و مقاله در بارهٔ برنج و برنج کاری. گردآوری رحیم چراغی. رشت، نشر گیلکان، ۱۳۶۸. وزیری، ۱٤۱ ص (۸۰ تومان)

نخستین دفترست از مجموعهٔ ۷ محصول که زیر نظر م. پ. جکتاجی گردآوری و چاپ میشود و هم در بارهٔ فرهنگ زراعی و اجتماعی مردم شمال خواهد بود.

در صدای شالیزار ده مقالهٔ پژوهشی در زمینههای مختلف مربوط به برنج و برنج کاری از محمد بشرا، محمود پاینده، جکتاجی، رحیم چراغی، هوشنگ عباسی، علی عبدلی، عبدالرحمن عمادی، احمد کتابی، عبدالله ملت پرست، محمد تقی میر ابوالقاسمی چاپ شده است.

کتابسرا

خاطره‌های تاریخی: از ابراهیم صفایی. تهران. ۱۳۹۸. رقعی. ۲۲٤ ص (۹۰۰ ریال)

در بارهٔ عین‌الدوله، تقی‌زاده، محمد خان بلوچ، فرخی، نصرت‌الدوله، تیمور تاش، اللهیار صالح، محتشم‌السلطنه، فروغی، دکتر مصدق، مختاری، دکتر اقبال، رزم آرا، هژیر، سیدضیاء، علی دشتی، آقاخان محلاتی و چند تن دیگر.

در کوچه باغ زلف. اصفهان در شعر صائب: از خسرو احتشامی هونه‌گانی. تهران. ۱۳۶۸. رقعی. ۱۷۱ ص. (۷۲۵ ریال)

کتابی است پژوهشی در بارهٔ شعر صائب به منظور نشان دادن مضامین پر جلوه و ناب صائب که هر یک را در مواردی چند به کار گرفته است مثل فرنگ، چراغان، زعفران، مخمل، پلوسیل، کوچه باغ زلف، کاسهٔ چینی و جز اینها. این نوع دقت در ریزه‌کاری شاعران بزرگ دلپذیر است.

زمین لرزه‌های تبریز: نوشتهٔ یحیی ذکاء. چاپ دوم. ۱۳۶۸. رقعی. ۲۱۳ ص. (۹۳۰ ریال)

کتابی است پژوهشی مبتنی بر مدارک و منابع تاریخی و ادبی اصیل.

مرا از نیلوفر فریاد است: از گیتی خوشدل. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۳۱۲ ص.

شعرهای سراینده است میان سالهای ۱۳۶۶ - ۱۳۶۸ و همه شعر آزاد و نو: یکی را می‌آوریم.

- اگر زلزله در ذهن نبود
به زمین نمی‌آمد
پروانه نگاهم می‌کند
مگر به پرواز ایمان ندارد
عشق می‌لرزد
برهنگی‌اش زیباست.

این قطعه یا پاره در یک صفحه قرار گرفته است و بسیاری دیگر از اشعار به همچنین. آیا درین قحط کاغذ حق نبود که چنین مجموعه‌ای در قطع جیبی چاپ می‌شد و دست کم یک کتاب دیگر از کاغذهای سفیدش به چاپ رسید.

نقد و تفسیری بر گرگ بیابان هرمان هسه: نوشتهٔ جان د. سایمونز. ترجمهٔ فریدون مجلسی. تهران. ۱۳۶۸. رقعی- ۱٤۰ ص (۱۰۰۰ ریال)

فرهنگ واژه‌های فارسی سره برای واژه‌های عربی در فارسی معاصر: از فریده رازی. تهران. ۱۳۶۶. رقعی. ۲۵۶ ص.

کاری سودمندی است و هر چه به تدریج بر تفصیل آن افزوده شود ضرورت دارد.

انتشارات ما

۱- دیوان مدهوش تهرانی. به کوشش احمد کرمی. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۳۹۹ ص (۲۰۰۰ ریال)

شاعر در ۱۲۸۸ درگذشته است.

۲- دیوان دولتشاه قاجار. به کوشش احمد کرمی. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ٤٦٤ ص (۲۰۰۰ ریال)

شاعر فرزند فتحعلی شاه قاجارست.

انتشارات جاویدان

۱- افکار و آثار ایرج میرزا تدوین سید هادی حائری (کورش) چاپ چهارم. تهران. ۱۳۶۸. رقعی. ۵۸۰ ص (۲٤۵ تومان)

۲- عارف قزوینی شاعر ملی ایران. تدوین سید هادی حائری (کورش). تهران. ۱۳٦٤. رقعی. ٦۱۹ ص (۱۱۵ تومان)

مدون می‌گوید که مطالبی چند درین چاپ منقول از چاپ برلین تازگی دارد و برای اولین بار به چاپ رسیده است.

انتشارات اسپرک

۱- سرآغاز عکاسی در ایران از دانا استاین. ترجمهٔ ابراهیم هاشمی. تهران. انتشارات اسپرک. ۱۳۶۸. رقعی. ۵٤ + ۳۸ عکس (۷۰ تومان)

تحقیق منظمی است در بارهٔ تاریخ عکاسی در ایران و حواشی مترجم فایدت رساله را بیش کرده است.

۲- بالون مهتا: نوشتهٔ جعفر مدرس صادقی. تهران. ۱۳۶۸. رقعی. ۱۲۷ ص (۷۰۰ ریال)

داستان بلندی است در هفت فصل

نشر پرواز

خون دیگران: از سیمون دوبوار. ترجمهٔ مهوش بهنام. تهران. ۱۳۶۷. رقعی. ۲۳۳ ص (۱۱۰۰ ریال)

درد بی خویشتنی: بررسی مفهوم الیناسیون در فلسفهٔ غرب. از نجف دریابندری. تهران. ۱۳۶۹. رقعی. ۳٦٤ ص (۱۷۰۰ ریال)

کتابی است فلسفی به زبانی استوار و روشن. بخش اول از دکارت تا شلینگ است و بخش دوم هگل.

در عین حال: مجموعهٔ مقاله از نجف دریابندری. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۷. رقعی. ۱۳۵ ص (۸۰۰ ریال)

فلسفه‌های بزرگ: از پیر دو کاسه. ترجمهٔ احمد آرام، تهران، ۱۳۶۸، رقعی، ۱۴۵ ص (۹۰۰ ریال)

کتاب تاریخی: ترجمهٔ پروین منزوی، تهران، ۱۳۶۸، رقعی، ۱۹۶ ص، (۹۵۰ ریال)

جلد چهارم است از اسناد وزارت خارجهٔ روسیه در بارهٔ رویدادهای انقلاب مشروطهٔ ایران. (سال ۱۹۱۰ میلادی)

مؤسسهٔ مطبوعاتی عطایی

رقابت روسی و انگلیس در ایران: از ۱۲۹۶ تا ۱۳۰۶ خورشیدی از منشور گرکانی به اهتمام محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، ۱۳۶۸، وزیری، ۳۷۹ ص (تاریخ ایران، ش ۱۰) ۱۶۵۰ ریال.

این کتاب همان کتاب «سیاست خارجی شوروی در ایران در سالهای ۱۲۹۶ - ۱۳۰۶» است که در سال ۱۳۲۶ چاپ شد و از همان موقع شهرت گرفت و سالهای دراز که نایاب بود و ضرورت داشت که به چاپ برسد ولی تغییر دادن نام آن کاری است نادرست و موجب اشتباه کاری در ارجاع دادنها و حتی بعضی تصور خواهند کرد که کتاب دیگری است! اگر ضرورت به آن بود که خواننده در عنوان کتاب به مسئلهٔ رقابت پی ببرد، کافی بود که عنوان پر آن الحاق شود.

رفیعی مهرآبادی در پایان توضیحاتی را که برای توضیح تکمیل مطالب ضروری است افزوده‌اند.

منشور گرکانی، نویسنده‌ای بسیار وطن دوست و دارای احساسات ملی بود.

ابوری، پیتر

تاریخ معاصر ایران، از کودتای ۲۸ مرداد تا اصلاحات ارضی. ترجمهٔ محمد رفیعی مهرآبادی. جلد سوم. تهران، ۱۳۶۸، وزیری، ۳۲۶ ص (۲۸۰ تومان)

مترجم در آغاز (مقدمه) نظر خود را در بارهٔ اشخاص و وقایع کتاب گفته و در پایان اسناد و پیوستهایی را که برای وقوف بهتر بر مضامین کتاب ضرورت داشته است برافزوده. پیوستها از صفحه ۲۰۳ تا ۳۱۳ است.

نشر گستره

ماهی سفید کور در ایران: سفرنامهٔ آنتونی اسمیت، ۱۳۳۰ شمسی. ترجمهٔ محمود نبی‌زاده. تهران، ۱۳۶۹، وزیری، ۲۴ + ۴۷۱ ص (۲۰۰۰ ریال)

آنتونی اسمیت از روزنامه‌نگاران و نویسندگان و جانور شناسان انگلیس در سال ۱۳۳۰ به همراه گروهی از محققان دانشگاه

اکسفورد به انگیزهٔ آنکه شنیده بودند در ایران نوعی ماهی سفید کور بوده است به ایران آمد و به کرمان رفت و در قناتها و آبراهها به جستجو پرداخت. البته حاصلی ازین سفر نصیب او نشد و آنچه می‌جست نیافت. ماهی سفید کوری نبود. او مشاهدات خود را درین سفر به زبانی طنزآلود اما استوار (به نوشتهٔ مترجم) نوشت و به چاپ رسانید و اگر نتوانست نشانی از ماهی سفید کور به جهان عرضه کند آگاهیهای خوبی از قنات و آبیاری در کرمان عرضه کرد و کتابش یکی از منبع‌های پژوهش در بارهٔ قنات دانسته شد.

تصادف عجیب این است که همین نویسنده پس از بیست و پنج سال سفر دیگری به ایران آمد و در کوههای زاگروس به گشت و گذار به منظور تهیهٔ فیلمی پرداخت و این بار در غاری به دیدن ماهی کور غار موفق شد.

نبی‌زاده در ترجمهٔ کتاب احترامی برای مؤلف قایل شده و ازو کسب اجازه کرده است و نامه‌های نویسنده را در آغاز کتاب آورده.

همچنین خلاصه‌ای از فیلمنامهٔ ماهی کور غار را در پایان ترجمه و الحاق کرده است.

انتشارات سخن

شاه ذوالقرنین و خاطرات ملیجک: از بهرام افراسیابی. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۶۳۹ ص (۳۹۰ تومان)

از زمرهٔ کتابهایی است که با اسم و عنوان و مطالبشان کوشش می‌شود خریدار بسیار یابد.

ملیجک هم از موضوعهایی است که دوستدار و خواستار زیاد دارد تنها پیش ناصرالدین شاه عزیز نبود. اغلب بیکارگان و خانه‌نشینان خوانندهٔ حالات اویند.

درین کتاب فصل سوم خاطرات ملیجک‌ست که خود نوشته ظاهراً و از روی زحماتی که دوست دانشمند آقای محسن میرزایی سالها پیش در خواندن اصل یادداشتها متحمل شده چاپ شده است و بیش از شصت صفحه نیست.

بقیهٔ کتاب برداشته از مراجع و منابع دیگرست.

دفترهای زمانه (بخش از علمی)

در بارهٔ شعر و شاعری: از مجموعهٔ آثار نیمایوشیج. گردآوری، نسخه‌برداری و تدوین سیروس طاهباز با نظارت شراگیم یوشیج. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ٤۳٤ (۲٤۰ تومان)

حاوی مقدمهٔ خانوادهٔ سرباز - حرفهای همسایه - نامه به شین پرتو - مقدمهٔ آخرین نبرد - یادداشت بر مجموعه منوچهر شیبانی - شعر چیست؟ از یک مقدمه - تعریف و تبصره - یک مصاحبه.

شیفتگی و پیوستگی و شایستگی سیروس طاهباز را در چاپ آثار نیما یوشیج می‌ستاییم.

نامه‌ها: از مجموعهٔ آثار نیما یوشیج. گردآوری، نسخه‌برداری و تدوین سیروس طاهباز. با نظارت شراگیم یوشیج. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۷۲٤ ص (۳۷۰ تومان)

در صدر کتاب نوشته شده با یاد دوستان قدیم نیما یوشیج: محمد ضیاء هشترودی، میرزادهٔ عشقی، محمد حسین شهریار، مرتضی کیوان، اسمعیل شاهرودی، جلال آل احمد، و بعد با یاد دکتر محمد معین که امین فرزانگان زمان بود.

درین مجموعه ۱۸۸ نامه چاپ شده است به اشخاص مختلف.

انتشارات ققنوس

واژه‌های اصیل نهاوندی: گردآورنده منیر عبدالملکیان لاتین نویس: حجت سعیدی. تهران، ۱۳۶۹. رقعی. ٤۳ ص (۲۰ تومان)

گردآوری واژه‌های هر یک از لهجه‌های فارسی هر چند به مقدار کم کاری است در خور ستایش.

درین دفتر حدود هفتصد واژه و مقداری کنای و اصطلاح آمده است.

داستان سیاوش از شاهنامهٔ فردوسی: به اهتمام دکتر جعفر حمیدی. خط میر علی سرمدی. تهران. ۱۳۶۸. بغلی. ۲۱۸ ص (گزیدهٔ گنجینهٔ ادبیات فارسی، ۹)

نشر مرکز (از کارهای کزازی)

بدایع‌الافکار فی صنایع الاشعار: از کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی سبزواری. ویراسته و گزارده میر جلال‌الدین کزازی. تهران. نشر مرکز. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۷۷ ص (۱۸۰ تومان)

۱۹٤ صفحه متن است و دنباله گزارش سودمند کزازی بر آن. پیش از این چاپ عکسی از روی نسخهٔ خطی ۹۸۷ چاپ شده بود ولی ضرورت داشت که چاپ انتقادی از آن در دست باشد. چاپ آقای کزازی با تعلیقات خوبی این منظور را برآورده است.

بیکران سبز: گزیده‌ای از سروده‌های میر جلال‌الدین کزازی، تهران. نشر مرکز. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۳۲ ص (٦٦ تومان)

نمونه‌ای از آن آورده می‌شود:

صبح مراد من چو در آغوش او دمید
گلهای بوسه به تن گلپوش او دمید

آن گه ستاره‌ای به شب تار حسن تافت
کز شام زلف، صبح بنا گوش او دمید

دیوان میرزا محمد باقر حسینی: ویرایش میر جلال‌الدین کزازی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۶۹، وزیری، ۲۵۵ ص (۱۳۰۰ ریال)

از شاعران سبک هندی سرای دورهٔ صفوی است که تا کنون شعرش و دیوانش شناخته نبود و متنی خوب برین رشته افزوده شد.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

استراتژی معاصر (نظریات و خط مشی‌ها): از جان بیلیس و دیگران. ترجمهٔ هوشمند میر فخرایی. تهران. ۱۳۶۹، وزیری، ۲۸۹ ص.

مباحث: مطالعات استراتژیک - تکامل اندیشهٔ استراتژی - نقش قدرت نظامی - بازدارندگی - خلع سلاح و کنترل تسلیحات - جنگ محدود - جنگ انقلابی - مدیریت بحرانها - اتحادها.

گزیدهٔ اسناد خلیج فارس. جلد اول: جزایر خلیج فارس از سال ۱۳۲۰ ق تا سال ۱۳۹۰ ق (۱۳۲۰۰ ش). تهران، ۱۳۶۸، وزیری، ۵۷۶ ص.

حاوی اسناد مربوط به بحرین - تنب و ابوموسی - قشم - کیش - هرمز - هنگام. عکس اسناد را هم چاپ کرده‌اند و ازین لحاظ به ارزشمندی کتاب افزوده‌اند بر آخرین نقشهٔ قدیمی خلیج فارس که در پایان کتاب چاپ کرده‌اند حتماً می‌بایست نوشته می‌شد که از مسالک و ممالک اصطخری است تا سندیت آن مسجل می‌شد و چاپ " یک نقشه قدیمی که در آن خلیج فارس بحر فارس ذکر شده است "

در کتاب علمی و اساسی شایستگی ندارد.

گزیده اسناد مرزی ایران و عراق: تهران، ۱۳۶۸، وزیری، ۲۵٤ ص در هشت فصل است تأسیس کشور عراق و مسئلهٔ موصل- ارجاع اختلاف به جامعهٔ ملل- عهدنامه سرحدی ۱۹۳۷- خودداری عراق از اجرای عهدنامهٔ سرحدی- نقض عهدنامهٔ ۱۹۳۷ از طرف عراق- مناسبات ایران و عراق در سالهای ۱۹۶۳- ۱۹۶۸- بحران اروندرود در ۱۹۶۹- عهد نامهٔ مرزی و حسن همجواری ۱۹۷۵.

مجموعهٔ مقالات انجمن وارهٔ بررسی مسائل ایرانشناسی: به کوشش علی موسوی گرمارودی. تهران، ۱۳۶۹، وزیری، ٤٤۷ ص.

مجموعهٔ بیست و سه مقاله پژوهشی و مایهور است که در انجمن وارهٔ بررسی مسائل ایرانشناسی (اسفند ۱۳۶۷) خوانده شده است.

سوگهای تازه

در فاصله انتشار شمارهٔ پیشین و این شماره دو استاد و دانشمند گرامی از میان ما رفتند: علی پاشا صالح (۲ بهمن ۱۳۶۹) و دکتر غلامحسین صدیقی (۹ اردیبهشت ۱۳۷۰). پیش از آنها دکتر غلامحسین یوسفی در گذشت ...

از ملک ادب حکم گذاران همه رفتند.

چون هنوز به مناسبت تألمات پی در پی فرصت آن پیش نیامده است که سخنی بایستهٔ هر یک نوشته و چاپ شود تسلیت صمیمانه به هر سه خاندان گفته می‌شود و امید است در شمارهٔ آینده سرگذشت هر یک گفته آید و عکس‌های آنان به چاپ برسد.

در این چند ماهه دانشمندان و نویسندگان دیگری هم در گذشته‌اند.

ـ پرفسور عدنان ارزی استاد تاریخ ایران و کتابشناس برجستهٔ ترکیه.

ـ دکتر حسین لسان دانشیار ادبیات دانشگاه تهران (۱۱ دی ۱۳۶۹).

ـ دکتر حسینقلی کاتبی وکیل دادگستری و محقق در ادبیات فارسی.

ـ مهندس هوشنگ طاهری ناقد هنر سینما و مترجم، آخرین سردبیر مجله سخن.

ـ جهانگیر تفضلی (مازیار) مدیر روزنامهٔ ایران ما و شاعر (دی ۱۳۶۹).

ـ دکتر احمد طاهری عراقی کتابدار و سردبیر دائرةالمعارف جهان اسلام (۱۲ اردیبهشت ۱۳۷۰).

ـ مهرداد اوستا شاعر و ادیب، مصحح دیوان سلمان ساوجی و کتابهای ادبی دیگر.

ـ عبدالرحمن شرفکندی «هژار» ادیب و مترجم قانون ابن سینا و فرهنگ کردی (اسفند ۱۳۶۹).

گیلکان و جکتاجی

محمدتقی پوراحمدجکتاجی از فتی الفاضلهایی است که به گیلان زادبوم خویش عشق بی‌همتا و تعلق خاص فرهنگی دارد. برای برآوردن آرزوهای محبوب خود «نشر گیلکان» را بنیاد نهاده و توانسته است زمینهٔ کار آن مؤسسه را به نشر کتابهایی مختص سرزمین گیلان منحصر کند. این گونه کار که کاملاً دور از کاسبکاری است نموداری است از گیلان دوستی و کمال خواهی او. نام کتابهایی که او منتشر کرده است گواه صادق ادعای ماست:

ـ مطبوعات گیلان در عصر انقلاب: از م. پوراحمدجکتاجی

ـ فرمانروایان گیلان (چهارگفتار): از ه.ل. رابینو. ترجمهٔ م.پ. جکتاجی و دکتر رضا مدنی

ـ ایله‌جار (مجموعه شعر گیلکی): از محمد بشرا

ـ تاریخ نمایش در گیلان: از فریدون نوزاد

ـ صدای شالیزار (مجموعه شعرها و نوشته‌ها دربارهٔ برنج و برنجکاری)

ـ ویژگیهای دستوری و فرهنگ لغات گیلکی: از جهانگیر سرتیپ‌پور

ـ نهضت جنگل: خاطرات صادق کوچکپور. به کوشش محمدتقی میرابوالقاسمی

ـ تالاب انزلی: از سیدمسعود منوری

جزین کتابها که به نام نشر گیلکان منتشر ساخته،دو جلد مجموعهٔ مقالات به نام «گیلان‌نامه» به اهتمام او منتشر شده است که حاوی مقاله‌های پروهشی از محققان تاریخ و فرهنگ گیلان است. همین کتابشناسی گیلان را با همکاری فرشته طالش انساندوست و حسن معصومی لنگرودی منتشر کرده است. (جلد اول)

•

من اینجا ریشه در خاکم...

در شمارهٔ پیش بخش پایانی شعر ممتاز فریدون مشیری چاپ شده بود. اتفاقاً معلوم شد یکی از ایرانیان وطن دوست (آقای ایرج هاشمی‌زاده) با تصویری کار G. Berthschuh در اطریش همان قسمت را بصورت کارت پستالی به چاپ رسانیده است. با تشکر از آقای هاشمی‌زاده به چاپ آن مبادرت می‌کنیم.

HIER HAB' ICH MEINE WURZELN IN DER ERDE
HIER BIN ICH VERLIEBT IN DIESEN REINEN BODEN UND GRUND
HIER BLEIB' ICH BIS ZUM LETZTEN ATEMZUG
HIER REIT' ICH DURSTIG DURCH DIE TROCKENEN TÄLER
HIER WERD' ICH EINES TAGES AUS DER TIEFE DIESER ERDE
MIT LEEREN HÄNDEN BLUMEN SPENDEN
HIER WERD' ICH EINES TAGES VOR DEN GEBIRGSSTIRNEN
SONNIGE SIEGESLIEDER SINGEN.

من اینجا ریشه در خاکم ، من اینجا عاشق این خاک از آلودگی پاکم
من اینجا تا نفس باقی است میمانم ، من اینجا باز در این دشت خشک تشنه میرانم
من اینجا روزی آخر از دل این خاک ، با دست تهی ، گل برمی افشانم
من اینجا روزی آخر از ستیغ کوه ، چون خورشید ، سرود فتح میخوانم .

جلد شانزدهم

فهرست مندرجات سال ۱۳۶۹

به‌یاد پیر مغان

نوشته جمشید سروش سروشیان

از نور تا نوا
غلامحسین بنان استاد آواز ایران
ویراستار:

Persian Studies

Dictionnaire Persan-Français

496 pages

G. Lazard

This is mainly a dictionary of contemporary Persian, but it also includes the most common words of classical Persian. It tries to cover all levels of the language, including the most colloquial one. Phraseology, which is especially important for a Persian dictionary, has been given special attention. Simple and compound verbs are always mentioned with their constructions.

Conceived as critical, aiming at both clearness and conciseness, this dictionary is fully comprehensive. It comprises some 30,000 words in 24,000 articles.

It is intended first of all for French-speaking people who have to learn and practise Persian and for Iranians and other Persian-speaking people who are concerned with the French language. But it will also be useful to anyone, scholars or practitioners, whatever their native language, who are interested in modern Persian vocabulary.

E.J. BRILL
LEIDEN • NEW YORK • KØBENHAVN • KÖLN

• ISBN 90 04 08549 1
• *cloth* Gld. 265.—/US$ 132.50

کمال هنر
احوال و آثار محمد غفاری کمال الملک

هدیهٔ انتشارات علمی
بسه
خوانندگان مجله آینده

محل فروش: خیابان انقلاب ، مقابل دانشگاه تهران ، پلاك ۱۳۹۲
فروشگاه سخن ، تلفن ۶۶۸۹۳۸

تألیف : احمد سهیلی خوانساری
قیمت : ۹۰۰ تومان

آینده

مجلهٔ فرهنگ و تحقیقات ایرانی (تاریخ، ادبیات، کتاب)

این مجله هیچگونه پیوستگی و بستگی اجتماعی، مالی و غیر آن به هیچ بنیاد و مؤسسه و سازمانی ندارد

بنیانگذار و نخستین صاحب امتیاز (در سالهای ۱۳۰۴–۱۳۴۰، چهار دوره) : دکتر محمود افشار

مدیر مسئول کنونی و صاحب پروانهٔ انتشار : ایرج افشار

(از سال ۱۳۵۸، دورهٔ پنجم)

همکاران مدیر : کریم اصفهانیان (مدیر امور اداری) ـ بابک افشار (مدیر داخلی)

محمدرسول دریاگشت (مدیر امور چاپی) ـ قدرت‌الله روشنی زعفرانلو (مدیر امور همکاری)

بهرام، کوشیار و آرش افشار

مقالات و نامه برای مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود

نشانی پستی مدیر مجله : صندوق پستی ۵۸۳ – ۱۹۵۷۵ – نیاوران (تهران) – ایران

نامه‌های مربوط به امور اداری به نشانی ذیل ارسال شود

نشانی پستی دفتر مجله : صندوق پستی ۳۱۴۱ – ۱۹۳۹۵ – تجریش (تهران) – ایران

تلفن دفتر: ۲۷۰۸۲۵ – تلفن خانهٔ مدیر : ۲۸۳۲۵۴

محل دفتر اداری : تجریش ـ باغ فردوس ـ چهارراه زعفرانیه ـ کوچهٔ بخشایش (عارف‌نسب)ـ کوچهٔ لادن ـ باغ موقوفات دکتر محمود افشار ـ شمارهٔ ۸

دفتر بامدادهای یکشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه ساعت ۸–۱۲ برای پرداخت اشتراک و خرید مجله باز است

دفتر مجله در کوتاه‌کردن مقاله‌ها و ویراستاری ضروری آنها آزاد است و زودتر از یکسال از زمان رسیدن مقاله امکان چاپ آن نخواهد بود . نقل مطالب این مجله منحصراً با اجازهٔ دفتر مجله یا نویسندگان مقاله مجاز است. مطالب و نوشته‌های بدون امضا همه از مدیر مجله است.

کمکهای موقوفات دکتر محمود افشار

۱) واقف متولی محل دفتر مجلهٔ آینده را ـ که رقبه‌ای از موقوفات دکتر محمود افشار یزدی است برای کمک به امکان انتشار مجله، از سال ۱۳۵۸ به رایگان در اختیار مجله قرار داده است.

۲) موقوفات مذکور مطابق وقفنامه و بنا بر نیت واقف و ادامهٔ عمل او، هرسال سیصد و پنجاه دوره از مجله را خریداری کرده و به دانشمندان و مراکز علمی و کتابخانه‌هایی که وسیلهٔ ترویج و تعمیم زبان فارسی در کشورهای مختلف هستند فرستاده است .

بهای اشتراک یکسالهٔ ایران

برای افراد : پنج هزار ریال (اگر شخصاً نپردازند و بناچاری نماینده فرستاده شود شش‌هزار ریال)

برای مؤسسات شش‌هزار ریال ـ برای دانشجویان : سه‌هزار و پانصد ریال

بهای اشتراک برای کشورهای دیگر

چون ارسال مجله به خارج دشوار و پرهزینه و مخصوصاً با گران شدن پست ترجیح می‌دهیم که علاقه‌مندان آن را توسط دوستان و خویشان خود بخواهند .

اروپا و آسیا: نه هزار ریال (هوائی) ـ امریکا و ژاپن و استرالیا : ده هزار ریال (هوائی)

پست زمینی همه‌جا: ۷۵۰۰ ریال

بهای آگهی هر صفحه بطور نقد : دوهزار تومان، سطری چهل تومان

لطفاً وجه اشتراک را حداکثر تا آخر شهریور بوسیلهٔ چک و یا توسط هر یک از شعب بانک ملی ایران به نام ایرج افشار به حساب شمارهٔ ۱۷۹۵ شعبهٔ ۲۳۰ بانک ملی ایران باغ فردوس (تجریش) پرداخت و فتوکپی قبض دریافتی از بانک را بطور سفارشی حتماً ارسال فرمائید. درغیر این صورت مطلع نخواهیم شد که وجه اشتراک را پرداخت فرموده‌اید. زیرا بانک غالباً اطلاعی از دریافت وجه بما نمی‌دهد. در صورتی که وجه اشتراک تا شمارهٔ ششم هر سال نرسد از فرستادن شمارهٔ مهرماه بعد خودداری خواهد شد.

اگر شماره‌ای از مجله توسط پست نرسید و یا معیوب بود لطفاً پیش از انتشار شمارهٔ بعدی ما را آگاه فرمائید. ورنه از ارسال مجدد مجله معذوریم

کتابفروشی تاریخ (به مدیریت بابک افشار) :
خیابان انقلاب روبروی سینما ... ساختمان فروردین، طبقه دوم — تلفن [illegible]

حروفچینی : میثاق ـ لیتوگرافی : [illegible] ـ چاپ و صحافی : [illegible]

#)YANDEH

)URNAL OF IRANIAN STUDIES

Founded in 1925
by Dr. Mahmood Afshar

CLUDING ARTICLES OF IRANIAN HISTORY
PERSIAN LANGUAGE AND LITERATURE,
BIBLIOGRAPHY BOOK REVIEWS OF
PERSIAN BOOKS AND FOREIGN BOOKS
CONCERNING IRAN

Editor: IRAJ AFSHAR

All comments and articles should be
addressed to the editor

PO Box 19575-583
Niyavaran, Tehran, Iran

Subscription Representative
Asia Department
Otto Harrassowitz
Postfach 2929
Wiesbaden, Germany

Director of Administration
Babak Afshar

Abroad Directors of Administration
ahram Afshar, Kooshiar Afshar, Arash Afshar

Vol 16 No 9 - 12
1990